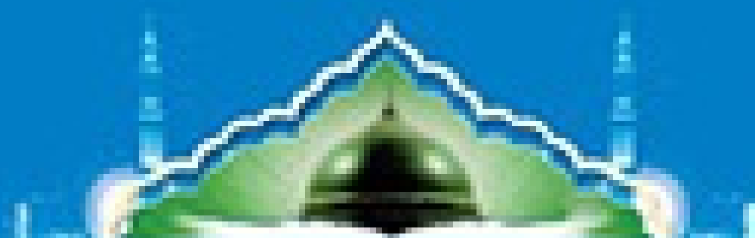


یکصد تصویر درخشان

از زندگانی حضرت رسول اکرم

مجمع جهانی شیعه شناسی

بسم الله الرحمن الرحیم

یکصد تصویر درخشان از زندگانی حضرت محمد صل الله علیه و آله

نویسنده:

طالب خان

ناشر چاپی:

مجتمع جهانی شیعه شناسی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

یکصد تصویر درخشان از زندگانی حضرت محمد صل الله علیه و آله

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : یکصد تصویر درخشان از زندگانی حضرت محمد صل الله علیه و آله/نویسنده طالب خان ؛ مترجم ارسلان ایلکا

مشخصات نشر : قم: آشیانه مهر، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۳۷۳ص

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۱۰۲۶۸

ص: ۱

اشاره

نام کتاب:یکصد تصویر درخشان از زندگی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مؤلف طالب خان مترجم ارسلان ایلکا ویراست علمی و تحقیق خلیل بخشی زاده ویراستار سید علی سجادی به سودی

صفحه آرایی و تنظیم علی اکبر احسانیتیر گر حروفچینی و غلط گیری مهدی لطفی مرام ناشر

انتشارات آشیانه مهر

تاریخ انتشار ۱۳۹۰ نوبت چاپ اول چاپخانه: اسوه تعداد: ۳۰۰۰ جلد قیمت (گالینگور) ۷۵۰۰ تومان قیمت (شومیز) ۵۶۰۰ تومان شابک: ..۹-۱۹-۶۱۶۴-۶۰۰-۹۷۸

تصویر

ص: ۵

فهرست مطالب

به خاطر عدالت ۲۱۲

تقوی، دژ جامعه است ۲۱۵

ص: ۹

ص: ۱۰

منابع ومآخذ ۳۷۱

ص: ۱۱

مقدمه مترجم

خدای رب العالمین را شاکرم که به بنده این توانایی را ارزانی داشته تا بتوانم گوشه هایی از زندگی پربار پیامبر بزرگوار اسلام|را که در این مجموعه به تصویر کشیده شده است، ترجمه نمایم.

کتابی که فراروی خویش دارید؛ مشتمل بر یکصد تصویر درخشان از زندگی پیامبر اسلام| است.

مؤلف محترم سعی کرده است، تصاویری از زندگی پیامبر اکرم(ص)را با استفاده از منابع شیعه و اهل تسنن به نمایش در آورد به گونه ای که بیانگر رفتار آن حضرت توأم با استدلال و درخور حال همگان باشد.

مدل رفتاری پیامبر| با صحابه خود، عملی و رفتار محور بود؛ پیامبر تنها چیزی را به کسی یا کسانی نمی گفتند بلکه سعی و تأکیدشان بر این بود که با رفتار، کردار و عمل و سیره خود به دیگران بیاموزند. و با غیر مسلمانان به گونه ای رفتار می کردند که مورد پذیرش آنان بود. به همین دلیل غیر مسلمانان نیز او را دوست داشتند و او را الگوی خود می دانستند.

این کتاب از دو بخش تشکیل شده است؛ بخش اول فقط با ذکر تصاویر زندگی پیامبر است که مترجم سعی نموده در ترجمه آن از بعضی از مترجمین و

اندیشمندانی که برخی از داستان های پیامبر| را بصورت پراکنده ترجمه

و یا به زبان فارسی بیان کرده اند بهره جوید، مانند: محمد محمدی اشتهاردی مترجم کتاب کحل البصر، شیخ علی صحت مترجم کتاب جهاد النفس وسائل الشیعه شیخ حر عاملی، بهراد جعفری مترجم جلد اول کتاب احتجاج، کتاب تاریخ اسلام دکتر محمد ابراهیم آیتی و کتاب داستان راستان استاد مطهری.

بخش دوم کتاب مطالبی است که مؤلف محترم درباره هریک از تصاویر زندگی پیامبر| تجزیه و تحلیل ارزنده ای ارائه نموده است.

اگرچه مطالب این کتاب بسیار سودمند و قابل استفاده برای همگان است ولی مترجم ادعایی ندارد که نارسائی در ترجمه این اثر وجود ندارد. از خوانندگان محترم و اندیشمندان استدعا دارد چنانچه به نارسائی هایی برخورد کردند به مترجم گوشزد نمایند تا انشاء الله در چاپ بعدی اصلاح گردد. ضمن اینکه مترجم را نیز از دعای خیر فراموش نکنند.

در همین جا لازم است از آقای سید محمد صالحی که مشوق بنده در ترجمه این اثر ارزنده بودند و نیز از ویراستار محترم سرکار خانم لیلا تقدیر و تشکر نمایم.

در پایان امیدوارم پروردگار مهربان توفیق پیروی از سنت و سیره عملی رسول خدا| را به همه ما عطا فرماید، انشاء الله.

ارسلان ایلکا

ص: ۱۴

پیشگفتار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

الحَمدُ لله رَبِّ الْعالمِین، وَ الصّلاهُ وَ السّلامُ عَلی اَشرفِ الخلق مُحَمدٍ وَ أهل بَیتِهِ الطیّبین الطّاهِرین.

روزها و شبها سپری میشود، نسلها یکی پس از دیگری میآیند، زمان ها استمرار می یابند و تغییر جهت می دهند امّا شخصیت پیامبر اکرم| در ضمیر هر انسان آزاد باقی می ماند و به تپش درمی آید و در وجدان هر انسان مؤمن منتشر می شود؛ زیرا شخصیت پیامبر| محدود به زمان و مکان نیست بلکه با جاودانگی رسالت الاهی پاینده می شود و جهان شمولی آن فراگیرتر می گردد...

زمانی که انسان گرداگرد سیرت مبارک آن حضرت می چرخد و به سخنانش می اندیشد جواب سؤالات مبهم خود را می یابد، او راهنمای راه های پر پیچ و خمی است که زندگی اش را تباه کرده است و از ظلمت به سوی نور رهنمون می گردد.

روشن است که بسیاری از ابعاد شخصیت رسول خدا(ص) نوشته شده و همچنین حجم بسیاری از زندگی ایشان که نیاز به بیان دارد پیوسته وجود دارد و پژوهشگران حقائق و ابهامات را پیوسته در سیره مصطفی(ص) می جویند.

ص: ۱۵

لازم نیست که بگویم زندگی پیامبر(ص) شبیه باغی پر از درخت و شکوفه های رنگارنگ، شفاف و درخشانی است که پروانه ها دوست دارند ازآن استفاده کنند تا خود را با آن زینت بخشند و سرشار از رشته های مرواریدی است که زنبور عسل دوست دارد از آن برای نظم و زیبائی کندوی خود بهره گیرد، تا چه اندازه برای شما سودمند است؟

آیا درست است که انسان به این گنج بزرگ توجه نکند؟ و یا اینکه به زندگی و مواضع پیامبر |توجهی نگردد و آن را مورد بررسی و تدبر قرار ندهد؟

جای بحث ندارد که همه مسلمانان بطور فطری رسول خدا(ص) را دوست دارند و او را مقدس و گرامی می شمارند... با وجود این آنها بسیاری از ارز های رسالت و شیوه او را درک نمی کنند اما پیوسته تلاش می کنند که موارد بسیاری از کمالات و مدارج عالی او را دریابند.

مطابق با آن،بطور یقین اگر نگاه آنها به پیامبر| نگاهی مه آلود و تاریک باشد نمی توانند از میان آن نگاه تاریک و مه آلود، حقائق، بصیرت ها و نوری که پیامبر آن را بعنوان بشیر و نذیر آورده است، تشخیص دهند.

به همین دلیل است که شناخت رسول اکرم(ص) - اگرچه مطالعه یک تصویر از زندگی ایشان باشد - ضرورت پیدا می کند تا آن را با وجود خود عجین نمائیم، و هستی خود را با آن حیات بخشیم.

هرگاه نتوانیم رسول خدا(ص) را آن چنان که شایسته اوست و لو در فرازی از زندگی اش - بشناسیم در آن صورت باید سخن خداوند را که در قرآن آمده است، بپذیریم:

ص: ۱۶

{لَقَد کانَ لَکُم فی رَسولِ اللهِ أسوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن کانَ یَرجوُ اللهَ وَالیَومَ الآخِرَ وَذَکَرَ اللهَ کَثیرا}(۱)

برای شما اگر به خدا و روز قیامت امیدوارید و خدا را فراوان یاد می کنید رسول خدا الگوی نیکویی است.

بایـد تلاش کنیم تا خود را به صـفات نیک وخیر و برکتی که در شخصـیت رسول اکرم(ص) متجلی است، آراسـته نمائیم و از تلاش برای عروج به بالاترین نقطه وظایف شرع، اخلاق پسندیده و آگاهی فرهنگی که سرلوحه زندگی برتر پیامبر(ص) است، کوتاهی نکنیم.

هرگاه انسان از راه روشن سنت و شیوه رسول اکرم(ص) پیروی نماید، ارزش خود را خواهد شناخت و بدون اینکه مانعی برای او ایجاد شود به آسـمان فضـیلت، عطا، پیشرفت و تحول اوج می گیرد. در آن صورت سختی ها و مشکلات در مقابل او موانع ناچیزی است که به آسانی بر آن غلبه می یابد.

خـدایا! ما را با سـنت او زنده بدار، با امت او بمیران؛ و راه او را برای ما بخواه. خدایا! ما را از اهل طاعت او قرار بده و در زمره او محشـور کـن، بر حـوض او وارد کن و از دست او مـا را سـیراب گردان. خـدایا! برمحمـد(ص) و آل(ص) او درود فرست و بهترین خیر، فضل و کرامت خود را به او برسان، همانا تو دارای رحمت واسعه و فضل بسیاری هستی.

طالب خان

ص: ۱۷

۱- . احزاب/۲۱.

تجلیگاه فضیلت

مردی نزد رسول خدا |آمد و مشاهده کرد لباس ایشان کهنه است، دوازده درهم به آن حضرت داد، پیامبر آن دوازده درهم را به علی(ع) داد و فرمود: ای علی، این پول را بگیر و لباسی برای من بخر تا آن را بپوشم.

علی(ع) می گوید: به بازار رفتم، پیراهنی به دوازده درهم خریدم، و نزد پیامبر| آوردم، پیامبر نگاهی به پیراهن کرد و فرمود: ای علی! شاید پیراهن دیگری برای من بهتر از این پیراهن باشد، ببین فروشنده قبول می کند این پیراهن را پس بگیرد؟

علی(ع) گفت: نمی دانم.

پیامبر| فرمود: برو و ببین آیا فروشنده حاضر می شود آن را پس بگیرد؟

علی(ع) می گوید: نزد فروشنده رفتم و گفتم: رسول خدا(ص) این پیراهن را دوست ندارد، پیراهن دیگری را می خواهد، آیا آن را پس می گیری؟ آن مرد پیراهن را برداشت و دوازده درهم را به من برگرداند، و من پول را به رسول خدا(ص) برگرداندم. پیامبر از جا برخاست و با هم به طرف بازار به راه افتادیم تا پیامبر(ص) برای خود پیراهنی بخرد، در راه کنیزکی را دیدیم که نشسته و گریه می کند.

رسول اکرم(ص) فرمود: چرا گریه می کنی؟

در جواب گفت: صاحبم به من چهار درهم داد تا لوازم مورد نیاز را خریداری کنم، نمی دانم پولم چطور گم شده است؟ جرأت نمی کنم دست خالی به خانه برگردم.

ص: ۱۹

رسول اکرم(ص) چهار درهم به او داد و فرمود: به خانه ات برگرد.

با رسول خدا (ص)به سوی بازار به راه افتادیم. پیامبر| پیراهنی به چهار درهم خرید و آن را پوشید و خدا را سپاس گفت.

در بازگشت، پیامبر| مرد برهنه ایی را دید که می گوید: هر کسی مرا بپوشاند خداوند لباسی بهشتی را به او بپوشاند.

پیامبر پیراهن را از تن در آورد و به او داد، و دوباره به بازار برگشتیم؛ پیامبر(ص) با چهار درهم باقیمانده پیراهنی خرید و پوشید و خدا را سپاس گفت، و به طرف خانه راه افتادیم. در بین راه همان کنیزک را دیدیم که سر راه نشسته و گریه می کند.

پیامبر| به کنیزک فرمود: چرا نزد کسان خود نرفتی؟

کنیزک گفت: ای رسول خدا! دیر شده است، می ترسم مرا کتک بزنند که چرا این قدر دیرکرده ام؟

رسول خدا| فرمود: بیا با هم برویم، خانه را به من نشان بده، من وساطت می کنم که مزاحم تو نشوند. با رسول خدا| به اتفاق کنیزک راه افتادیم. به پشت در خانه رسیدیم، کنیزک گفت: همین خانه است. رسول اکرم(ص) از پشت در فرمود: السلام علیکم ای اهل خانه! جوابی شنیده نشد، بار دوم سلام کرد، جوابی نیامد، بار سوم پیامبر(ص) سلام را تکرارکرد، به پیامبر جواب دادند: و علیکم السلام یا رسول الله و رحمه الله وبرکاته.

پیامبر(ص) به آنها فرمود: برای چه جواب سلام اول و دوم مرا ندادید؟

ص: ۲۰

عرض کردند: ای رسول خدا|! سلام شما را هر دو بار شنیدیم، دوست داشتیم صدای شما را بیشتر بشنویم، سلام شما برای خانه ما فیض و برکت و سلامت است.

رسول خدا| فرمود: این کنیز دیر آمده، او را ببخشید و مؤاخذه نکنید.

جواب دادند: ای رسول خدا|! به برکت قدم شما او آزاد است.

رسول خدا(ص) فرمود: خدا را شکر! دوازده درهم با ارزش تر از این درهم ها ندیدم؛ خداوند به وسیله آن، دو برهنه را پوشانید و کنیزی را آزاد کرد.(۱)

از این موضوع درمی یابیم که عدم علاقه پیامبر به پیراهن اول بخاطر قیمت آن نبود، بلکه هدف آن بود که برای ما روشن کند که تنها راه تکامل و پیشرفت راه فضیلت و برطرف کردن نیاز دیگران است، و این بدان معنا نیست که انسان به زیبایی و آراستگی خویش توجه نکند، بلکه باید با اعمال و رفتار خود مشکل گشایی دیگران باشد.

این نکته قابل توجه است که پیامبر با این عمل، این حقیقت را آشکارا بیان نمود که انسان هرگز فکر نکند که بدون وجود و حضور دیگری منفعت و سود بدست می آید و خیر محدود به اوست. رفتار مبارک پیامبر| حکایت از این دارد که تلاش انسان برای تحصیل خیر و منفعت با کمک دیگران به نتیجه می رسد.

در واقع این تصویر، حقیقت پیوند مستقیم پیامبر| با جامعه را منعکس می کند و البته تلاش پیامبر| برای رفع نیاز انسان ها، مانعی برای عظمت و بلندی مقام او نیست.

۱- . علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۵-۲۱۴ / ح ۱ به نقل از خصال و أمالی شیخ صدوق.

هدایت کننده... نجات دهنده

پنج سال قبل از اسلام، طوایف قبیله قریش در مکه تصمیم به تجدید بنای کعبه گرفتند.

آنها برای بالا- بردن دیوار و قرار دادن سقف روی دیوار کعبه، کار ساختمان کعبه را میان خود قسمت کردند، دیوار طرف درب کعبه بر عهده بنی عبد مناف و بنی زهره؛ میان رکن حجر الاسود و رکن یمانی بر عهده بنی مخزوم و طایفه ای از قریش، طرف پشت کعبه بر عهده بنی جُمَح و بنی سهم؛ دیوار طرف حِجر اسماعیل یعنی حَطیم بر عهده بنی عبدالدار بن قصی و بنی اسد بن عبدالعزّی بن قصی وبنی عدی بن کعب بن لؤی نهاده شد.

آنها به تهیه کردن مصالح ساختمان مشغول شدند و همزمان دیوارهای کعبه را تخریب کردند.

کار بنّایی ساختمان دنبال شد تا به جائی رسید که می بایست حجر الاسود در جای خود قرار گیرد، جهت نصب حجر الاسود میان طوایف قریش نزاعی سخت در گرفت.

هر طایفه ای دوست داشت افتخار نصب حجر الاسود نصیب آنها گردد. حتی بعضی از طوایف خود را برای پیکار آماده کردند؛ طایفه بنی عبدالدار طشتی پر از خون آماده کرد و دست در آن طشت پر از خون فرو بردند و با طایفه بنی عدی بن کعب بن لؤی پیمان بستند که تا پای جان ایستادگی کنند تا حجرالاسود را در جای خود قرار دهند و افتخار نصب آن نصیب آنها گردد.

طوایف قریش چهار یا پنج روز در حال آماده شدن برای جنگ بودند، بدون اینکه راه حلّی بیابند و همه راضی شوند.

بعد از آن بزرگان قریش جمع شدند تا راه حلی برای این معضل بیابند؛ ابو امیه بن مغیره که مسن تر از همه آنها بود، پیشنهاد داد تا قریش هر که را نخست از درب مسجد در آید میان خود حکم قرار دهند و هر چه را گفت بپذیرند.

پیشنهاد وی را به اتفاق پذیرفتند و آن شب را به انتظار سر کردند تا اولین نفر از آن در وارد شود. (بعضی گفته اند آن درب باب الصفار نامیده می شد.)

نخستین کسی که از آن در وارد شد رسول اکرم| بود، و چون او را دیدند گفتند: هذا الامین، رضینا، هذا محمد|؛ این امین است، حکم وی را قبول داریم؛ این محمد| است.

چون رسول اکرم| را در جریان کار گذاشتند فرمود: پار ه ای نزد من آورید.

پارچه را مهیا کردند. پیامبر| حجر الاسود را گرفت و با دست خود در میان پارچه نهاد و سپس فرمود: هر طایفه ای یک گوشه پارچه را بگیرد.

پس همه آن را بلند کردند و به پای کار رسانیدند، آنگاه رسول اکرم| آن را با دست خویش سر جای خود نهاد و کاری چنان مشکل به این آسانی به انجام رسید.

هبیره بن ابی وهب مخزومی این موضوع را در شعر خود چنین سرود:

تشاجرت الأحياء فی فصل خطه

جرت بينهم بالنحس من بعد

أسعد تلاقوا بها بالبغض بعد

موده و أوقدوا نارا بينهم شرّ

موقدفلما رأينا الامر قد جدّ

جدّه و لم يبق شیء غير سلّ

المهندفلما رأينا الامر قد جدّ

جدّه و لم يبق شیء غير سلّ

المهند رضينا و قلنا العدل اول

طالع يجىء من البطحاء من غير موعد

ففاجأنا هذا الأمين محمد

فقلنا رضينا بالأمين محمد(١)

ص: ٢٣

١- . ابن هشام، ١٩٧/١-١٩٦.

قبیله های کوچک در حل و فصل نصب حجر الاسود با یکدیگر مشاجره کردند و روابط حسنه میان آنها به تیرگی تبدیل شد.

بعد از دوستی با هم دشمنی و رزیدند و آتش کینه را بین خود افروختند.

هنگامی که راضی به حل مشکل نشدند راهی جز بیرون آوردن شمشیر باقی نماند.

راضی شدیم و گفتیم نخستین ستاره بختی که غیر موعد از بطحاء درآید او را حکم قرار دهیم.

پس این محمد| امین ناگهان ما را غافلگیر کرد و گفتیم به حکم محمد امین راضی هستیم.

حسن تـدبیر رسول اکرم| در چنین جایگاه سـخت، دلیلی بر توانایی و هوش بالای پیامبر است؛ اگر چنین تدبیر حکیمانه ای که قبل از آن کسی به آن فکر نکرده بود اتخاذ نمی شد، آتش جنگ برافروخته می شد و دامن همه را فرا می گرفت.

کوتاه سـخن اینکه این اتفاق تاریخی روشن می کند که حتی قبل از بعثت پیامبر|، رحمتی برای جهانیان بود؛ چون او در زمینه های ایجاد صلح، اجرای عدالت و ابراز محبت بین مردم تلاش می کرد.

در حقیقت او هدایت کننده بسوی رستگاری و نجات دهنده ازگمراهی است...

ص: ۲۴

نردبان کمال

هر گاه رسول الله| قصد سفر داشت، آخرین نفری را که می دید، فاطمه(س) بود و وقتی از سفر بر می گشت اوّل به دیدار فاطمه(س) می رفت.

یک بار هنگامی که پیامبر| در سفر بود، دو عدد النگوی نقره و یک پرده از غنائم نصیب حضرت علی(ع) شد. حضرت علی(ع) آن را به حضرت فاطمه(س) داد و از خانه خارج شد، حضرت فاطمه دو النگوی نقره را در دست خود کرد و پرده را به درب خانه آویخت.

پیامبر اکرم (ص) وارد خانه فاطمه(س) شد، فاطمه(س) با سوز و شوق به سوی پدر رفت، دوالنگو و پرده آویزان توجه پیامبر| را به خود جلب کرد. پیامبر| در خانه فاطمه(س) نشست و در همان حال به او می نگریست، سپس برخاست و به مسجد رفت.

حضرت فاطمه(س) گریست و اندوهگین شد، و با خود گفت: چه کاری از من سر زده است؟!!

حسن(ع) و حسین(ع) را صدا زد و پرده خانه و دو النگو را به حسن و حسین(ع) داد و گفت: نزد پدرم بروید، سلام کنید و بگوئید دیگر چنین اتفاقی نخواهد افتاد.

آن دو نزد پیامبر| رفتند، پیام مادر را به او ابلاغ کردند. رسول اکرم(ص) نزدیک شد و دست آن دو را گرفت و نشست و آنها را روی زانوی خود نشانید و فرمود: النگوها را بشکنید. حسن(ع) و حسین(ع) النگو را خُرد کردند،

پیامبر| آن را گرفت و چند قسمت کرد. سپس اهل صفه را - که از مهاجرین فقیر و بی مسکن بودند - فراخواند و نقره ها را بین آنها تقسیم کرد.

در آن بین مرد فقیر و برهنه ای بود، چیزی نداشت که با آن خود را بپوشاند. پیامبر| قطعه ای از پارچه پرده را که عریض نبود به آن مرد داد تا خود را بپوشاند، و بقیه را که حسن(ع) و حسین(ع) به اندازه های مشخص تکه تکه کرده بودند، بین اهل صفه تقسیم کرد تا خود را بپوشانند.

پیامبر| فرمود: «خداوند فاطمه(س) را ببخشد و او را به جای این پارچه، لباس بهشتی بپوشاند و به جای النگوها، او را با زینت بهشتی زیبا کند.(۱)

با مطالعه این تصویر، این سؤال مطرح می شود که آیا هر انسان آزاد درزندگی قانونی خود حقی از اموال اختصاصی خود ندارد؟

آری... عقل و شرع بر آن تأکید دارد.

با کمی تأمل در می یابیم که فاطمه (س) از رفتار رسول خدا| دریافت که چه باید انجام دهد؛ او با عمل خود منظور رسول خدا| را روشن کرد. به همین دلیل آنها را نزد پیامبر| فرستاد تا به صلاح خود، در هر راهی که می خواهد، انفاق کند.

از این مطلب در می یابیم که رسول خدا| داشتن لوازم و زیورآلات را برای افراد منع نکرده است بلکه به ما یادآوری نمود که محرومین و تهیدستان جامعه خود را فراموش نکنیم.

۱- . بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴۳/۸۴-۸۳. / ح ۶ به نقل از اصول کافی.

باید به این نکته عنایت داشت که توضیح رسول خدا| به این خاطر است که مسئولیت اودر امور دینی نسبت به دیگران بیشتر است؛ چون آنها با کل جامعه اسلامی روبرو هستند.

بر همگان آشکار است که این خاندان پیشوا و الگو هستند، به همین دلیل بر حضرت زهرا(س) لازم است که بیش از دیگران از لذت دنیوی چشم بپوشد.

وقتی پیامبر| در جایگاه رسول خدا| برخی از منسوبین خود را در زندگی در فقر وفلاکت می بیند، از فرزند خود که پرده ای بر در خانه خود بیاویزد و النگوی نقره بر دست کند تا خود را برای همسرش بیاراید، راضی نمی شود...

باید این منطق بطور شایسته درک شود که اگر چه انسان برای کسب جایگاه درجامعه باید تلاش نماید ولی برای پیشرفت جامعه خود تلاش بیشتری نماید تا کل جامعه در سعادت زندگی کنند.

پرچم هدایت

مردی یهودی دو دینار از پیامبر طلب داشت و از آن حضرت مطالبه کرد.

پیامبر به او فرمود: فعلا چیزی ندارم که به تو بدهم.

مرد یهودی در جواب گفت: من تا طلبم را از تو نگیرم دست از سرت برنمی دارم.

پیامبر| نیز فرمود: در این صورت من در اختیار تو هستم.

و به این ترتیب نزد آن مرد یهودی نشست، پیامبر در آنجا نماز ظهر، عصر، مغرب وعشاء و صبح را خواند. یاران حضرت که متوجه داستان شده بودند مرد یهودی را تهدید نموده و ترساندند.

پیامبر| به یاران خود نگاه کرد و فرمود: چرا با او این گونه رفتار می کنید؟

یاران جواب دادند: ای رسول خدا(ص)! یهودی شما را رها نمی کند.

پیامبر| فرمود: من از جانب پروردگار بلند مرتبه برگزیده نشدم که به مردم ستم کنم.

روز بعد مرد یهودی آمد و مسلمان شد و گفت: شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست، و شهادت می دهم که محمد| بنده و فرستاده اوست!(۱)

برخی افراد وقتی عظمت رسول خدا را می دیدند که از قدرت الهی و دنیوی برخوردار است، شگفت زده می شدند. سوگند به خدای آن بقعه مبارکی که او در

۱- قمی، کحل البصر ، ۹۳.

آن جای دارد، هرگاه امام مردم مدیون یک شخص یهودی باشد، شخص یهودی با دیدن آن عظمت از حق خود می گذرد.

تعجب آورتر از آن این است که هنگـامی که یهودی اقـدام به گفتن این جمله می کنـد: ای محمـد! تو را رها نمی کنم تا دین مرا بپردازی، در چهره رسول خـدا| هیـچ نشانه ی خشم و نفرتی دیده نمی شود بلکه با کمال آرامش و متانت به او می گوید: در اختیار تو هستم.

و با تمام رضایت می نشیند و بدون اینکه به اصحابش اجازه دهد که با او به بدی رفتار کنند،

در این عصـر، انسانی که به مقام، قـدرت و شـهرت دست می یابد سـعی می کند تا برای تقویت شخصـیت و بالا بردن اعتبار و گسترش قدرت نفوذ خود در جامعه موجودی حساب خودرا افزایش دهد.

در واقع، رسـول خـدا(ص) فقیر و کم بضـاعت نبـود، گرچه در آن لحظه چیزی همراه او نبـود، امـا از راه هـای صـحیح امـوال فراوانی برای پیامبر می رسـید، بدون آن که چیزی ازشخصـیت او کاسته شود، و او نیز اموال را در راه گسترش رسالت خویش انفاق می کرد.

پیـامبر بـا رفتار و گفتارهای روشـنگرانه خود نقاب جاهلیت را که کاملا مادی بود وهیـچ نشانی از معنویت نـداشت، کنار زد و روشن نمود که اگر در جامعه دینی دارای منصب وموقعیت اجتماعی شدند به فکر مصالح شخصی خود نباشند و به طور کامل و گسترده دراختیار مردم باشند و اگر خیر و رفاه و سعادتی است در اختیار همه افراد جامعه باشد.

طبیعی است انسانی که زنـدگی دنیوی را برای خود برگزینـد به ناچار در باتلاق ظلم گرفتار می شود و عامل جرم و سـتمگری می گردد.

به همین دلیل بر ما لازم است که از این موضوع به خوبی بهره مند شویم؛ چرا که انسان مؤمن در هر موقعیتی باشد نباید بدنبال اهـداف منفعت جویانه شخصـی برود؛ چون اهداف شخصـی باعث می شود که او حقوق برخی از افراد را نادیده بگیرد و یا از گروهی دیگر سلب آسایش نماید... این کار ظلم است. بلکه بر او لازم است که سعی وتلاش خود را به نفع دیگران قرار دهد؛ زیرا بهترین افراد کسی است که برای مردم سودمند باشد و شخصیت خود را تجلیگاه رحمت و میزانی برای عدالت قرار دهد و پرچم هدایت و ارشاد انسانها باشد، همان گونه که پیامبر| این چنین بودند.

درس ایمان

شبی پیامبر(ص) در خانه همسر خود ام سلمه بود. ام سلمه(ره) پیامبر| را در جای خود نیافت، برخاست و به جستجوی او رفت، او را در انتهای خانه در حال ایستاده دید که دست هایش رو به آسمان است، گریه می کند و می فرماید:

«اللّهم لا تنزع منی صالح ما اعطیتنی ابدا...، اللّهم ولا تکلنی إلی نفسی طرفه عین ابدا...، اللّهم لا تشمت بی عدوا ولاحاسدا ابدا...، اللّهم لا تردنی فی سوء استنقذتنی منه ابدا...»؛

خدایا! آن شایستگی را که به من عطا کردی هرگز از من جدا مکن... خدایا هرگز به اندازه یک چشم بر هم زدن مرا به خود وامگذار... خدایا هرگز دشمن و حسود را به جهت من شاد مکن... خدایا برمگردان مرا به آن بدی که مرا از آن بدی نجات دادی...»

ام سلمه به گریه افتاد و به سرعت آنجا را ترک کرد. پیامبر| در پی او رفت و به اوفرمود: تو چرا گریه می کنی؟

ام سلمه جواب داد: پدر و مادرم فدایت باد، برای چه گریه نکنم با وجود آن جایگاهی که تو در نزد خدا داری؟! خداوند گناهان قبل و بعد تو را پوشانده است ومرتکب گناهی نشدی از خدا این گونه می خواهی:

ص: ۳۱

«ان لا یشمت بک عدوا ابدا، وان لایردک فی سوء استنقذک منه ابدا.. وان لاینزع منک صالحا اعطاک ابدا، وان لا یکلک الی نفسک طرفه عین ابدا.؟!»

«هرگز دشمن را به جهت تو شادمان نکند، تو را برمگرداند به آن بدی که از آن بدی تو را نجات داد؛ آن شایستگی که به تو عطاکرد هرگز از تو جدا نکند؛ هرگز به یک چشم بر هم زدن تو را به خودت وامگذارد؟!»

پیامبر| فرمود: ای ام سلمه! من هم در امان نیستم؛ خدا یونس بن متی را یک چشم برهم زدن به خودش واگذاشت، دیدی چه اتفاقی افتاد.(۱)

بعضی از افراد فکر می کنند تنها با پذیرش ایمان در امان هستند، و سرانجام کار آنها بهشت است.

به طور مسلّم این تصور دور از حقیقت است، همانا پیامبر با آن جایگاه عظیم و درخشان متصل به وحی و صاحب رسالت، مدتها می ایستد و اشک از چشمانش جاری می شود، در حالی که پروردگار با عزت و قدرت را می خواند تا او را در مسیر رسالت ثابت قدم نگهدارد و نور ایمان را از او نگیرد، این همه، برای خشنودی خداوند است.

مردم چگونه تصور می کنند در حالی که هیچ شک و تردیدی ندارند که فاصله درجه ایمان و اندازه تلاش آنها به اسلام نسبت به پیامبر بسیار زیاد است.

۱- . بحارالانوار، مجلسی، ۱۶ / ۲۱۸ – ۲۱۷ / ح ۶ - البته با توجه به دیگر روایات و توجه به مقام و عظمت روحی و علمی پیامبر اکرم| آن حضرت و معصومین (ع) دارای آن چنان مقامی از عصمت هستند که حتی ترک اولی نیز برای ایشان تصور ندارد و این روایات از جهت مقام تربیت آن حضرت می باشد تا مسلمانان را متوجه این حقیقت بنمایند. (محقق)

نمونه تاریخی برای جماعتی که از حق گریختند نسبت به کسانی که پرچم ایمان رابالا بردند، بسیارند.

هر کسی به خود واگذار شود دنیا او را به سراشیبی می کشاند. پیامبر| داستان یونس بن متی را به عنوان یک نمونه تاریخی برای این حقیقت بیان فرمود که خداوند او را یک چشم بر هم زدن به خود واگذاشت و نتیجه آن بلعیدن او توسط ماهی بود، حال آنکه خود را ملامت می کرد که چرا از قومش جدا شد؟ یا قوم خویش را ملامت کرد که اسباب بیرون رفتن او را فراهم آوردند و دچار مصائب و گرفتاری شد..

این فراخوانی برای همه مؤمنین است که از ایمان و تقوای خود مغرور نشوند؛ گوئی یکی از آنها را می بینی که بی شک در بهشت است و عذاب را هرگز حس نمی کند.

از این منطق روشن می شود هر چه درجه ایمان مؤمن بالاـ برود باز نیازمند هدایت خداست، بدون اینکه غرور ایمان او را فراگیرد و از ناسپاسان و سرکشان گردد.

البته پایبندی به این اصول، ایمان را در انسان رشد می دهد و او را نزد دوستان ونیکان به آسمان می برد.

ص: ۳۳

نمونه پایداری و استقامت

ابن عباس روایت کرده است که عتبه و شیبه پسران ربیعه، ابوسفیان فرزند حرب و مردانی از فرزندان عبدالدار، ابو البختری برادر بنی اسد، اسود فرزند مطلب، زمعه فرزند اسود، ولید فرزند مغیره، ابوجهل فرزند هشام، عبدالله فرزند ابوامیه، امیه فرزند خلف، عاص فرزند وائل، نبیه و منبه فرزندان حجاج پس از غروب آفتاب در پشت کعبه گرد آمدند و به یکدیگر پیشنهاد دادند: نزد محمد برویم و با او گفتگو و مجادله کنیم تا اتمام حجت شود.

به رسول اکرم| اطلاع داده شد که اشراف قوم تو نزد تو می آیند تا با تو گفتگو کنند، پیامبر با شتاب مهیا شد و امیدوار بود که آنها متمایل به اسلام شوند؛ زیرا پیامبر| خیلی علاقه مند بود آنها را راهنمایی کند و آنها بپذیرند.

اشراف قریش نزد پیامبر| آمدند و پیامبر| در کنار آنها نشست. آنها گفتند: ای محمد!، امر عظیمی آورده ای؛ پدرانمان را دشنام می دهی؛ خدایان و دینمان را سرزنش می کنی؛ خردهایمان را سبک می شماری؛ جماعت قوم ما را پراکنده ساخته ای؛ تنها زشتی بین ما و تو باقی مانده است. به همین دلیل نزد تو آمده ایم تا برایت دلیل و حجت بیاوریم؛ اگر منظورت از آنچه می گوئی مال است، مال فراوان به تو می دهیم تا از همه ثروتمندتر شوی و اگر برای رسیدن سروری قیام کرده ای، تو را بر خود سروری می دهیم و هیچ کاری را بی اذن تو انجام نمی دهیم، و اگر پادشاهی بخواهی تو را بر خویش پادشاهی می دهیم، و اگرچنانچه پیش می آید یکی از اجنه بر تو چیره گشته و نمی توانی او را از

خویشتن دورسازی از طریق پزشکی تو را درمان می کنیم و مال های خویش را بر سر این کار می نهیم.

رسول اکرم| فرمود: آنچه شما می گوئید، هدف من نیست؛ آنچه را آورده ام نه برای آن است که بر مال های شما دست یابم یا از این راه بر شما سروری و پادشاهی کنم، بلکه خدای متعال مرا به پیامبری فرستاده و کتابی بر من نازل ساخته و مرا فرموده است تا برای شما بشیر و نذیر باشم. من هم پیامهای پروردگار را رساندم و شما را پند دادم تا اگر آنچه راآورده ام از من بپذیرید در دنیا و آخرت سعادتمند شوید.

گفتند: ای محمد!، اگر غیر قابل تحمل بودی چیزی بر تو عرضه نمی کردیم. اکنون که از پیشنهادهای ما چیزی را نمی پذیری با توجه به کمبود زمین، کمی ثروت و سختی در شهر ما، از پروردگارت بخواه تا این کوه ها را از ما دور کند و سرزمین های ما را هموارسازد و برای ما مانند شام و عراق رودخانه هایی پدید آورد و پدران مرده ما از جمله: قصی را که مردی راستگو بود زنده کند تا از آنان بپرسیم که آنچه می گوئی حق است یا باطل؟

اگر آنچه را خواستیم انجام دهی و آنها تو را تصدیق کردند، به تو ایمان می آوریم و مقام تو را نزد خدا باور می کنیم و تو را پیامبر می شناسیم.

پیامبر(ص) فرمود: برای این کارها بر شما مبعوث نشدم، بعثت من رسالتی است که ازطرف خداوند برای شما آورده ام؛ رسالتی که برعهده من است به شما رساندم، پس اگر بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مند خواهید شد و اگر آن را رد کنید، در راه خدا شکیبایی می ورزم تا خداوند بین من و شما داوری کند.(۱)

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۴ / ۲۰۲.

ادعای ایمان کردن برای انسان خیلی آسان است، اما اثبات حقیقت ایمان همراه باپایداری و پافشاری بر اصول و ارزشهایی که به آن ایمان دارد، دشوار است.

آن پرچم هایی که به نام اصول و ارزشها به دست پیشگامان آن برافراشته شد و بدون پایداری پیروان آن در مقابل بادهای دنیا نیمه افراشته درآمد، بسیارند.

اگرچه اصراری نداریم که بگوییم تحرکات دنیا خطرناک ترین موانع در مسیر انسان است و باید از آن برحذر باشیم تا به راه مستقیم یعنی راه ایمان قراربگیریم.اما چه باید کرد؟

شاید تفکر در مواضع شجاعانه و خیره کننده پیامبر با پایداری و مقاومت در مقابل مشرکین قریش، جواب سؤال را به ما بدهد و ما را به راه راست ارشاد کند...

أولا: اگر اعتقادات انسان قوی باشد پافشاری و استقامت او زیادتر می شود؛ زیرا رسول اکرم(ص) در کار خود محکم و استوار بود و در قلب او ذره ای شک و تردید وجود نداشت ویک لحظه هم بر آن تحرکات دنیوی که بر او عرضه شده بود، تمایل نشان نداد در مقابل امواج تمسخر و ریشخند و فشار، سستی از خود نشان نداد.

پس اساس شخصیت، ایمان، اعتقاد و اطمینان کامل به اصول و ارزش هاست.

ثانیا: هر چه چشم انداز انسان وسیع تر باشد، دور اندیشی او زیادتر است. چشم انداز پیامبر محصور به دنیا نبود بلکه آخرت را با چشمان تیزبین خود می دید، به همین خاطر بلندطبعی و روح بزرگ او محدود به مال دنیا و یا پادشاهی نبود و فقط به خداوند چشم می دوخت و از او امید به بهشت داشت.

در واقع اگر روح کمال گرایی انسان قوی باشد مقام او پائین نمی آید، و همین کمال گرایی او را از لغزش ها حفظ می کند.

ثالثا: با وجود اینکه نیروی کفر شکل پیدا می کند و تلاش خود را برای شکست پیامبر| بکار می گیرد ولی پیامبر تردیدی به خود راه نمی دهد و چون کوه بلندی بادهای تاریک را دفع می کند بدون اینکه در دامن آن گرفتار شود. همه آرزوی پیامبر این است که نور دعوت دیده شود و همه دین او ظاهر گردد، اگر چه مشرکان دوست نداشته باشند.

نتیجه

انسان نباید در شخصیت خود زمینه ای برای ناامیدی فراهم کند، بلکه باید بکوشد تا نور امید به آینده را ببیند، بدون اینکه تحرکات و فشار دنیوی مانع او شود.

ص: ۳۷

پناهگاه امت

“عبدالله اعور” معروف به “اعشی ” در ماه رجب و برای تأمین خواروبار برای خانواده خود به سفر رفت. او زنی به نام “معاذه” داشت، معاذه در غیاب او نافرمانی کرد و گریخت و به مطرف ابن نهشل پناه برد.

وقتی أعشی از سفر بازگشت او را در خانه نیافت. به او خبر دادند معاذه از او نافرمانی کرده و به مطرف پناه برده است.

اعشی نزد مطرف رفت و گفت: ای پسر عمو! آیا زن من نزد توست؟ او را به من بازگردان.

مطرف گفت: نزد من نیست، و اگر نزد من بود به تو برنمی گرداندم.

مطرف نزد مردم خود نسبت به اعشی عزیزتر بود.

به همین دلیل اعشی برای رسیدن به هدف خود جز رسول اکرم| کسی را نداشت. نزدپیامبر آمد و گفت:

یاسید الناس ودیان العرب

الیک اشکو ذربه من الذرب

کالذئبه العنساء فی ظل السرب

خرجت أبغیها الطعام فی رجب

فخلفتنی بنزاع وهرب

أخلفت الوعد ولطت بالذنب

وقذ فتنی بین عصر مؤتشب

وهن شرّ غالب لمن غلب

ای سرور مردم و فرمانروای عرب، نزد تو درباره یکی از زنان زبان دراز شکوه می کنم.

در حالی که من در ماه رجب برای تأمین غذای او بیرون رفته بودم، او همچون ماده گرگ ترشیده در سایه شب گریخت.

ص: ۳۸

با دشمنی مرا جا گذاشت و گریخت، وعده را بجا نیاورد و به گناه چسبید.

در میان روزگار به هم پیچیده مرا تنها گذاشت، شری که بر مظلوم درآید سست و بی پایه است.

در این هنگام پیامبر مصرع آخر شعر او را تکرار کردند.

سپس او از همسر خود و آنچه را که نسبت به او انجام داده بود و به مطرف پناه برده بود به پیامبر شکایت کرد.

رسول اکرم| نامه ای برای مطرف نوشت و گفت: معاذه را نزد من بفرست.

وقتی نوشته پیامبر به مطرف رسید، آن را خواند و گفت: ای معاذه! نوشته درباره توست که باید تو را نزد او بفرستم.

معاذه گفت: از پیامبر برای من عهد و پیمانی بگیر تا در ذمه او باشم و به خاطر نافرمانی مجازات نشوم.

مطرف از پیامبر پیمان گرفت و معاذه را به پیامبر سپرد و شعری سرود:

لعمرک ما حبی معاذه بالذی

یغیره الواشی و لا قدم العهد

ولا سوء ما جاءت به اذ أزالها

غواه الرجال اذ یناجونها بعدی(۱)

به جانت سوگند ارتباط من با معاذه به گو ه ای نیست که سخن چینان و نمامان از آن تعبیرکرده اند. و او هیچ گونه عهد و پیمانی رانشکسته است.

هنگامی که خانه ی من را ترک کرد، هیچ گونه بدی مرتکب نشده بود. و این شایعاتی که درباره او گفته می شود تنها نتیجه مردان فتنه انگیز و سخن چین است.

۱- . السیره النبویه، ابن کثیر، ۴ / ۱۴۳ – ۱۴۲.

این تصویر، یـک واقعه زنـده را از پیـامبر و رسـالت او برای مـا منعکس می کنـد چون پیـامبر از بطن جامعه و پیغمبری او برای جامعه است. مسئولیتهای پیغمبری بزرگ است؛ چرا که رسالت پیغمبری، پیامبر را از توجه به مسائل جامعه بازنمی دارد.

به همین دلیل پیامبر پناهگاه و امیدی برای هر انسان نیازمند و درمانده است.

عکس این موضوع نیز قابل توجه است، بعضـی از افراد را می نگریم که به مجرد اینکه مسـئولیت بزرگی را می پذیرنـد و یا به مؤسسه بزرگی می پیوندند... از جامعه شان فاصله می گیرند و مایل نیستند مشکلات مردم را بشنوند.

این وضـعیت برای توجیه کننـدگان در مقابل کارهای زیاد و مسـئولیت های بزرگ نمایان است، هنگامی که به شـرح زندگی پیـامبر توجه می کنیم خوب درمی یابیم که این توجیهات برای پیامبر جایگاهی نـدارد. کارهای پراهمیت و بزرگ و مسـئولیت هـای سـنگین، او را از حـل مشـکلات بعضـی از افراد جـامعه و توجه به مسائـل مردم بـاز نمی دارد، به همین دلیـل می بینم که بسیاری از مردم در قضایا و مسائل شخصی خود به او پناه می برند.

ص: ۴۰

رحمتی برای جهانیان

بعد از نزول آیه {فَاصدَع بِما تؤمَرُ وأعرِض عَن ِالمُشرِکین}؛(حجر / ۹۴)

به هرچه مأمورشده ای صریح و بلند بگو، و از مشرکان روی گردان باش.

هنگام تجمع مشرکین، پیامبر بالای کوه صفا رفت و فریاد زد: ای مردم! من فرستاده پروردگار جهانیان هستم.

کسانی که آنجا بودند با چشمان خود دیدند که پیامبر سه بار این جمله را تکرار کرد، سپس پیامبر به مروه رفت و دستهایش را در بناگوش خود قرار داد و با صدای بلند سه بار آن جمله را تکرار کرد. ابوجهل سنگی به سوی پیامبر پرتاب کرد، سنگ به پیشانی پیامبراصابت کرد و مابین دو چشم او شکست. مشرکین هم به پیروی از ابوجهل به طرف پیامبر سنگ پرتاب کردند. پیامبر نیز به دامنه کوه جایی که "متکأ" گفته می شود، پناه برد. مشرکان هم در تعقیب و جستجوی او اصرار و پافشاری می نمودند.

علی(ع) خبر این حادثه را شنید و نسبت به پیامبر بسیار نگران شد و به سرعت به منزل خدیجه رفت و در خانه را زد.

خدیجه گفت: کیستی؟

فرمود: علی.

خدیجه گفت: چه بر سر محمد آمده است؟

فرمود: نمی دانم، ولی همین قدر می دانم که مشرکان به طرف او سنگ پرتاب کردند، نمی دانم زنده است یا نه، ظرف آبی به من بده و خودت مقداری هیس (ترکیبی از خرما بدون هسته و کره) بردار تا به جستجوی او بپردازیم؛ زیرا او اکنون تشنه و گرسنه است.

علی(ع) و خدیجه(س) به راه افتادند و به پای کوه رسیدند، علی(ع) به خدیجه(س) گفت: تو از جلوی کوه برو و من از پشت آن، تا او را بیابیم. علی(ع) شروع به صدا زدن پیامبر کرد و گفت: ای رسول خدا... جانم به فدایت، تو در کجای کوه هستی تا تو را ببینم؟

خدیجه هم پیامبر| را صدا می زد، پیامبر فرمود: کیست که در حق من، نبی مصطفی دلسوزی می کند... کیست در حق من نبی مرتضی همدردی می کند... کیست که در حق من ابوالقاسم دلسوزی می کند؟

در این لحظه که پیامبر از خستگی اذیت و آزار و ستمی که از قوم خویش دیده بود و در رنج بود، جبرئیل بر او فرود آمد، رسول اکرم| به او نگاه کرد، گریست و گفت: می بینی قوم من با من چه کردند؟ تکذیبم کردند، راندند و مرا از خود دور کردند!!

ص: ۴۲

جبرئیل گفت: ای محمد! دستت را به من بده، دستش را گرفت و او را روی کوه نشاند. از زیر دو بال جبرئیل عبائی بهشتی بافته شده از در ویاقوت پنهان شده گسترده شد، بطوری که کوه تهامه را زینت داد. جبرئیل دست رسول اکرم را گرفت و او را روی آن نشاند.

جبرئیل گفت: ای محمد! آیا می خواهی بدانی که کرامت تو نزد خدا چقدر است؟

پیامبر فرمود: بله..

جبرئیل گفت: آن درخت را فراخوان تا نزد تو بیاید.

پیامبر درخت را صدا زد، درخت پذیرفت و سجده کنان مقابل پیامبر ایستاد.

جبرئیل گفت: ای محمد! دستور بده بر گردد.

پیامبر امر کرد و درخت به جای خود بر گشت.

اسماعیل نگهبان آسمان دنیا بر پیامبر فرود آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا|، خداوند به من امر کرد که از تو اطاعت کنم، آیا مرا دستور می دهی که نور ستارگان را بیفکنم تا مردم سوزانده شوند؟

فرشته خورشید جلو آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، آیا به من امر می کنی که خورشید را بر سر آنها

بگیرم تا آنها سوزانده شوند؟

فرشته زمین جلو آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، خداوند به من دستور داده که از تو اطاعت کنم، آیا به من امر می کنی که به زمین دستور دهم آنها را همان طور که پشت به زمین هستند در خود ببلعد؟

فرشته کوه پیش آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، خداوند به من دستور داده که تو را اطاعت کنم، آیا مرا امر می کنی که به کوه ها دستور دهم آنها را زیر و رو کند تا نابود شوند؟

فرشته دریاها جلو آمد و گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، پروردگارم به من دستور داد که از تو اطاعت کنم، آیا به من دستور می دهی که به دریاها فرمان دهم تا آنها را غرق کند؟

رسول اکرم| فرمود: آیا همه به فرمان من درآمدید؟

گفتند: بلی..

ص: ۴۴

رسول خدا(ص) سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: من برای عذاب برگزیده نشدم بلکه رحمت برای جهانیان برانگیخته شدم.(۱)

با وجود اینکه به پیامبر اذیت و آزار فراوان رسیده و از خود پیامبر روایت شده که هیچ پیامبری به اندازه من مورد اذیت و آزار قرار نگرفته و نیز تصرف و مالکیت او مورد تائید قرار گرفته و به او گفته شده که می تواند دشمنانش را نابود کند و اثری از وجود برای آنها باقی نماند پیامبر هرگز چنین اقداماتی انجام دهد.

اینجاست که درمی یابیم انسان مؤمن به مجرد اینکه صاحب قدرتی شد نباید اعمالش بر اساس نفسش باشد، بلکه خواست او در همه احوال باید رحمت باشد؛ رحمتی که سرچشمه سعادت در دنیا و آخرت است.

۱- مجلسی، ۱۸ / ۲۴۳ - ۲۴۱.

رهبری متواضع

اب ابی عبد الله روایت شده است که رسول خدا | در بیشتر موارد رو بروی قبله می نشست. در جای دیگری نیز از آن حضرت اینگونه روایت شـده است که رسول خـدا | هر گـاه وارد مکانی می گردیـد، در پایین ترین قسـمت آن مجلس که نزدیک در ورودی آنجا بود می نشست.(۱)

انسـان در صورت غفلت از خـدای تعـالی در معرض تکـبر و خود بینی است و خطر این مسـئله زمـانی بیشـتر می شود که مورد توجه دیگران بوده و آنان به جهت مقام یا ثروت او لب ستایش گشوده و در مقابل او تواضع بیشتری از خود نشان دهند.

رهبران الاهی که خطر این مسـئله را بسـیار جـدی می دانند با نشان داده الگوی مناسب برای پیروان خود آنها را در مهار کردن این روحیه کمـک کرده و در مقابـل آنهـا را به تواضع در مقابـل دیگر بنـدگان خـدا دسـتور می دهـد و خود نیز در عمل، این مسئله را به آنها نشان می دهند.

ص: ۴۶

۱- حلیه الابرار، السید هاشم البحرانی، ج ۱، ص ۳۳۳ – ۳۳۴، باب ۴۶.

هدایت، رمز نجات است

در صدر اسلام، کودکی یهودی کارگر پیامبر بود و گاهی نامه های پیامبر را برای قوم خویش می برد.. پیامبر چند روزی او را ندید، جویای حالش شد. فردی گفت: فلان روز آخرین باری بود که او را دیدم و بعد از آن دیگر او را ندیدم.

پیامبر فهمید او بیمار است، به همراه گروهی از یاران خود به عیادتش رفت و سبب خیر برای کودک شد.

کودک با کسی حرف نمی زد مگر اینکه جواب سؤال ها را می داد، پیامبر فرمود: ای فلانی! کودک چشمانش را باز کرد و گفت: لبیک یا ابوالقاسم.

پیامبر فرمود: اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله.

کودک نگاهی به پدر خود کرد و جوابی به پیامبر| نداد.

پیامبر| بار دوم شهادتین را بر زبان راند.

کودک نگاهی به پدر خود کرد و جوابی نداد.

پیامبر| بار سوم تکرار کرد.

کودک به پدر خود نگاه کرد. پدر او گفت: اگر می خواهی جواب بده و اگر نمی خواهی جواب نده.

کودک گفت: اشهد ان لا اله الا الله وانک محمد رسول الله، و همان دم جان به جان آفرین تسلیم کرد.

پیامبر به پدر کودک فرمود: با ما بیا. سپس به یاران خود فرمود: او را بشوئید، کفن کنید تا بر او نماز بخوانم.

ص: ۴۷

و سپس خانه یهودی را ترک کرد در حالی که می فرمود: سپاس خداوندی را که امروز به وسیله من بنده ای را از آتش جهنم نجات داد.(۱)

با اینکه کودک چند روزی غایب بود پیامبر او را فراموش نکرد، جویای حالش شد، به این هم اکتفا نکرد، وقتی فهمید که او در بستر بیماری است بلافاصله با یاران خود بسرعت و با مهربانی به ملاقات او رفت. و نیز وقتی متوجه شد که مرگ کودک به اندازه دو زراع یا فاصله دو کمان و کمتر از آن باقی نمانده از تلاش خود برای هدایت اودریغ نکرد.

توجه پیامبر فقط مختص به مسلمانان نبود بلکه اگر چند روزی غیر مسلمانان را هم نمی دید به ملاقات آنها می رفت، و فقط این توجه به بزرگترها نبود بلکه کودکان را هم مد نظر داشت.

این موضوع ما را به مطلب مهمی راهنمایی می کند و آن اینکه ایشان با آن نگاه وسیع و گسترده خود چشم انداز آینده را ترسیم می کرد، و قلبی به وسعت همه مردم داشت..

پیامبر حتی از کنار آن کودک یهودی که از او حرف شنوی داشت بی تفاوت نمی گذرد و مقام او را کوچک نمی شمارد و حتی فراتر از آن با اصرار از او می خواهد که شهادتین را بر زبان جاری کند چون هدایت باب نجات است.

اینجا ممکن است سؤال شود که مسلمان شدن کودکی که هر لحظه انتظار مرگ را می کشید برای اسلام و مسلمین چه سودی می توانست داشته باشد؟

تصور برخی بر آن است که هدف از دعوت مردم به اسلام فقط استفاده از نیروها، امکانات و قدرت های آنهاست، در حالی که هدف پیامبر والاتر از اینهاست.

۱- ابن بابویه قمی، امالی الصدوق، ۳۲۵.

رسالت پیامبر، سوق دادن مردم از تاریکی جاهلیت بسوی نور اسلام و از راه باطل به میدان حق بود و هدایت مردم را در آنچه خیر و صلاح آنها در دنیا و نجاتشان به سوی آخرت است، مدنظر داشت.

به این نکته باید تأکید نمود که اسلام در پی بهره گیری از مردم نیست بلکه دوست دارد که مردم از آن بهره ببرند، تا جائی که مردم را در دنیا به راه صلاح و نجات راهنمایی می کند و بعد از این دنیا، دست های آنها را در بهشت جاودان می گیرد و مانع عذاب آنها می شود.

این داستان درس بزرگی از پیامبر به ما می آموزد؛ وقتی پیامبر آن کودک یهودی رادر حال احتضار می بیند از او می خواهد که شهادتین را بر زبان جاری کند تا مسلمان بمیرد، کودک هم نگاه به چهره پدر می اندازد و وقتی عکس العملی از پدر نمی بیند سکوت می کند و کلمه ای سخن نمی گوید.

پیامبر هم دست بردار نیست و پس از سکوت پدر و کودک، برای دومین و سومین بار تکرار می کند تا اینکه کودک اسلام بیاورد و مسلمان بمیرد.

پیامبر همه ما را به پافشاری و اصرار بر مسیر هدایت و قبول دین حق فرامی خواند، چه با عدم پذیرش روبرو شویم و چه با صدای اعتراض مخالفان، در هرصورت باید بر مسیر هدایت با اصرار و پافشاری تأکید کنیم.

ص: ۴۹

رمز تواضع

رسول خدا| در مسجد نماز صبح را با مردم خواند. در این بین چشم او به جوانی افتاد که می لرزید و حالتی غیر عادی داشت. سرش آزاد روی تنش نمی ایستاد، رنگش زرد، اندامش ضعیف و چشمانش در کاسه سر فرو رفته بود. از او پرسید: در چه حالی هستی؟

گفت: یا رسول الله، در حال یقینم.

رسول خدا | از سخن او تعجب کرد و فرمود: هر یقینی آثاری دارد که حقیقت آن رانشان می دهد، علامت و اثر یقین تو چیست؟

جوان عرض کرد: یا رسول الله، یقین من همان است که مرا اندوهگین و غمناک کرده، شبها خواب را از چشم من ربوده، روزها را با عطش به غروب می رسانم، از تمام دنیا وآنچه در آن است رو گردانده و مثل این است که عرش پروردگار را در موقف حساب ونیز حشر جمیع خلائق را می بینم؛ بهشتیان را در نعیم و دوزخیان را در عذاب دردناک مشاهده می کنم و گویی صدای لهیب آتش جهنم همین حالا در گوشم طنین انداخته است.

رسول خدا| رو به مردم کرد و فرمود: این بنده ای است که خداوند قلب او را با نور ایمان روشن کرده است.

سپس رو به آن جوان کرد و گفت: این حالت نیکو را برای خود حفظ کن.

جوان عرض کرد: یا رسول الله، دعا کن خداوند جهاد و شهادت در راه تو را نصیبم فرماید.

ص: ۵۰

رسول خدا| در حق وی دعا کرد، طولی نکشید که جهادی پیش آمد و آن جوان در آن جنگ شرکت کرد. وی دهمین نفری بود که در آن جنگ شهید شد.(۱)

در اینجا به این نکته باید دقت و توجه داشت که با وجود این که خداوند رسول خود را به خاطر مقام بزرگ الهی خود دوست دارد و پیامبر اسلام| در رأس هرم قدرت حاکمیت قرار دارد، با این وجود از جامعه خود جدا نمی شود و همه اوضاع و امور را بدون استثناء به دقت و از نزدیک زیر نظر دارد تا در جامعه مظلوم یا محرومی باقی نماند. وقتی آن جوان را دید که خطوط چهره او تغییر کرده و علامت ضعف در او نمایان شده است، از سلامتی وضعیت او سئوال کرد، در حالی که جوان با امید و فروتنی کامل به پیامبر جواب داد.

هنگامی که پیامبر فهمید حالت آن جوان از ایمان و یقین وی حاصل شده است تأکید می کند تا این حالت را حفظ کند و به درخواستش برای او دعا می کند.

جای تأسف است بعضی از ما به مجرد اینکه صاحب منصب اداری می شویم یا به درجه علمی دست می یابیم و یا به شهرت و آوازه ای می رسیم از جامعه فاصله می گیریم و برای فرزندان این جامعه که رنج می برند تلاش نمی کنیم و فقط برای حفظ مقام و منصب خود تلاش می کنیم.

در حالی که رسول اکرم| برنامه و مسیر تواضع و فروتنی را در هر محل و مقامی و درهر زمانی برای ما به تصویر کشیده است؛ زیرا تکبر، قهر، غلبه و

۱- . بحارالانوار، علامه مجلسی، ۶۷ / ۱۵۹./ ح ۱۷.

برتری جویی مانع و تاریکی است که انسان را از جامعه خود جدامی کند و چون فردی تنها در انزوا قرار می دهد؛

این وضعیت در جامعه، روح جدا شدن و برتری جوئی را ایجاد می کند و جامعه را بسوی انحطاط و عقب ماندگی می کشاند.

ص: ۵۲

برای اینکه با کرامت زندگی کنیم

در روز فتح مکه، پیامبر| بالای کوه صفا نشست و مردم با او بیعت می کردند. بزرگ وکوچک، زن و مرد پیش پیامبر می آمدند و با اسلام بیعت می کردند و شهادت می دادند که جز خداوند هیچ معبودی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.

مردم گروه گروه به دین خدا وارد می شدند... مردی پیش پیامبر(ص) آمد و از ترس می لرزید.

پیامبر(ص) فرمود: آرام باش! من پادشاه نیستم، من فرزند زنی از قریش هستم که گوشت دودی و خشک می خورد.(۱)

هنگامی که دقت می کنیم ملاحظه می کنیم که دیدگان ما را در اطاق های ادارات حکومتی، مؤسسات اقتصادی یا مراکز علمی این گونه می یابیم مانند حالت این مردی که هنگام ملاقات با پیامبر از ترس به لرزه افتاد.

ممکن است کسی با شخصیت بزرگ علمی، مسئولی در قدرت حاکمه یا تاجر بزرگی... ملاقات کند ولی به دلیل مقامی که آن شخص دارد، هنگام ملاقات، سراپایش به لرزه می افتد، به خود می پیچد و رنگ صورتش میان قرمز و زرد موج می زند تا اینکه راه صحیح را گم می کند بدون اینکه کلمه ای سخن بگوید!!

ص: ۵۳

۱- حلبی، ۳ / ۴۳.

بدتر از آن این که انسان حتی درباره ساعت ملاقات با هر شخصیت برجسته ای فکر می کند این حالت به او دست می دهد.

شکی نیست که این حالت، واکنش منفی برای انسان ایجاد می کند و باعث می شود تا او در جهل و انحطاط و وابستگی باقی بماند؛ زیرا در این صورت او اسیر این حالت می گردد و به عقل خود فرصتی نمی دهد تا فکر کند بلکه به خاموشی شعله عقل خود تکیه می کند و به شخصیت خود اجازه نمی دهد آزادی را در عالم ابداع و تکامل به حرکت در آورد بلکه آن را در کانال شکست محبوس می کند، به همین دلیل تصمیم و اراده خود را از دست می دهد و روزهای زندگی را بی روح و نگون بخت سپری می کند.

به نظر می رسد که توجه پیامبر به این مسئله اخطاری برای هر مسلمان باشد که اگر با این موضوع خطیر این گونه برخورد شود، عواقب وخیمی برای او به دنبال دارد.

در مقابل آن درمی یابیم که رسول خدا| ما را دعوت می کند در مقابل کسی که صفات مشخص و مسؤولیت های بزرگ دارد خود را دست کم نگیریم و کوچک برخورد نکنیم و در مقابل هر بزرگی از ترس به لرزه نیفتیم؛ زیرا سلطان حقیقی پروردگار است. ما مرده نیستیم و زنده ایم و به زندگی خود نیرو و نشاط و انرژی می بخشیم؛ زیرا ما می خواهیم با کرامت و بزرگواری زندگی کنیم.

اعتراضی در این قضیه نیست، این دلیل روشنی است که اسلام نمی خواهد انسان شکست بخورد، سرنگون شود و به ورطه تاریکی و ظلمت بیفتد و شب و روزش را نشناسد، اسلام در همه دوره ها، انسانی با شخصیت می سازد.

ص: ۵۴

در این صورت برای خشنودی رسول خدا که همه خیر و سعادت را برای فرزندان امت خود می خواهد و برای این که خود را از نابودی نجات دهیم، شایسته است شخصیت خود را در هر مکان و مقابل هر مقامی حفظ نماییم.

منظور این نیست که حقوق دیگران را ناچیز بگیریم و یا مراتب علمی، سیاسی واجتماعی آنها را سبک بشماریم، بلکه در عین حال که احترام طرف مقابل را نگهداشتیم برای خود نیز حرمت قائل باشیم، به طرف مقابل احترام بگذاریم بدون اینکه در مقابلش احساس ضعف کنیم؛ زیرا احساس ضعف نقش ما را در زندگی از بین می برد.

ذکر این نکته ضروری است که تحقق این هدف کار آسانی نیست، نیت و تصمیم در این روش، عزم و اراده او را بوجود می آورد و باعث رفع همه مشکلات و موانع می گردد.

ص: ۵۵

بلند نظری نتیجه چشم انداز وسیع

قبـل از اسـلام، گـذر رسول خـدا| به مردی افتاد. آن مرد پیامبر را گرامی داشت. زمانی که پیامبر به پیامبری مبعوث شـد به آن مرد گفتند: ای مرد! در مورد این پیامبر چه می دانی؟

گفت: هیچ.

به او گفتند: این همان کسی است که در فلان روز پیش تو آمد و تو او را گرامی داشتی.

آن مرد نزد رسول اکرم| آمد و گفت: ای رسول خدا|! آیا مرا می شناسی؟

فرمود: تو کیستی؟

گفت: من همان کسی هستم که در فلان روز و در فلان مکان... بر من وارد شدی و من این چنین و... به تو غذا دادم.

فرمود: آفرین بر تو! چیزی از من طلب کن.

مرد گفت: هشتاد رأس میش با چوپان به من عنایت کن.

پیامبر چند لحظه سرش را به زیر انداخت، سپس آنچه را که درخواست کرده بود به او داد. و به یاران خود گفت: این مرد مثل پیرزن یهودی از من درخواست نکرد.

یاران گفتند: یا رسول الله! درخواست پیرزن بنی اسرائیل چه بود؟

ص: ۵۶

فرمود: خداوند به موسی(ع) وحی کرد که استخوان های حضرت یوسف(ع) را جمع کند. حضرت موسی درباره قبر حضرت یوسف پرس و جو کرد، پیرمردی به حضرت موسی(ع) گفت: اگر کسی باشد که بداند، فلان پیرزن است.

حضرت به آن مرد مأموریت داد تا آن پیر زن را نزد او بیاورد.

پیرزن نزد حضرت موسی حاضر شد، حضرت به او فرمود: ای زن! آیا جای قبر یوسف را می دانی؟

گفت: بلی.

فرمود: در مقابل بهشت، قبر را به من نشان بده.

زن گفت: به خدا سوگند! تو را راهنمایی نمی کنم مگر اینکه اختیار بهشت را به من واگذاری.

موسی فرمود: بهشت از آن تو باشد.

زن گفت: به خدا سوگند! تو را راهنمایی نمی کنم مگر این که اختیار بهشت را به من واگذاری.

خداوند به موسی وحی کرد: بزرگ منشی تو ایجاب می کند که اختیار بهشت را به او بسپاری؟

موسی به زن گفت: اختیار بهشت از آن تو.

پیرزن گفت: حکم می کنم با تو و به اندازه درجه تو در بهشت باشم.

رسول خدا| فرمود: مرد یهودی از من نخواست که با من در بهشت باشد.(۱)

۱- . بحارالانوار، علامه مجلسی، ۲۲ / ۲۹۳ - ۲۹۲.

هر چه انسان از چشم اندازی وسیع تر بهره جوید و هر چه درون نگری او بیشتر باشد، کارهای دلپسند و با فضیلت را جستجو می کند، به همین دلیل او در آسمان ایمان و پیشرفت می درخشد و از او انتظار می رود که کارها را با چشمانی تیز و چشم اندازی باز بنگرد بدون این که از بعضی از جزئیات حاشیه کوتاهی بورزد.

رسول اکرم(ص) با بیان قصه پیرزن بنی اسرائیل نقاب از چهره این حقیقت برداشت، پیرزنی که با بلند پروازی های بزرگ زندگی می کرد و از نظریه های آگاهانه و چشم اندازهای گسترده خود بهره جست، از موسی نپذیرفت که فقط بهشت را برای او تضمین کند، بلکه تأکید داشت بر اینکه خود شخصا درجه عالی و رتبه بالای حضرت موسی را دربهشت جاویدان به دست گیرد.

در واقع، ما باید در پی به دست آوردن بلندترین درجه و بالاترین مرتبه در دنیا وآخرت باشیم و لازم است خود و اندیشه های خود را محدود به درجات پائین نکنیم، بلکه به سوی چشم اندازهای گسترده و متعالی حرکت کنیم.

ص: ۵۸

پشت گرمی مانع شکوفایی است

یکی از یاران پیامبر(ص) از تنگدستی و فقر به ستوه آمد، همسرش به او گفت: نزد رسول خدا(ص) برو و از او کمک بخواه.

مرد نزد پیامبر| رفت، هنگامی که پیامبر او را دید فرمود: هر کسی از ما کمکی بخواهد به او کمک می کنیم، ولی اگر کسی بی نیازی بورزد و دست حاجت پیش مخلوقی دراز نکند، خداوند او را بی نیاز می کند.

مرد با خود گفت: منظور پیامبر کسی غیر از من نیست. وی به منزل نزد همسر خود برگشت و او را از این موضوع آگاه کرد.

همسر مرد گفت: رسول خدا مثل ما بشر است، او را از زندگی ما آگاه کن.

مرد نزد رسول خدا رفت، پیامبر او را دید و فرمود: هر کس از ما کمکی بخواهد ما به او کمک می کنیم، ولی اگر کسی بی نیازی بورزد خداوند او را بی نیاز می کند.

این جریان برای بار سوم هم تکرار شد. تا اینکه مرد کلنگی عاریه کرد و به صحرا رفت، هیزمی جمع کرد و به نصف مُد آرد فروخت. آن را به خانه آورد و از حاصل دسترنج خویش سود برد. فردا هم کار را ادامه داد و هیزم بیشتری جمع کرد و آن را فروخت.

آن مرد پیوسته تلاش می کرد و هیزم جمع می کرد تا اینکه کلنگ، چند شتر، غلام و سایر لوازم کار را خرید و صاحب سرمایه ای شد.

روزی نزد رسول اکرم| رفت و جریان را به عرض او رسانید که چگونه نزد او می رفت و از او کمک می خواست و چگونه از پیامبر سخن می شنید.

ص: ۵۹

پیامبر فرمود: به تو گفتم، هر کسی از ما کمکی بخواهد ما به او کمک می کنیم ولی اگر کسی بی نیازی بورزد، خداوند او را بی نیاز می کند.(۱)

قبل از هر چیز بایـد بدانیم اگر پیغمبر انسان را به رفع محرومیت و از بین بردن فقر فرامی خواند، مانعی برای کمک کردن او بر نیازمنـدان نیست، پیامبر انسان محتاج را دعوت می کنـد تسـلیم فقر و گرفتاری نشود، دست خود را برای گـدایی دراز نکنـد و نیازهایش را دائما انباشته نسازد.

لازم است انسـان گـاهی برای عبور از شـرایط اسـتثنایی و سـختی زنـدگی، برای تـأمین معـاش خود و خانواده اش و برای رفع احتیاج به مؤمنین مراجعه نمایـد و از آنها کمک بخواهـد یا اینکه خود را به کاری عادت دهـد و روح اعتماد را در خود ایجاد کند.

اعتمادهای منفی زیادی وجود دارند که عبارتند از:

۱- به کار نبستن نیروی عقل؛

استفاده نکردن از قوه عقل و اندیشه، انسان را از تدبیر باز می دارد و او را به جهل و عقب ماندگی می کشاند.

۲- معطل ماندن نیروهای مادی و معنوی انسان؛

نبود نیروهای مادی و معنوی در انسان موجب تنبلی و بی دردی او در زندگی می شود و حالت سـستی و تنبلی، او را سرگردان و حیران می سازد و تحرک و نشاط را از او می گیرد.

۳ – به تاراج رفتن شخصیت و کرامت انسان.

۱- . اصول کافی، کلینی رازی، ۲ / ۱۳۹ / ح ۷.

انکـار شخصـیت و کرامت در انسـان، موجب احسـاس ضـعف و سرشکسـتگی در او می گردد. علاوه بر آن اگر انسان فقط به دنبال اتکال باشد، اتکال تنها او را بی نیاز نکرده و آینده درخشان را برای او تضمین نمی کند.

برای اینکه با تسـلیم شدن در برابر فشارها و بحران های سـخت به پشت گرمی و اتکال تنها تکیه نکنیم، رسول خدا(ص) چشم انداز جدیدی را برای ما بیان کرده که به ما امکان می دهد همه شرایط سخت را پشت سر بگذاریم و از اوضاع سخت به سوی مسیر آسانی و بی نیازی حرکت کنیم، «... مَن ِاستَغنی أغناه الله»:(۱) کسی که بی نیازی کند خداوند او را بی نیاز می کند.

واضـح است اگر انسان در مقابل مشـکلات تسـلیم شود خیلی دشوار است که بتوانـد برای حل آن چاره ای بیندیشد و به دنبال آن زندگی وی به نیستی و انهدام کشیده می شود.

به همین دلیل است که پیامبر| ما را فرامی خوانـد تا با فکر و تلاش جـدی و بی وقفه به خود تکیه کنیم و بعـد از تکیه به خود، به خدا توکل نماییم.

این روش، قـدرت و توان انسـان را در حـد توان در بهره گیری و به کارگیری از این راه مشـخص نموده و آینـده درخشانی را خلق می کند.

۱- الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی،ج ۱/ ص ۸۹ /ح ۱۴۷. (محقق)

ای وای ثعلبه!

ثعلبه بن حاطب انصاری نزد رسول الله |! آمد و گفت: یا رسول الله، از خدا بخواه که به من ثروتی دهد.

پیامبر فرمود: وای بر تو ثعلبه! خدا را کمی شکر کنی بهتر است از زیادی ثروتی که تحمل آن را نداری.

دوباره ثعلبه پیش پیامبر آمد و همان تقاضا را مطرح کرد.

پیامبر فرمود: آیا من الگوی خوبی برای تو نیستم؟ به خدا سوگند که جانم در دست اوست، اگر بخواهم کوهی از طلا و نقره برای من مهیا شود چنین خواهد شد.

بار دیگر ثعلبه نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله(ص)، از خدا بخواه که ثروتی روزی من کند، به خدا قسم که تو را به حق فرستاد، اگر خداوند مالی به من بدهد حق هر صاحب حقی را عطاء می کنم.

پیامبر فرمود: خدایا مالی به ثعلبه بده، خدایا مالی به ثعلبه بده.

ثعلبه گوسفندانی گرفت، گوسفندان همانند کرمها رشد کردند، ثعلبه نماز ظهر و عصر را با پیامبر می خواند و برای گوسفندانش دعای فراوان می کرد. گوسفندان زیاد شدند ورشد کردند، ثعلبه از مردم دور شد، تا اینکه جمعه و جماعتی را نمی دید.

روزی رسول خدا به یاد ثعلبه افتاد و گفت: ثعلبه چه می کند؟

گفتند: گوسفندانی گرفته و از کثرت آنها سرگرم گوسفندان است.

پیامبر فرمود: وای بر ثعلبه... وای بر ثعلبه!

ص: ۶۲

سپس مردی از بنی سلیم و مردی از بنی جهینه را فرستاد و برای آن دو نوشت زکات مال را چگونه دریافت کنند، و فرمود: نزد ثعلبه و مردانی از بنی سلیم بروید و زکات مالشان را بگیرید.

آن دو پیش ثعلبه رفتند، زکات مال را مطالبه کردند و نوشته رسول اکرم| را برای او خواندند.

ثعلبه گفت: این مال جزیه(۱) و شبیه جزیه است فعلا بروید، بعد نزد من برگردید.

آن دو رفتند، خبر آنها به سلمی رسید، با اختیار خود زکات شتران خود را جدا کرد و با شتر خود به استقبال آنها رفت. آنها هنگامی که سلمی را با شترش دیدند گفتند: به تو زکاتی تعلق نمی گیرد.

گفت: شتر را بگیرید، من مال خود را پاک کردم.

آنها بعد از این که زکات مال مردم را دریافت کردند نزد ثعلبه رفتند.

ثعلبه گفت: نوشته تان را به من بدهید.

آنها نوشته را برای ثعلبه خواندند، او گفت: این جزیه و شبیه جزیه است، بروید تا ببینم نظرم چه می شود؟

آن دو رفتند، وقتی پیامبر آن دو را دید آنها خبر ثعلبه و سلمی را به پیامبر دادند. پیامبر فرمود: وای بر ثعلبه! و برای سلمی دعای خیر کرد.

خداوند می فرماید:

{ومِنهُم مَن عاهَدَ اللهِ لَئِن آتانا مِن فَضلِه ِ لَنَصَدَّق َن َ وَلَنَكونَن َ مِن َ الصّالِحين * فَلَمّا آتاهُم مِن فَضلِه ِ بَخِلوا

۱- جزیه: خراج اخذ شده از غیر مسلمان، کافر ذمی و خراج زمین و مالیات ارضی است.

بِه ِ وَتَوَلَّوا

وَهُم مُعرِضون * فَأعقَبَهُم نِفاقاً فی قُلوبِهِم اءلی یَوم ِ یَلقَونَه ُبِما أخلَفوا اللّه ما وَعَدوه ُوَبِماکانوا یَکذِبون ِ}(۱)

بعضی از آنها با خدا پیمان بستند که اگر از فضل خود مالی نصیبمان کند، زکات می دهیم و در زمره صالحان درمی آییم، چون خدا از فضل خود مالی نصیبشان کرد بخل ورزیدند و به اعراض بازگشتند، و از آن پس تا روزی که همراه با آن خلف وعده با خدا و آن دروغ ها که می گفتند با او ملاقات کنند دلهایشان را جای نفاق ساخت.

مردی از خویشان ثعلبه که آنجا بود متوجه جریان شد و نزد ثعلبه آمد و گفت: وای برتو ای ثعلبه! خداوند درباره تو این چنین آیه نازل کرد..

ثعلبه نزد پیامبر آمد و از او خواست زکات مالش را قبول کند.

پیامبر فرمود: خداوند تبارک و تعالی منع کرده که زکات مال تو را بپذیرم.

او با کف دست خود خاک بر سر ریخت.

رسول خدا(ع) فرمود: این نتیجه عمل توست، به تو فرمان دادم اطاعت نکردی.(۲)

آری! هر انسانی به طور طبیعی مال فراوان را دوست دارد و از فقر و تنگدستی بیزار است. اما بیشتر انسان ها کسانی هستند که همه تلاششان را برای جمع کردن مال و انباشتن ثروت صرف می کنند و همه ذهنشان معطوف به ثروت است بدون

۱- . توبه / ۹ / ۷۵.

۲- . أسد الغابه، ابن اثیر، ۱ / ۲۳۸ – ۲۳۷.

اینکه ظرفیتی برای ابعاد مرتبط با آن از جمله اداء حقوق و تعهدات واجبات آن در ذهنشان بوجود آورند...به همین دلیل آنها را ثروت را از هر جا بیاید یا نیاید می پرستند.

منظور این نیست که با فقر و تنگدستی زندگی کنیم، زیرا اسلام ما را به سوی بی نیازی تشویق می کند تا با عزت و قدرت زندگی کنیم، به شرط این که به تعالیم اسلام متعهد باشیم تا خود را در کنج ثروت ضایع نسازیم.

مهم این است که قبل از هر چیز درک کنیم هدف در زندگی ثروت نیست، بلکه وسیله ای برای تحقق اهداف درخشان اسلام است.

بر همین اساس باید با ثروت با در نظر گرفتن هدف جمع آوری آن ارتباط داشته باشیم، در غیر این صورت زیانی که بر ثعلبه وارد شد بر ما نیز وارد می شود.

ص: ۶۵

روح بخشش

مردی نزد رسول الله(ص) آمد و گفت: ای رسول الله(ص)! آیا حقی غیر از زکات در مال وجود دارد؟

پیامبر فرمود: بله، بر مسلمان است که هنگام درخواست سائل، گرسنگی او را برطرف نماید، و برهنگی او را نیز بپوشاند.

مرد در جواب عرض کرد: می ترسد شخص درخواست کننده دروغ بگوید.

پیامبر فرمود: آیا از دادن صدقه می هراسد؟(۱)

برخی گمان می کنند دادن زکات به اعتبار خود زکات واجب و دینی است که با انجام دادن آن بقیه مسئولیتهای اجتماعی ساقط می گردد و خود زکات حق مال است که باید داده شود.

پیامبر ذهن ما را بر این گشود که زکات به تنهایی کفایت نمی کند بلکه شخص باید علاوه بر زکات، احتیاج های دیگر سائل را نیز برطرف نماید.

درست است که اسلام زکات را منبع درآمدی برای فقرا و رفع نیازهای مردم قرار داده است ولی آن را محدود به زکات در وقت معین نکرده است. اسلام انسان را تشویق می کند در مسیر خیر قرار گیرد و بخشش را تداوم بخشد به خصوص نیازهای اولیه سائل را برطرف نماید؛ زیرا رفع گرسنگی و پوشاندن هر دو از نخستین ضروریات هر انسان محتاج است.

۱- . بحارالانوار، علامه مجلسی، ۷۲ / ۴۶۱.

چنین برمی آید که اسلام با این شیوه ها روح بخشش را در وجود مسلمانان بارور می سازد. خودبینی را ریشه کن می کند، اختلاف طبقاتی را از بین می برد، و روح مسئولیت پذیری انسان را تقویت می کند ولی تلاش می کند مسئولیت پذیری خود را کم رنگ کند و از انجام واجبات به نفع همنوعان خود سرباز زند. پس می گوید: اگر دروغگو نباشد باید به او بخشید اگر فعلا مستحق است، چه کسی تضمین می کند دروغ نمی گوید؟

برخی در این مسئله اغراق می کنند، تصور می کنند چون شخص درخواست کننده دروغ می گوید پس مقام خود را پائین می آورد و بصیرت خود را می کاهد... به همین دلیل و به مجرد این که فقیری در خانه آنها را می زند در ذهن خویش فهرست بزرگی از توجیهات را جای می دهد که او را از بخشش بازمی دارد. گویی در ابتدای همه آن توجیهات فقیر را دروغ گو می پندارد، به همین خاطر به درخواست او جواب نمی دهد، هر چند برآوردن آن خواسته برای او آسان باشد.

رسول اکرم| این نوع توجیهات را سرزنش می کند، وقتی آن مرد به آن حضرت عرض کرد که می ترسد فقیر دروغ بگوید، پیامبر در جواب می فرماید: آیا از دادن صدقه می هراسد؟

بلی، همان طور که می ترسی فقیر به تو دروغ بگوید، پس تو نیز از صدقه دادن می هراسی، در غیر این صورت چه کسی تو را از خشم خداوند آسمان ها و زمین پناه می دهد؟ و چه کسی تو را از عذاب بزرگ او نجات می دهد؟

به فرض این که اگر تو از تتمه مال خود به شخصی در راه خداوند چیزی بدهی سپس برای تو بیان شود که او دروغ گفته آیا ضرری به مال تو وارد می شود؟

هر گز چنین نیست، تو در راه خدا عطاء کردی، پس منتظر پاداش از خداوند باش و این کار تو سببی برای بریده شدن کار نیک تو نشود.

به طور قطعی حالت شک و سوء ظن اطمینان فرد را از مردم سلب می کند، در نتیجه از جامعه فاصله می گیرد و از توجه به مسائل اجتماعی، شیوع فقر و محرومیت و گسترش ظلم وستم... باز می ماند به همین علت انسان هایی را می بینی که در لاک خود فرو می روند بدون این که گام مثبتی برای نزدیک تر شدن به جامعه بردارند، آن انسان پدر یا مادرشان باشد فرقی ندارد.

باید حالت شک و تردید را از وجود خود دور کنیم و زمینه سوء ظن نسبت به مردم را از بین ببریم تا در وادی خیال سرگردان زندگی نکنیم.

لازم است روح بخشش را در وجود خود ایجاد کنیم، انسان نباید بترسد که فقیر به او دروغ می گوید، او می تواند به بخشش اقدام کند صرف نظر از این که فقیر راست می گوید یا خیر، و به ثواب الهی و اصلاح جامعه خود امید داشته باشد.

ص: ۶۸

این چنین از گناهان اجتناب کنید

معاذ بن جبل گریان نزد رسول خدا| آمد و سلام کرد، پیامبر جواب سلام را داد و فرمود: ای معاذ، چرا گریه می کنی؟

گفت: یا رسول الله| جوانی با طراوت، بی آلایش و صورتی نیکو همانند زنی فرزند مرده بر جوانی خود گریه می کند و می خواهد نزد شما بیاید.

پیامبر فرمود: ای معاذ! او را نزد من بیاور.

جوان وارد شد و سلام کرد. پیامبر جواب سلام او را داد و فرمود:

ای جوان چرا گریه می کنی؟

گفت: چرا گریه نکنم در حالی که مرتکب گناهانی شده ام که اگر خداوند با بعضی از آنها مرا مجازات کند داخل آتش جهنم می شوم، می بینم مرا با آن مجازات خواهد کرد وهرگز نمی آمرزد.

پیامبر فرمود: آیا به خدا شرک می ورزی؟

گفت: به خدا پناه می برم از این که چیزی را شریک او قرار دهم.

فرمود: آیا انسانی را که خداوند کشتن او را حرام کرده به قتل رساندی؟

گفت: نه.

پیامبر| فرمود: اگر گناهانت چون کوه های مستحکم باشد خداوند می آمرزد.

جوان گفت: عظیم تر از کوه های مستحکم است.

فرمود: اگر گناهان تو به اندازه زمین های هفت گانه، دریاها، شن و ماسه ها، درختان و آنچه را خداوند روی زمین آفریده، باشد می آمرزد.

ص: ۶۹

گفت: گناهانم از همه اینها بزرگ تر است.

پیامبر| فرمود: اگر گناهانت به اندازه آسمان ها، ستارگان، عرش و کرسی باشد خداوند آنها را می آمرزد.

گفت: از اینها هم بزرگ تر است.

پیامبر| با حالت خشم نگاه کرد و گفت: وای بر تو ای جوان! گناهانت بزرگتر است یاپروردگارت؟!

جوان با افتخار گفت: پروردگارم پاک و منزه است، هیچ چیزی بزرگ تر از پروردگارم نیست، ای پیامبر خدا! پروردگارم از هر بزرگی بزرگ تر است.

پیامبر فرمود: آیا گناه بزرگ تو را جز پروردگار می آمرزد؟

جوان گفت: ای رسول خدا! بخدا سوگند نه.

سپس جوان ساکت شد.

پیامبر| فرمود: وای بر تو ای جوان! آیا مرا از یک گناه از گناهان خود خبر می دهی؟

گفت، بله، هفت سال نبش قبر می کردم، مرده ها را بیرون می آوردم، کفن ها را می کندم. دختری از انصار از دنیا رفت، او را داخل قبر قرار دادند، دفن کردند وخانواده اش رفتند. وقتی شب فرا رسید بر سر قبر آمدم، نبش قبر کردم، او را بیرون آوردم، کفنش را درآوردم و او را عریان کنار قبرش رها کردم و به سرعت رفتم. شیطان نزد من آمد و شروع به تعریف کردن از او نمود و گفت: آیا شکم و سفیدی او را نمی بینی؟آیا بالای رانش را نمی بینی؟ پیوسته تکرار می کرد تا اینکه نزد او برگشتم، مالک نفسم نبودم، با او نزدیکی کردم و او را رها کردم، در این هنگام صدایی از پشت به گوشم رسید: ای جوان! وای بر تو از خدای روز

حساب، روزی که جلوی مرا و تو را می گیرند همان طور که مرا عریان در میان

ص: ۷۰

گروه مردگان رها کردی، از قبر درآوردی، کفنم را گرفتی و مرا در بهترین جای قیامت رها کردی، پس وای بر جوانی ات در آتش.

من فکر نمی کنم که هرگز بوی بهشت را درک کنم، ای رسول خدا! شما برایم چه می بینی؟

فرمود: ای فاسق! از من دور شو، می ترسم در آتشت بسوزم؛ کسی نزدیک تر از تو به آتش نیست. این جمله را پیوسته می گفت و اشاره به آن مرد می کرد تا اینکه از مقابلش رفت.

جوان به مدینه رفت. در آنجا توشه ایی برای خود آماده کرد و به یکی از کوه های مدینه پناهنده شد و مشغول عبادت گردید. لباس زبر و خشن و خیلی گشاد همچون لباس راهبان بر تن کرد و با طوقی دستان را به گردن خود بست و فریاد می زد: ای پروردگار! این بنده تو بهلول مقابل تو غل و زنجیر شده... پروردگارا! تو کسی هستی که مرا می شناسی و لغزش مرا می دانی... ای آقای من! ای پروردگار من! من پشیمان شدم و با حالت پشیمانی نزد پیامبرت رفتم، او مرا بیشتر ترساند، خدایا به نامت، به جلالت و عظمت قدرتت از تو می خواهم که امیدم را به یأس مبدل نکنی... آقای من! دعایم راباطل مکن و مرا از رحمت خود ناامید مگردان...

او چهل شبانه روز پیوسته دعا کرد، وقتی چهلمین روز به پایان رسید دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! حاجتم را گفتم؛ اگر دعایم مستجاب و خطاهایم آمرزیده شد به پیغمبرت وحی کن، و اگر دعایم مستجاب نگردید و گناهانم آمرزیده نشد می خواهم مرا کیفر دهی، و سریع در آتش بسوزانی یا دردنیا عقوبتم کنی و نابود سازی و مرا از رسوائی های روز قیامت خلاص کنی.

خداوند این آیه را بر پیامبر خود نازل کرد:

{وَالَّذین َ إذا فَعَلوا فاحِشَه ً أو ظَلَموا أنفُسَ ِهُم ذَکَرُوا الله فَاستَغفَروا لِذُنوبِهِم وَمَن یَغفِرُ الذَّنوب َ إلا اللهُ وَلَم یُصِرُّوا عَلی مافَعَلوا وهُم یَعلَمون * اولَئِک َ جَزاؤُهُم مَغفِرَه ٌ مِن رَبِّهِم وَجَنّات ٍ تَجری مِن تَحتِهَا الانهارُ خالِدین َ فیها وَنِعم َ أجرُ العامِلین َ}(۱)؛

و آن کسانی که چون مرتکب کاری زشت شوند یا به خود ستمی کنند، خدا را یاد می کنند و برای گناهان خویش آمرزش می خواهند، و کیست جز خدا که گناهان را بیامرزد؟ و چون به زشتی گناه آگاهند در آنچه می کردند پای نفشرند، پاداش اینان آمرزش پروردگارشان است و نیز بهشت هایی که در آن نهرها جاری است، در آنجا جاویدانند و چه نیکوست پاداش نیکوکاران.

وقتی این آیه بر پیامبر نازل شد به راه افتاد در حالی که آیه را می خواند و تبسم می کرد به یاران خود گفت: کسی هست که مرا به آن جوان پشیمان راهنمایی کند؟

معاذ گفت: ای رسول خدا! به ما خبر دادند که او در فلان جاست.

پیامبر به همراه یاران خود رهسپار شد تا اینکه به آن کوه رسید. آنها بالای کوه رفتند و به جستجوی جوان مشغول شدند. جوان را در میان دو صخره، در حالی

۱- آل عمران / ۳ / ۱۳۶ – ۱۳۵.

که ایستاده بوده و دستانش به گردنش بسته، با چهره ای سیاه شده و مژه های چشمانش بر اثر گریه پشت سرهم افتاده دیدند که می گفت: ای سرور من! خلق و صورتی نیکو به من بخشیدی، ای کاش شعور و احساسی داشتم آنچه که می خواستی بر سرم می آمد یا مرا در آتش می سوزاندی یا در جوار خودت اسکان می دادی، خدایا! پایان کار من چه می شود؟ مرابه سوی بهشت مژده می دهی یا به سوی جهنم سوق می دهی؟ خدایا! گناهانم بزرگ تر از آسمان ها و زمین، کرسی وسیع تو عرش عظیم توست. ای کاش! درک می کردم که گناهانم را می آمرزیدی یا مرا در روز قیامت رسوا می کردی؟

پیوسته این عبارات را می گفت، گریه می کرد و خاک بر سر خود می ریخت. رسول خدا نزدیک شد، دستانش را از گردنش باز کرد و خاک را از سرش تکاند و گفت: ای بهلول! بشارت باد بر تو که خداوند تو را از آتش رهانید.

سپس به یاران خود گفت: از گناهان این چنین دوری کنید، همان طور که بهلول آنهارا به دور انداخت.(۱)

با این وجود، آیا صحیح است که باب رحمت خداوند را در وجود خود به یأس مبدل سازیم؟

بنابر این باید با پاکی و صفا به راه رحمت خداوند بشتابیم و برای چشم انداز زندگی، نگاه جدیدی داشته باشیم تا ما را به خشنودی خداوند رهبری کند و این میسر نمی گردد مگر با دوری از گناهان و گسترش ندادن آن، نه با تعلل ورزیدن در توبه و بازگشت به سوی خداوند.

۱- نورالثقلین، حویزی، ۱ / ۳۹۳ – ۳۹۱ ؟ ح ۳۶۵.

نشانه های قیامت

عبدالله بن عباس گفت: همراه رسول خدا| در حجه الوداع به حج رفتیم. او حلقه درب کعبه را گرفت، پس رو به ما کرد و گفت: آیا شما را به نشانه های قیامت (۱)

خبر ندهم؟ در آن روز نزدیک ترین فرد به او سلمان(ره) بود، گفت: بلی یا رسول الله.

پیامبر گفت: از نشانه های قیامت، ضایع کردن نماز، پیروی از شهوات و هواها، بزرگ شمردن اصحاب ثروت و فروختن دین به دنیاست. در این هنگام است که قلب مؤمن در درونش آب می شود همان طور که نمک در آب ذوب می شود، به دلیل آنچه از زشتی و منکر می بیند و نمی تواند آن را تغییر دهد.

سلمان گفت: یا رسول الله(ص)! آیا چنین کسی وجود دارد؟!

فرمود: ای سلمان! به خدا قسم که جانم در دست اوست، اکنون أمرای ستمگر، وزرای فاسق، معروف ترین ظالمان، و امنای خائن که آنها را سرپرستی می کنند، همین گونه هستند.

سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا چنین کسی وجود دارد؟!

فرمود: ای سلمان! به خدایی که جانم در دست اوست سوگند، در این هنگام منکر معروف می شود؛ معروف منکر می شود، خائن امین شمرده می شود؛ امین

۱- با توجه به آنچه در متن روایت آمده منظور از «الساعه» ظهور امام زمان ارواحنا فداه است چون از ظهور آن حضرت به قیامت صغری تعبیر می شود و بعد از ظهور آن حضرت دنیا پر از عدل و داد می شود و روایات زیادی در شیعه و اهل تسنن به این مسئله اشاره کرده است و آنچه در این روایت ذکر شده نشانه های آخر الزمان و قبل از قیام حضرت بقیه الله ارواحنا فداه است. (محقق)

خیانت می کند؛ دروغگو راستگو شمرده می شود؛ راستگو دروغگو به حساب می آید.

سلمان گفت: ای رسول خدا، آیا چنین است؟!

فرمود: ای سلمان! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام زنان به امیری می رسند؛ کنیزان مورد مشورت قرار می گیرند، کودکان بر منبرها می نشینند؛ دروغ شاهکار به حساب می آید؛ زکات دادن خسارت و دریافت فی ء غنیمت و خراج شمرده می شود؛ انسان به پدر و مادر جفا می کند و به دوست خود نیکی می ورزد وستاره دنباله دار طلوع می کند.

سلمان گفت: ای رسول خدا، آیا چنین است؟!

ص: ۷۵

فرمود: ای سلمان! سوگند به آن خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام زن با همسر خود تجارت می کند، باران تابستانی می بارد، فرد بخشنده و بزرگوار بسیار کم می شود؛ مرد تنگدست تحقیر می شود؛ بازارها به هم نزدیک می شوند وهمگرایی پیدا می کنند. در این صورت این جملات را گویند: چیزی نفروختم و چیزی سود نبردم، پس خدا را نمی بیند و زندگی را سخت می بیند.

سلمان گفت: ای رسول خدا، آیا چنین کسی وجود دارد؟!

فرمود: به خدایی که جانم در دست اوست سوگند، ای سلمان! در این هنگام اقوامی بر آنها سرپرستی می کنند که اگر با آنها صحبت کنند آنان را به قتل می رسانند و اگر ساکت شوند حقشان را مباح می شمارند، اموالشان را به خود اختصاص می دهند؛ حرمتشان را می شکنند؛ خونشان را می ریزند؛ قلبهای آنان پر از شک و تردید و ترس می شود. پس آنها را ترسو، و بزدل، وحشت زده و وحشت آور می بینی.

سلمان گفت: ای رسول خدا|! آیا چنین است؟!

فرمود: ای سلمان! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام چیزی از مغرب و چیزی از مشرق آورده می شود و امتم را رنگ می کنند، وای بر ضعیفان امتم، و وای بر آنها که به خدا پناه می برم؛ به کودکان ترحم نمی شود، بزرگان مورد احترام قرار نمی گیرند، با توهین و اهانت برخورد می شود، جنازه آدمیان ریشه کن گردد، و قلبهای آنان خانه شیطان شود.

سلمان گفت: ای رسول خدا|! آیا این چنین است؟!

فرمود: ای سلمان! قسم به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام (از نظر شهوات) مردان به مردان و زنان به زنان اکتفاء می کنند، بر پسران حمله می برند چنان چه کنیز در خانه و خانواده خود مورد حمله قرار می گیرد، مردان به زنان و زنان به مردان شباهت پیدا می کنند، زنان دبل و قبل دار و گیس بافته بر مرکب ها سوار می شوند، پس بر این گروه از امتم لعنت خدا باشد.

سلمان گفت: یا رسول اکرم|! آیا این چنین است؟!

فرمود: قسم به آن خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام مسجدها همچون کلیساها و کنیسه ها زینت داده می شود، مصحف ها و قرآن ها زیور گردند، مناره ها بلند شوند، صف ها زیاد شوند ولی قلبها با هم در دشمنی باشند و زبان ها با هم اختلاف کنند.

سلمان گفت: ای رسول خدا|!، آیا این چنین است؟!

فرمود: سوگند به خدا که جانم در دست اوست، در آن هنگام مردان امتم به طلا زیور کنند؛ حریر و پارچه ابریشمی بپوشند؛ از پوست پلنگ برای خود فرش و قالی درست کنند.

سلمان همان سخن قبل را تکرار کرد.

ص: ۷۶

فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام ربا ظاهر می شود، به عینه با رشوه معامله کنند، ارزش دین پائین می آید و دنیا بالا برده می شود.

سلمان باز سؤالش را تکرار می کند.

فرمود: ای سلمان! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام طلاق زیاد می شود، حدّی برای خدا برپا نمی شود، و چیزی به خدا ضرر نمی رساند.

سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این چنین است؟!

فرمود: ای سلمان! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام زنان در ظاهر خواننده و نوازنده می شوند و آنها را بدترین امتم سرپرستی می کنند.

سلمان گفت: ای رسول خدا! چنین کسانی وجود دارند؟!

فرمود: ای سلمان! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در این هنگام ثروتمندان برای تفریح حج می کنند، افراد متوسط جامعه برای تجارت حج می گذارند، فقیران برای تظاهر و آوازه خود حج بجا می آورند، در این هنگام مردم قرآن را برای غیر خدا یاد می گیرند و با حالت نوازندگی می خوانند، مردمی باشند که برای غیر خدا تفقه می کنند،زنازاده زیاد می شود، قرآن را با غناء می خوانند و برای دنیا تلاش می کنند.

سلمان گفت: یا رسول الله! این چنین است؟!

فرمود: ای سلمان! قسم به خدایی که جانم در دست اوست، آن زمانی است که محارم هتك حرمت می کنند؛ گناهان کسب گردند؛ بدان به خوبان تسلط یابند؛ دروغ آشکارشود؛ لجاجت ظاهر گردد؛ تنگدستی فاش شود؛ مردم به یکدیگر

فخر فروشند؛ در بیراهه افتند، نرد و شطرنج و طبل و نوازندگی نیکو شمرده می شود؛ امر به معروف و نهی ازمنکر زشت شمرده می شود؛ تا اینکه در آن زمان مؤمن ذلیل ترین امت است و پارسایان و بندگان آنها ظاهر می شوند و همدیگر را سرزنش می کنند. پس آنان در ملکوت آسمان به عنوان پلیدان و ناپاکان خوانده می شوند.

سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا چنین است؟!

فرمود: سوگند به خدا که جانم در دست اوست، در این هنگام ثروتمند بر فقیر ترغیب نمی شود و اگر فقیری بین دو جمعه چیزی طلب کند کسی را نمی یابد که چیزی در کف دست او قرار دهد.

سلمان باز سؤال خود را تکرار کرد.

فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در این هنگام رویبضه به حرف می آید.

سلمان عرض کرد: یا رسول الله، پدر و مادرم به فدایت، منظور از رویبضه چیست؟

فرمود: کسی است که حرف نمی زند ولی در کار عامه مردم به حرف می آید؛ آنها تا زمین بر اثر باران شل است زیاد توقف نمی کنند؛ مطمئن نیستند که زمین در مقابلشان ناتوان است، آنها به خواست خدا توقف می کنند و سپس ادامه می دهند تا زمین با آنها برخورد کند چیزی که طلا و نقره در درون خود پنهان دارد.(۱)

سپس با دستان خود اشاره به ستون ها کرد و فرمود: مثل این، در آن روز طلا و نقره نفع نمی رساند.

۱- قمی، تفسیر، ۲ / ۳۰۷ - ۳۰۳.

از اینکه رسول اکرم| بعضی از نشانه های پنهان آینده را آشکار می کند جای هیچ تعجبی نیست؛ زیرا او در پشت آن اظهارات، حقیقت مهمی را مطرح می سازد؛ آن گسستگی از روح دین و ترک تعهد آموزش های دین که بشریت را به نهایت فجاعت و غم، رهبری می نماید، اشاره می کند.

وقتی ما به نشانه های قیامت -که پیامبر آن را بیان کرد- با دقت بنگریم توجه به آن نگاه ما را به سمت خود می کشاند؛ اگر شخصی بسیاری از این نشانه ها را که با واقعیت های عصر ما منطبق است، مشاهده کند و در آن زمان نشانه ها در ذهن او مجسم گردند راه فرار از ضلالت در مزرعه گمراهی و انحراف برای او نمی ماند، به همین دلیل در حرکت های خود سرگردان می شود و از دین خارج و به پوچی نزدیک تر می شود.

بدون هیچ شکی این تصور واجب است؛ زیرا خداوند این دو مسئولیت، -مسئولیت خاص و مسئولیت عام- را به دوش هر انسانی گذاشت. پس اگر انسان قادر به اصلاح و تغییر مسئولیت عام نباشد آن مسئولیت از او ساقط می شود ولی در مورد مسئولیت خاص، تأکید بر این است که با استقامت و انضباط دینی عهده دار آن شود و آن را انجام دهد؛ چرا که مسئولیت خاص از او ساقط نمی شود، خداوند در قرآن در این مورد تأکید کرده است:

{یا أَیُّها الَّذین َ آمَنوا عَلَیکُم أنفُسَکُم لا یَضُرُّکُم مَن ضَل َّاءذا اهتَدَیتُم إلی اللهِ مَرجِعُکُم جَمیعاً فَیُنَبِّئُکُم بِما کُنتُم تَعمَلون َ}؛(۱)

ص: ۷۹

۱- مائده / ۵ / ۱۰۵.

ای اهل ایمان! شما ایمان خود رامحکم نگاه دارید، که اگر همه عالم گمراه شوند و شما به راه هدایت باشید زیانی به شما نخواهد رسید، بازگشت همه به سوی خداست و همه شما را در (قیامت) بدانچه کرده اید، آگاه می سازد.

اما به مجرد این که انسان از انجام مسئولیت عام ناتوان شد نمی تواند آن مسئولیت را از خود ساقط کند، بلکه باید دوباره تلاش کند و به روش های گوناگون متوسل شود تا شاید خداوند او را هدایت کند.

ما نباید تسلیم فشارهای انحراف و موج خروشان نفسانیات شویم، بلکه باید به دین پناه ببریم تا تضمینی برای سرانجام نیکی ها باشد.

ص: ۸۰

دایره مسئولیت

رسول خدا| در سفری ضمن صحبت های خود به ذبح کردن گوسفندی فرمان داده بود.

یکی گفت: ای رسول خدا|! ذبح کردن گوسفند با من.

شخص دیگری گفت: پوست کندن آن با من.

دیگری گفت: پختن آن با من.

رسول خدا|! هم فرمود: جمع کردن هیزم با من.

یاران عرض کردند: یا رسول الله|! شما زحمت نکشید، ما انجام می دهیم.

پیامبر فرمود: می دانم شما کار مرا انجام می دهید، من دوست ندارم در میان شما امتیاز داشته باشم؛ زیرا خداوند دوست ندارد بنده ای را که در میان یاران خود جدا و دارای امتیاز باشد.

آنگاه برخاست و هیزم جمع کرد.(۱)

شکی نیست که اقدام پیامبر برای جمع کردن هیزم از روی علاقه شخصی محض نبود، بلکه بیانگر تجلی آشکار رفتار مدنی پیامبر است که به درک مسئولیت و پرهیز از اتکال فرا می خواند، هر چند اندازه شخصیت و درجه انسان بالا باشد.

به همین خاطر پیامبر نپذیرفت که نقش خود را در تهیه غذا رها کند، اگرچه به اندازه جمع کردن هیزم باشد. او خوب می داند که رها کردن مسئولیت، سمبل

۱- قمی، کحل البصر، ۹۵.

اتکال و عدم مسئولیت پذیری را منعکس می کند؛ این آن چیزی است که با رفتار پیامبر منافات دارد.

از میـان بررسـی هـا و آگـاهی هـا در این نکته، این دیـد به مـا الهـام می شود که برخی تصور می کننـد تـا زمانی که انسان به مناصب عالی ارتقاء می یابد و مسئولیت های بزرگ را می پذیرد. به گمان این که نوع مشارکت ها سطح او را پائین می آورد و مقام ومنزلت او را در نظر دیگران می کاهـد و در کارهایی که آن را کوچک می بینـد مشارکت کند و به کاری که در حد او نیست وعده دهد.

ولی پیـامبر| بـا وجود مقام و منزلت بالای خود از جمع آوری هیزم خودداری نکرد وخود را نسـبت به یاران برتر نـدانست و از آنها کناره گیری نکرد بلکه با تمام شایستگی و تواضع، مسئولیت خود را انجام داد.

با وجود این لازم است نسـبت به پـذیرش مسـئولیت فخر نورزیم اگر چه آن مسـئولیت کوچک باشد و مقام ما عالی؛ زیرا روح تکبر و خودبینی ما را در مسیر برتری جویی سوق می دهد.

پذیرش مسـئولیت، انسان را به سوی یکپارچگی و تعاون می کشاند و زمینه را برای ورود به جامعه مدنی گسترده مهیا می کند و هرگـاه امتی به برتری جویی و اتکـال دچـار گردد بایـد خود را سـرزنش کنـد چون بی شک سـرانجام آن ملت به نابودی و انحطاط می انجامد.

ص: ۸۲

آمرزش خداوند

مردی مرتکب گناه شد. با اندوه فراوان نزد پیامبر| آمد و گفت: ای رسول خدا، من گناه می کنم.

فرمود: از خدا طلب مغفرت کن.

گفت: توبه می کنم سپس برمی گردم.

فرمود: هر چه گناه می کنی طلب آمرزش کن.

گفت: در این صورت گناهانم زیاد می شود.

فرمود: بخشش خدا زیاد است، پیوسته توبه کن تا شیطان رانده شود، همانا خداوند با توبه بنده خود نسبت به خودش شاد می شود:

{إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ}؛(۱)و (۲)

همانا خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکان را دوست دارد.

شکی نیست که در درون هر انسانی تضاد و تصمیم بین حق و باطل.. حلال و حرام..عقل و شهوت.. وجود دارد.

۱- . ارشاد القلوب، دیلمی، ۱ / ۴۶.

۲- البته خدای تعالی در قران مسلمانان را به حقیقت توبه یعنی توبه نصوح دعوت می فرماید: {یا ا یها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحاً} تحریم / ۸؛ و امام صادق × در معنای این آیه و حقیقت توبه نصوح می فرمایند: «یتوب العبد من الذنب ثم لایعود فیه» یعنی دیگر به سمت گناه برنمی گردد، الکافی، باب توبه، ج ۲، ص ۴۳۲، ح ۳ و ۴. (محقق)

تضـاد لحظه ای از زمـان، انسـان را زیر چرخ گنـاه شـهوت قربانی می کنـد و این بـدان معنا نیست که او به پایان کار رسـیده و گرفتار گنـاه و معصـیت شـده است و هیـچ امیـد نجاتی برای او نیست؛ زیرا خداونـد برای انسان فرصت بازگشت به سوی دایره حق، عمـل به حلال و تحکیم عقل را فراهم کرده است تا جایی که درهای توبه را برای بنـدگان گناهکارش گشوده است تا از گناهان و معاصی چرکین پاک شوند.

چون خداونـد از بنـدگانش نسـبت به خود آنهـا مهربـان تر است به همین خـاطر توبه را از آنهـا می پـذیرد و گناهانشان را می بخشد، تا شاید به راه راست هدایت شوند.

پس کسی که این فرصت را غنیمت می شمارد و از گناهان خود به سوی خداوند توبه می کند خیر برای او نزدیک تر است، و اگر این فرصت را با جدیت تباه کند به خود ظلم می کند.

در این مورد تصو های گنهکار، حایلی بین انسان و بخشـش خداوند است و این گونه است که بعضی تصور می کنند به مجرد ارتکاب به گناه از رحمت خداوند به خشم او، از بخشش خداوند به کیفر او و از خشنودی خداوند به قهر او می رسند.

به همین دلیل آنهایی که خود را نسـبت به کیفر و گناه به نادانی می زنند و یا با آثار گناه خود با ملایمت برخورد می کنند، و بـه خطاکـاری ادامـه می دهنـد بـدون این که عامـل بازدارنـده ای آنهـا را از گنـاه بـاز دارد از گرایش به سـوی آن چه که می پندارند خودداری می کنند و یا نمی توانند زندگی خود را با دوزخ فاصله دهند؛ زیرا از همه لذت های زندگی متنفر و از همه پاکی های زندگی فرار می کنند و با خشم به خود و کینه نسبت به جامعه خود زندگی می کنند.

ص: ۸۴

در حقیقت اگر انسان درک کند که خداوند با توبه بنده راضی می شود، در آن هنگام به ذهن او نمی رسد که از بخشش خداوند و آمرزش او ناامید شود، پس به سوی توبه می شتابد.

سوال

چرا انسان بعد از این که به نوک قله توبه صعود می کند به وادی گناه برمی گردد؟ وآیا می تواند چند بار توبه کند؟

جواب

پیامبر فرمود:

«کلما أذنَبت ـَ استَغفَرِالله»(۱)

هر چه گناه کردی از خداوند طلب آمرزش کن.

منظور سخن پیامبر این نیست که گناه را دست کم بگیریم و از انجام گناه بی تفاوت بگذریم بلکه باید تلاش کنیم تا توبه را معراجی برای عظمت روح، طهارت نفس و پاکی نیت خود قرار دهیم.

۱- معنای این کلام این نیست ه مکرر گناه کن و بعد هم توبه نما، بلکه این است که هیچ گاه از توبه کردن مأیوس نباش و در زمان توبه کردن این نیت را داشته باشد که دیگر به سمت گناه باز نگردی و الّا کسی که در هنگام استغفار به فکر انجام گناه باشد مانند کسی است که نعوذ بالله خدای تعالی را استهزاء کرده و حضرت رضا (ع) می فرمایند: «.. والمستغفر من ذنب و هو یفعله کالمستهزء بربه» ؛ عده الداعی، ابن فهد حلی، ص ۲۵۰، و به همین معنی روایات از اما باقر (ع) بیان شده است. (... والمقیم علی الذنب و هو مستغفر منه کالمستهزئ) ؛ الکافی ، باب التوبه، ح ۱۰، ج ۲، ص ۴۳۵. (محقق)

پایان سخن این که هر انسانی پیوسته نمی تواند خود را از ارتکاب گناهان منزه سازد و خداوند هیچ گاه ذره ای از زمین و آسمان را از نظر ناپدید نمی کند و حتی روزی نمی آید که بگوئیم صاحب این کتاب گناهان کوچک و بزرگ را کنار می گذارد مگر این که آن را بشمارد. بنابر این هر انسانی باید توبه را وسیله ای برای آمرزش گناهان خود قرار دهد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.

رأفت در مجازات

رسول خدا| در بین یاران خود نشسته بود. زنی با حجاب کامل نزد او آمدو گفت: ای پیامبر خدا|! من زنا کرده ام، می خواهم که مرا پاک کنی.

پیامبر فرمود: به خانه خود بازگرد.

زن روز بعد دوباره نزد پیامبر| رفت و اعتراف به زنا کرد و گفت: ای رسول خدا|! من زنا کرده ام، می خواهم مرا پاک کنی.

پیامبر به او گفت: به خانه ات برگرد.

بار سوم نیز زن نزد پیامبر رفت و اعتراف به زنا کرد و گفت: ای پیغمبر خدا(ص)! مرا پاک کن، شاید می خواهی پاسخی به من بدهی که به ماعز بن مالک دادی! به خدا سوگند من باردار هستم.

پیامبر فرمود: به خانه برگرد تا فرزندت متولد شود.

زمانی که فرزند متولد شد زن با فرزند خود نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا(ص)! این پسر به دنیا آمده است.

پیامبر فرمود: برو تا دوره شیرخوارگی به پایان برسد.

وقتی زن دوره شیرخوارگی کودک را گذرانید در حالی که آن پسر تکه نانی در دست داشت نزد پیامبر آورد و گفت: ای رسول خدا(ص)! دوره شیرخوارگی کودک تمام شد.

با فرمان پیامبر کودک را به یک مرد مسلمان سپردند، حفره ای کندند و زن را در آن قرار دادند و تا سینه اش خاک ریختند تا سنگسارش کنند.

ص: ۸۷

خالد بن ولید سنگی را پرتاب کرد، به سر زن خورد و سرش شکست، خون سر زن به گونه ی خالد پاشیده شد و خالد به زن فحاشی کرد.

این خبر به پیامبر رسید، پیامبر به خالد فرمود: ای خالد! کاش با او مدارا می کردی و دشنام نمی دادی، سوگند به خدا که جانم در دست اوست، این زن توبه کرد و توبه او گناهانش را شست و آمرزیده شد.

با فرمان پیامبر بر جنازه آن زن نماز گزارده شد و دفن گردید.(۱)

نکته ها

۱. تعهد دینی در جامعه رسول خدا| و زن محجبه نمونه آن جامعه.

وقتی زن با وجود مخفی بودن گناه خود، نزد پیامبر می آید و اعتراف به گناه می کند آگاه است به اینکه گناه را نزد مردم می تواند مخفی کند اما در پیشگاه خدا ناتوان است؛ خداوندی که خیانت آشکار و نهان خیانتکاران را می داند..

در جامعه پیامبر، فرد با درک این احساس به گناهش اعتراف می کند؛ زیرا اگر انجام گناه بخاطر ترس از خدا باشد نه مردم، در دنیا عذاب می کشد و از خشم خدا و از زشتی دنیا گریزان است.

۲. رأفت رسول خدا(ص)

جای شک نیست که رسول خدا| در تطبیق احکام دین مصمم است ولی او مهربان است و انتقام نمی گیرد.

زمانی که زن محجبه نزد او می آید و اعتراف به زنا می کند، او به خاطر ارتکاب این عمل زشت خشمگین نمی شود و با آرامی وآرامش به زن می گوید: برگرد، و فرمان نمی دهد که دوباره مراجعه کن.

۱- . بحارالانوار، علامه مجلسی، ۲۱ / ۳۶۷ - ۳۶۶.

زن به خاطر توبه، اصرار دارد که بر اساس حکم شرعی به کیفر عمل خود برسد، چهار مرتبه در محضر پیامبر به گناه اعتراف می کند که به عنوان چهار بار شهادت علیه خود است، زن اعلام بارداری می کند، پیامبر| به او اجازه می دهد تا فرزند را به دنیا آورد و دوران شیرخوارگی کودک به پایان برسد.

این عمل پیامبر به خاطر رأفت به زن و کودک است تا روزی که مجازات گردد. از فحاشی نمودن به زن خشنود نیست به دلیل آنکه زن همانند توبه نصوح، توبه کرد.

به همین دلیل می فهمیم که اسلام ما را به کینه توزی، خشم و انتقام فرمان نمی دهد، بلکه دستور می دهد که نسبت به همنوعان خود مهربان باشیم حتی اگر طرف مقابل مرتکب کار زشتی شده باشد؛ زیرا این عمل موجب اصلاح و نجات او از پرتگاه سقوط است.

ص: ۸۹

ریسمان دروغ کوتاه است

اسـماء بنـت عمیس گفت: همراه عـایشه بـودم که او را آمـاده کردم و به همراه زنـان دیگر به نزد پیـامبر بردم. نزد او چیزی جز کاسه های شیر نیافتیم، پیامبر کاسه را گرفت و نوشید، سپس آن را به عایشه داد. عایشه شرمسار شد و کنار کشید.

گفتم: دست رسول خدا| را رد نکن، پس کاسه را گرفت و نوشید.

پیامبر فرمود: به همراهانت بده.

گفتم: میل نداریم.

فرمود: دروغ و گرسنگی را با هم جمع نکنید.

گفتم: اگر به یکی از ما می گفتی میل داری و او میل نداشت، آیا آن دروغ به حساب می آمد؟

پیامبر فرمود:

«ان الکذب یکتب کذبا حتی الکذیبه تکتب کذیبه..!»(۱)؛

بدرستی که دروغ، دروغ می آورد حتی اگر کوچک باشد.

این تصویر از زندگی پیامبر| با برهان ودلیل برای ما کافی است؛ زیرا او در انجام واجبات رسالت در هر جا و موقعیتی و در هر زمانی سستی در کار

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۳ / ۲۹۱.

نشان نداد و همه لحظات زندگی او چراغ و نوری برای نجات بشر ازگمراهی و ضلالت به سوی هدایت و ارشاد بود...

مثلاـ او را در شب عروسی اش می یابی وقتی که خطا را حس کرد آن را به گردن دیگران نینداخت و از رسالت مهمش در انجام اندرز و پند به مسلمانان و نادرستی خطای آنها غافل نشد و همه را بر آنچه که مرتکب خطا شدند، آگاه کرد؛

خطایی که پیامبر به آن اشاره کرد از نظر ظاهر ساده بود ولی اگر کمی فکر کنیم و با تعمق به ابعاد این خطا و تفسیری که از آن خواهد شد نظری بیندازیم نهایت اهمیت آن را در طبیعت امت درک می کنیم.

شایان ذکر است که دروغ نخست هنگامی ایجاد می شود که با تأمل در ظهور آن، مکان بروز آن ساده است. ولی اگر انسان تدابیر لازم را برای مصونیت از آن بکار نگیرد، درهای خطا که گام به گام به سوی وادی دروغ نزدیک شده و موجب سقوط در عمق آن می شود، در مقابل وی گشوده خواهد شد و پشیمانی برای وی سودی ندارد و تا زمانی که در میان خانواده وی است، تصمیم قاطع می گیرد.

هیچ شکی نیست اگر کسی اجازه دروغ به دیگری بدهد به خود زیان رسانده است؛ زیرا وجدان محکم او به آن می پیوندد و اطمینان را از او سلب می کند. در این صورت مقابل نفس لوامّه، سرزنش عقل در حال شک و پریشانی می ایستد و با عذرهای متعدد، توجیه، سعی و تلاش طفره می رود ولی اگر انسان عذرها را دور بیاندازد، بصیرت در وجود او باقی می ماند.

از طرف دیگر زمانی که انسان با دروغ خود، آبروی کسی را می برد از اعتباراجتماعی خود می کاهد و به همین دلیل در تعامل با دیگران با بحران سختی

مواجه می شود؛ زیرا همه مردم او را برحذر می دارند و با شک و تنفر او را نگاه می کنند، این چنین انسانی با دروغ، از ثبات نفس خود می کاهد و در همه کارها شکست با او عجین می شود تا اینکه از دنیا برود و او از زیانکاران است.

بیان دروغی که باعث تخریب اجتماع می گردد از تو نهی شده است تا جایی که در ویرانی تمدن ها و محو امتها شریک گردی.

بسی جای تأسف است که بسیاری از مردم را می بینیم که برای فرار از مسئولیت ها و انکار عهد و پیمانشان متوسل به دروغ می شوند ولی باید بدانیم که شاید اولین و دومین دروغ این مسئله (فرار از مسئولیت ها) را ممکن می سازد، البته اگر روزی دروغ پناهگاه و ملجأ نباشد، انسان از رسوایی نجات می یابد بنابر این ریسمان دروغ کوتاه است.

ص: ۹۲

آیا نیرومند شما را معرفی کنم؟

گذر رسول خدا| به قومی افتاد که با سنگی زورآزمایی می کردند. حضرت فرمود: این چه کاری است که می کنید؟

عرض کردند: قوی ترین و پر زورترین خود را آزمایش می کنیم.

پیامبر| فرمود: آیا شما را به قوی ترین خودتان خبر ندهم؟

گفتند: بلی، ای رسول خدا|!.

فرمود: قوی ترین شما کسی است که اگر راضی شود، رضایتش او را در گناه و باطل داخل نمی کند و اگر خشم بورزد، خشمش او را از سخن حق خارج نمی کند و اگر نیرومند شود آنچه را که حق او نیست، انجام نمی دهد.(۱)

شکی نیست که نیروی بدنی ارزش حیاتی دارد و هر انسانی به طور فطری تمایل دارد که از نیروی برتری بهره مند گردد و آرزو می کند که قوی تر باشد.

افراد برای ظهور و بروز این حس، طی مسیرهای دشوار را می پذیرند و هر قدر تلاش لازم باشد، نیروی ویژه ای را می طلبند.

جای تعجب نیست که اگر از آنها سؤال کنیم قوی ترین افراد شما چگونه شناخته می شود؟

جواب آنها مطابق با تصوراتی است که آنها در زور آزمایی بدنی و جسمی داشتند؛ زیرا عقل عموم مردم در چشمان آنهاست و هر مرحله از زندگی را فقط از نگاه ظاهری می بینند. در حالی که اگر با دقت در عمق قضایا

نگریسته شود و

۱- ابن بابویه قمی، امالی الصدوق، ۲۷.

در اصول و ابعاد آن توجه شود نتیجه ای که بدست می آید با تصوراتی که عموم مردم دارند، متفاوت است.

هنگامی که قلب ها برای تشخیص فرد قوی به سوی زورآزمایی جسمی کشیده می شود، نظر پیامبر|، حاضرین را هوشیار می کند و همه نسل ها را در طول تاریخ به سوی حقیقتی معمول سوق می دهد که در اذهان بسیاری مخفی بوده است. در این صورت، پیامبر، مقیاس حقیقی را در شناخت قوی ترین ها برای آنها آشکار کرد؛ زیرا پیامبر قدرت را با نگاه عمیق تر و وسیع تر از آنچه دیگران می دیدند می نگریست. پیامبر یاد آوری فرمود که قدرت، توانمندی های جسمی نیست بلکه داشتن اراده فولادین، عزمی راسخ و تصمیمی قاطع است.

با این وجود مشخص است که قدرت، ظاهر و باطنی دارد؛ ظاهر آن، قدرت مشابه شخص به استواری بدن و توسل به عضلات او است و باطن آن، قدرت مشابه به مقاومت هوی و تمایلات نفسانی و وسوسه های شیطانی است.

تشخیص مقیاس قدرت، نزد پیامبر هرگز به معنای توجه تظاهرگونه به رشد نیروی بدنی نیست، بلکه برای اظهار حقیقتی بزرگ تر است و آن قدرتی است که در بنیان شخصیتی فرد وجود دارد نه جسم او و بدون اینکه خشنودی خود را در پذیرش باطل یا گناه وارد کند می تواند شخصیت خود را بر اساس حق بنا نهد. همانطور که مثلا اگر خشم بورزد آن را از سخن حق خارج نمی کند، در نهایت اراده خود را سوپاپ اطمینانی برای راه خویش قرار می دهد تا از لغزش در وادی ضلالت و گمراهی در صحرای جاهلیت مصون بماند. در این هنگام است که قدرت انسان تجلی می یابد.

پوشیده نیست که نفس انسان دوست دارد که به سمت خشنودی حرکت کند و به حدود حق و باطل و حلال و حرام دل ندهد، همچنان که هنگام پیروزی ها

چنین است، و اگر راه خشنودی بسته شود پس از خشم در خود فرو می رود همان طور که هنگام شکست چنین حالی به او دست می دهد و به حدود حق و باطل و حلال و حرام تجاوز می کند.

در این هنگام انسان قوی در حالت های خشنودی و ناخشنودی و در جمیع حالت ها یکسان عمل می کند، از حق پیروی می کند و باطل را دور می اندازد، و به حلال متعهد می گردد و حرام را نمی پذیرد.

ص: ۹۵

ایمان، بهترین شاخص است

جویبر مردی از اهل یمامه بود. وی نزد رسول خدا| آمد و دین اسلام را به خوبی پذیرفت. او مردی قد کوتاه، تنگدست، برهنه، سیاه و زشت بود. رسول خدا| او را به دلیل دوری از وطن و برهنگی در پناه گرفت؛ دو پیمانه خرما به او داد و او را پوشاند و دستور داد در مسجد به سر برد و شب را در آنجا بخوابد.

به خواست خدا او در آنجا ماندگار شد. به تدریج در میان افراد دیگری که مسلمان می شدند و در مدینه می ماندند افراد بسیاری هم یافت می شدند که آنها نیز مانند جویبر فقیر و تنگدست بودند و به دستور پیامبر در مسجد به سر می بردند. تعدادشان زیاد شد تا جایی که مسجد گنجایش نداشت.

خداوند به پیامبر وحی کرد که مسجد را پاک کن و کسانی را که شب در آنجا می خوابند بیرون کن و دستور بده به کسانی که درب خانه های آنها به مسجد باز می شود، ببندند به جز درب خانه علی× و فاطمه÷، بیگانه ای در آنجا آرام نگیرد و نخوابد.

پیامبر| دستور داد همه درب خانه های خود را ببندند جز علی و فاطمه'.(1) و همان موقع دستور داد برای غریبه ها و بیچارگان مسلمان سایبان

۱- این روایت در کتب شیعه و اهل تسن ذکر شده است. الکافی، باب ان المؤمن کفو المؤمنه) ج ۵، ص ۳۴۰، ح ۱؛ مسند احمد، و مسند عبد الله بن عمر، ج ۲، ص ۲۶ ؛ ینابیع الموده، قندوزی، ج ۲، ص ۱۶۹ ، ح ۴۷۸ و ۴۷۹. (محقق)

ساختند و آنها در آنجا جمع شدند وشب و روز در سایه آن زندگی می کردند که آنجا را «صفه» و ساکنین آن را اصحاب «صفه» نامیدند.

پیامبر از آنها پیمان گرفت که به یکدیگر نیکی کنند و در صورتی که خرما، جو و کشمش نزد او برسد به آنها بدهد.

مسلمانان هم از آنان پیمان گرفتند که اگر به یکدیگر نیکی کنند به خاطر رسول خدا| با آنها دلسوزی کنند و صدقات خود را به آنها بدهند.

یک روز رسول خدا| با مهربانی و دلسوزی به جویبر نگاه کرد و گفت: آیا با زنی ازدواج می کنی تا هم حاجت تو به زن برآورده شود و پاکدامن بمانی و آن زن هم در کار دنیا و آخرت کمک تو باشد؟

جویبر به رسول خدا| عرض کرد: ای رسول خدا|! پدر و مادرم به فدایت! کیست که تمایل به ازدواج نداشته باشد؟ به خدا قسم، نه حسب دارم و نه نسب، نه مال دارم و نه جمال، کدام زن است که رغبت می کند همسر من شود؟

رسول خدا| به او فرمود: ای جویبر! خداوند به وسیله اسلام ارزش افراد و اشخاص را عوض کرد؛ بسیاری از اشخاص در دوره جاهلیت محترم بودند و اسلام آنها را پائین آورد؛ بسیاری از اشخاص در جاهلیت خوار و بی مقدار بودند و اسلام قدر و منزلت آنها را بالا برد، خداوند به وسیله اسلام نخوت های جاهلیت و افتخار به نسب و فامیل را منسوخ کرد. اکنون همه مردم از سفید و سیاه، قریشی و غیر قریشی، عرب و عجم همه از فرزندان آدم(ع) در یک درجه اند. خداوند حضرت آدم(ع) را از گِل آفرید و هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا و طاعت. من در میان مسلمانان فقط کسی را از تو بالاتر می دانم که تقوا و عملش از تو بهتر باشد، اکنون به آنچه دستور می دهم عمل کن.

پیامبر| به او فرمود: ای جویبر! به خانه زیاد بن لبیـد که از ثروتمنـدان و محترمین اهل مـدینه است برو و به او بگو پیامبر مرا نزد تو فرستاد تا دخترت «دُلفا» را خواستگاری کنم!

جویبر با پیام رسول خدا| به سرعت به خانه زیاد بن لبید رفت. هنگامی که جویبر وارد خانه زیاد شد گروهی از بستگان و افراد قبیله در آنجا جمع بودنـد؛ جویبر اجـازه خواست، زیاد به او اجازه داد. جویبر بعـد از سـلام گفت: ای زیاد! من از طرف پیامبر پیامی برای تو دارم، محرمانه بگویم یا علنی؟

زیاد گفت: پیام پیامبر برای من افتخار است، البته علنی بگو.

جویبر گفت: پیامبر مرا فرستاده تا دخترت «دلفا» را برای خود خواستگاری کنم.

زیاد گفت: ای جویبر! پیامبر| خود این موضوع را به تو فرمود؟!!

جویبر گفت: بله. من هرگز اهل دروغ نیستم و بر رسول خدا| دروغ نمی بندم.

زیـاد به او گفت: رسم مـا نیست دختر خود را جز به هم شأنهای خود و از قبیله خود بـدهیم؛ تو برو من خودم به حضور پیامبر| خواهم آمد و او را از عذر خود آگاه خواهم کرد.

جویبر برخـاست و از خـانه بیرون رفت امـا همـان طور که می رفت با خود می گفت: به خـدا قسم آنچه قرآن نازل کرده و آن چیزی که نبوت محمد| آشکار کرده است غیر این چیزی است که زیاد می گوید.

«دلفا» دختر زیاد که پشت پرده اتاق خلوت داشت سخنان جویبر را می شنید پیش پدر آمد تا از ماجرا آگاه شود.

گفت: پدر جان! سخنی از این مرد شنیدم که با خود زمزمه می کرد مقصودش چه بود؟

پدر گفت: این مرد می گوید که رسول خدا| او را فرستاده و به خواستگاری تو آمده است.

«دلفا» به پدر گفت: نکند واقعا پیامبر او را فرستاده باشد و رد کردن او سرپیچی امر پیامبر محسوب گردد. به خدا سوگند به جویبر نمی آمد که به رسول خدا| دروغ بندد.

زیاد جویبر را با احترام به خانه برگردانید و به او گفت: به طور حتم نزد تو برمی گردم، و خود به حضور پیامبر شتافت. زیاد به پیامبر گفت: پدرو مادرم به فدایت، جویبر به خانه ما آمد و حامل پیامی از سوی شما بود، می خواهم عرض کنم رسم و عادت جاری ما این است که دختران خود را فقط به هم شأن های خود از اهل قبیله که همه انصار و یاران شما هستند می دهیم.

پیامبر در جواب فرمود: ای زیاد! جویبر مؤمن است؛ مرد مؤمن هم شأن زن مؤمنه و مرد مسلمان هم شأن زن مسلمان است؛ به او زن بده و از او دوری نجوی.

زیاد به خانه بازگشت و یکسره به سراغ دخترش «دلفا» رفت و ماجرا را نقل کرد.

دختر به پدر گفت: اگر تو از رسول خدا| سرپیچی کنی کفر ورزیده ای، پس جویبر را زن بده.

زیاد دست جویبر را گرفت پیش قومش برد و بر اساس سنت خدا و رسول او «دلفا» را به عقد جویبر درآورد.

ص: ۹۹

مهر او را از مال خود تعیین کرد؛ جهیزیه خوبی برای عروس تدارک دید و او را آماده کرد و پیش جویبر فرستاد.

به جویبر گفتند: آیا منزل داری که عروس را به آنجا ببری؟

عرض کرد: به خدا قسم منزل ندارم!

زیاد از مال خود خانه و اثاث کامل فراهم کرد به علاوه دو جامه مناسب برای داماد آماده کرد، عروس را با آرایش و عطر و زیور به آن خانه منتقل کردند.

شب تاریک شد، جویبر بر «دلفا» وارد شد همین که چشمش به آن خانه و آن همه لوازم و عروس آن چنان زیبا افتاد برخاست و به گوشه ای از اطاق رفت و تا طلوع صبح به تلاوت قرآن و عبادت پرداخت. و پیوسته در حال رکوع و سجود بود.

وقتی صدای اذان صبح را شنید برخاست و نماز صبح را خواند، «دلفا» هم وضو گرفت و نماز صبح را خواند.

هنگام صبح، زنان به سراغ «دلفا» رفتند و او را بکر ودست نخورده یافتند و به او گفتند: آیا جویبر با تو تماس نگرفت؟

او در جواب گفت: جویبر پیوسته قرآن می خواند و به رکوع و سجود می رفت تا اذان صبح، و بعد هم از خانه رفت.

دو شبانه روز دیگر به همین منوال گذشت و قضیه را از زیاد پنهان نگاه داشتند. وقتی شب سوم هم تداوم پیدا کرد ناچار مطلب را با خود زیاد در میان گذاشتند.

زیاد نزد رسول خدا| رفت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا| امر فرمودی که دخترت را به عقد جویبر درآور، به خدا قسم

ازدواج در بین ما چنین نبود، چون اطاعت تو بر من واجب بود دخترم را به عقد او درآوردم.

رسول خدا| فرمود: چه شده است که از او ناخشنودی؟

زیاد گفت: ما برای او خانه و اثاث زندگی آماده کردیم، دخترم را به خانه او روانه کردیم، شب تاریک شد او را پیش دختر فرستادیم ولی او با دختر ما حرف نمی زند، به او نگاه نمی کند، به او نزدیک نمی شود، و به گوشه ای از اطاق می رود و پیوسته قرآن می خواند و به رکوع وسجود می رود تا اذان صبح، و سپس از خانه خارج می شود.سه شب است که بطور متوالی این کار را انجام می دهد، اکنون نزد شما آمدم و قضیه را به اطلاع شما رساندم تا مشکل ما را حل کنید: وی از نزد پیامبر| رفت.

پیامبر جویبر را طلبید و به او فرمود: مگر در تو میل به زن وجود ندارد؟

عرض کرد: ای رسول خدا|، چرا در من تمایل به زن شدید است.

پیامبر به او فرمود: خلاف آنچه که به من گفتی اطلاع دادند، آنها به من گفتند: برای تو خانه، فرش، لوازم زندگی آماده کردند، دختری نیکو و زیبا نزد تو فرستادند، وقتی شب فرا می رسد به او نگاه نمی کنی، با او صحبت نمی کنی و نزدیک او نمی شوی، پس در این صورت مشکل تو چیست؟

جویبر به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا! به خانه وسیع وارد شدم، فرش، اثاثیه ای ودختری نیکو و زیبا و خوش بو دیدم، به یاد گذشته ام افتادم که غریب، نیازمند و تنگدست بودم، و با غریبه ها و بیچارگان زندگی می کردم. خداوند این همه نعمت به من داده است، دوست داشتم قبل از هر چیزی خدای خود را شاکرانه عبادت کنم و به او تقرب جویم، به همین دلیل سه شب پیوسته قرآن می خواندم، رکوع و سجود می رفتم تا اذان صبح، و بعد از خانه بیرون می رفتم و

سه روز را روزه گرفتم، به خواست خدا از امشب نزد او می روم و او و خانواده اش را راضی خواهم کرد.

رسول خدا| این جریان را به اطلاع زیاد بن لبید رسانید و او خوشحال شد.(۱)

آنچه که از این روایت می فهمیم این است که اندازه و معیار حقیقی در دین اسلام، ایمان است که نه حسب و نسب می شناسد، نه مال و ثروت و نه زیبایی و جمال.

در واقع اگر ایمان را در زندگی به عنوان شاخص محکم بگیریم، با برطرف شدن بسیاری از مشکلات زندگی و سختی های آن، این شایستگی را پیدا می کنیم که به مراتب عالی نائل گردیم.

۱- مجلسی، ۲۲ / ۱۲۱ - ۱۱۷.

برتری جز تقوی نیست

روزی سلمان فارسی و جمعی از قریش در مسجد نشسته بودند. هر کس در باره ی اصل و نسب خود چیزی می گفت و فخر فروشی می کرد. نوبت به سلمان فارسی رسید.

عمر بن خطاب او را مخاطب قرار داد و گفت: تو نیز درباره خودت، پدرت و اصل و نسب خود چیزی بگو!

سلمان گفت: من سلمان، فرزند بنده خدایم، گمراه بودم خداوند به وسیله ی محمد| هدایتم کرد، تهیدست بودم به وسیله ی محمد بی نیازم کرد؛ برده بودم به وسیله محمد| آزادی ام بخشید، این اصل و نسب من است.

در حین گفتگو رسول خدا| وارد شد. سلمان به او گفت: ای رسول خدا|، همه در مورد اصل و نسب و افتخارات خود گفتند، تا نوبت به من رسید، عمر مرا مورد خطاب قرار داد تا از اصل و نسب خود بگویم...

پیامبر به سلمان گفت: ای سلمان، به او چه گفتی؟

گفت: به او گفتم: من سلمان، فرزند بنده ی خدایم؛ گمراه بودم خداوند به وسیله محمد هدایتم کرد؛ فقیر بودم به وسیله ی محمد| بی نیازم کرد؛ برده بودم به وسیله ی محمد آزادی ام بخشید، این اصل و نسب من است.

رسول خدا| به آن جمع که همه از قریش بودند فرمود: ای مردم قریش! نسب افتخار آمیز هر کس دین او، مردانگی، خلق و خوی او و ریشه و بنیادش، عقل اوست.

ص: ۱۰۳

خداوند عزوجل گفت:

{إنا خَلَقناكُم مِن ذَكَرٍ وأنثى وجَعَلناكُم شُعوباً وقَبائِلَ لِتَعارَفوا إنّ أكرَمَكُم عِندَ اللهِ أتقاكُم}؛(۱)

«ای مردم، ما شما را از جنس مرد و زن آفریدیم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامی ترین شما نزد خدا با تقوی ترین شماست.»

سپس به سلمان گفت: هیچ کس از این جمع بر تو برتری ندارد جز تقوای الهی، چون تو نسبت به آنها با تقواتری پس برتری!(۲)

رسول خدا| با شرح این حقیقت، دیدگاه الهی مبنی بر رد هر نوع تبعیض نژادی و امتیازهای اشرافی جز تقوا در روابط بین مردم را برای ما ترسیم کرد.

با عمل به این بینش در جامعه، تبعیض نژادی، منطقه ای و زبانی قبیله ها و امت ها که موجب جدایی آنها نسبت به یکدیگر است، از بین می رود و ارتباط قوی بین آنها از طریق همکاری، تعاون، انسجام و تعهد نسبت به یکدیگر برقرار می گردد.

هر چه این بینش در جامعه عینیت پیدا کند، آثار تمدن آشکارتر تجلی می یابد؛ زیرا تقوا راه رشد و تکامل و نیز محور مؤثر و فعال در جامعه است.

ص: ۱۰۴

۱- حجرات / ۴۹ / ۱۳.

۲- نورالثقلین، حویزی، ۵ / ۱۰۰ - ۹۹.

امـا امتیازهـای نژادی، اقلیمی و قبیله ای انسـان را از پیشـرفت، ترقی و شـکوفایی در جامعه باز می دارد و او را به سوی تاریکی وحشتناک و خودبینی دوره جاهلی سوق می دهد.

بنـابر این بایـد کرامت، ارجمنـدی و فضـیلت های انسانی را در جامعه تقویت کنیم و ساختار زنـدگی خود را بر اساس تقوا پی ریزی کنیم؛ زیرا اگر انسان خود را در دژ تقوا قرار دهد درهای خیر و ارجمندی و بزرگی به روی او گشوده می شود.

ص: ۱۰۵

تجزیه تعهدِ دینی، گامی ناقص

به پیامبر| گفته شد فلان زن شب زنده داری می کند، روزها روزه می گیرد، کار می کند و صدقه می دهد، ولی با زبان، همسایگان را اذیت می کند.

رسول خدا| فرمود: او از اهل آتش است، هیچ چیزی برای او نیست.

به پیامبر گفتند: فلان زن نمازهای واجب خود را می خواند، ماه رمضان روزه می گیرد و هیچ کس را اذیت نمی کند.

پیامبر فرمود: این زن از اهل بهشت است!(۱)

زمانی که خورشید طلوع می کند اشعه زرد طلایی آن بر همه دشت ها و بیابان های سرخ رنگ، صحراهای خشک و بی گیاه، کوه های بلند و نهال های بلند درخت خرما گسترده می شود تا هر یک از آنها را به اندازه توانایی شان از برکات و خیرات بهره مند گرداند..

نور اسلام نیز این چنین است؛ زمانی که نمایان شود منحصر به محدوده خود نمی گردد، بلکه همه اطراف و اجزاء زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را فرا می گیرد، تا نگاه خود را بر آنها و همه مسائل زندگی بگستراند.

بعضی ها در چشم اندازی محدود یا بدون درک بینش اسلامی زندگی می کنند، به همان صورت آنها را می بینی که در مسیر باریکی به حرکت در می آیند تا صورت معینی از اسلام را بزرگ جلوه دهند؛ به طوری که به هر عمل واجب و

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۲ / ۱۵۸.

مستحبی به شکل افراط و فقط در چارچوب آن چنگ می زنند و تصور می کنند که آن یک مورد منطبق با همه ابعاد اسلام است.

گفتنی است کسی که تصور کند اسلام فقط با نماز مستحبی تجلی می یابد، او به دقت در نماز مستحبی می نگرد و تو را از نمازهای واجب باز می دارد تا آن را در وقت معین بخوانی بدون این که مانعی در رویارویی او در تحقق آن عمل او را بازدارد.

وقتی به بازار نزد آن شخص نمازگزار می روی تا با او داد و ستد کنی او را می بینی که از دایره عیش ودروغ بیرون نمی رود و به شکل روشن در معاملات ربوی وارد می شود؛ گویی که اسلام جز نماز، به وجوه دیگری از زندگی توجه ندارد!! همچنین دقت کن به رفتار برخی از انسان ها که با اندیشه تجزیه اسلام زندگی می کنند؛ آنها در معاشرت با مردم، فرزندان و نوادگان خود را زیر و رو می کنند و همه چیز حتی نماز را از خود دور می سازند و برای خدمت به محرومین تظاهر می کنند. مثلا می گویند: خدمت به محرومین خیلی مهم است و هر کس نسبت به توانایی ها و امکاناتش باید آن را عهده دار شود؛ این اعمال غیر از احکام اسلام است؛ زیرا در همه احکام اسلام خدمت به محرومین به طور کامل سایه افکنده است..

به طور واضح و مبرهن هنگامی که نقش این افراد و اعمال آنها را از منظر دین می بینیم به نتیجه مشترکی می رسیم و آن این است که هیچ خیری در چنین اعمالی نیست. چرا؟

چون تجزیه، ناقص است و اسلام انحصار و یک بعدی بودن را قبول ندارد. زمانی که اسلام ما را به نماز فرمان می دهد نماز به سوی خدایی که محدود به تجزیه باشد نیست، بلکه ما را به چشم انداز مهم تجزیه دعوت می کند؛ زیرا

اهمیت نماز این است که انسان را از فحشاء و منکر باز دارد و به یاد خداوند بزرگ بیاندازد.

این نماز برای انسان، راه عروج به سوی آسمان فضیلت را هموار می کند و او را از هر زشتی بازمی دارد و به سوی هر کار خوب تشویق می کند.

این حقیقت در هر عملی می تواند شکل بگیرد؛ زیرا اسلام در همه زمینه های زندگی به سوی آن فرا می خواند.

بنابر این در زندگی باید اسلام را با وجود عجین کنیم و آن را در شخصیت خود قرار دهیم؛ همه احکام اسلام را در همه مسائل زندگی بکار بندیم و به هدایت آن در همه توجیهاتش ملتزم شویم بدون اینکه چیزی از اسلام را حذف کنیم؛ زیرا تعهد انحصاری و تک بعدی در اسلام مردود و بی نتیجه است.

ص: ۱۰۸

«سعد» عبرتی برای نسل ها

به رسول خدا| اطلاع داده شد که سعد در گذشت. پیامبر همراه با یاران خود به منزل سعد رفت و فرمان داد او را غسل دهند و خود بر جانب در ایستاد. بعد از غسل دادن، بر جنازه او حنوط گذاردند و او را کفن کردند و روی تخت گذاشتند. پیامبر هم پابرهنه و بدون عبا کار را دنبال می کرد، یک بار سمت راست جنازه و بار دیگر سمت چپ جنازه را گرفت و آن را بلند کرد. پیامبر خود جنازه را داخل قبر قرار داد و سنگ لحد و خشت روی آن گذاشت و پیوسته می فرمود: به من سنگ بدهید... گل بدهید...

پیامبر اطراف سنگ لحد را محکم کرد و داخل قبر و اطراف آن خاك ریختند و کار تدفین به پایان رسید.

پیامبر فرمود: می دانم این بدن پوسیده می شود ولی خداوند بنده خود را دوست دارد وقتی کاری انجام می دهد آن را محکم و خوب انجام می دهد.

در پایان، پیامبر اطراف قبر را مرتب کرد. مادر سعد چون اکرام و احترام پیامبر را در مورد فرزند خود دید، خطاب به جنازه اش گفت: بهشت بر تو گوارا باد.

پیامبر در جواب او فرمود: ای مادر سعد! در کار خدا با جزم و یقین سخن مگوی، او اینک در فشار و زحمت است،

{انالله وانا الیه راجعون}

ص: ۱۰۹

حاضران به رسول خدا| گفتند: ای رسول خدا! ما جز بر جنازه سعد ندیدیم که شما اینگونه

کار کرده باشید، شما پا برهنه و بدون عبا کار را دنبال کردید!

پیامبر فرمود: فرشتگان بدون کفش و عبا حضور داشتند من هم از آنها پیروی کردم.

حاضران گفتند: یک بار سمت راست جنازه و بار دیگر سمت چپ جنازه را گرفتی.

پیامبر فرمود: دست من در دست جبرئیل بود، جایی را می گرفتم که او می گرفت.

مسلمانان گفتند: فرمان دادید او را بشوییم؛ بر جنازه اش نماز گزاردید؛ سنگ لحد را در قبر او قرار دادید؛ سپس گفتید: سعد در فشار و زحمت است!

پیامبر فرمود: بلی، او در منزل با خانواده خود بدرفتار بود.(۱)

پیامبر در این قضیه سه مسئله مهم را بیان کرد:

۱ – کار را محکم و با دقت انجام دادن؛

پیامبر کاری را که به عهده می گرفت در حد توان و با تلاش، محکم و با دقت انجام می داد. دفن سعد دلیلی بر محکم کاری پیامبر است، در حالیکه فرمود: می دانم که جنازه می پوسد ولی خداوند بنده ای را که هر گاه مسئولیتی را به عهده می گیرد محکم و دقیق انجام دهد، دوست دارد.

این مسئله چشم انداز گسترده ای از دورنمای پیشرفت به روی ما می گشاید؛ زیرا بنای هیچ تمدنی بدون محکم کاری شکل نگرفته است، حتی در مسئله ای چون بنای قبر که برخی ها آن را ساده می شمارند.

۱- بحار الانوار، مجلسی، ۶ / ۲۲۰.

۲ – همه اسلام تکامل است؛

با وجود اینکه سعد در کار دین کوتاهی نکرد و همیشه پشتیبان اسلام بود ولی به دلیل بد رفتاری با خانواده، خدا از رفتار او با خانواده اش راضی نیست و باید در قبر تحت فشار و زحمت باشد. جهاد در راه خدا، همنشینی با پیامبر و نماز خواندن پیامبر بر جنازه او مانع از فشار قبر او نمی شود؛ چرا که انسان مرهون عمل خود است.

رسول خدا| این موضوع را به این دلیل بیان کرد که ما بفهمیم در اسلام عدالت کامل وجود دارد و حق و منزلت هر چیز حفظ می شود؛ چرا که در اسلام افراط و تفریط نیست.

۳ – ضرورت دین اسلام اخلاق است.

برخی با تلاش در راه حفظ و گسترش اسلام و انجام کارهای دینی، از توجه به خانواده غافل می شوند و برهمین اساس توجه عطوفت آمیز به خانواده ندارند. رسول خدا| در قضیه سعد تأکید می کند که عملی همراه با اخلاق باشد، صحیح است.

ص: ۱۱۱

برترین جهاد

از امیرالمومنین(ع) روایت شده است که پیامبر اکرم| لشکری را برای جهاد فرستاد، هنگامی که آنان بازگشتند فرمود: مرحبا به قومی که جهاد کوچکتر را بجای آوردند، و جهاد بزرگتر باقی مانده است.

پس پرسیدند: ای رسول خدا! جهاد بزرگتر کدام است؟

فرمود: جهاد با نفس.

سپس فرمود: بهترین جهاد، جهاد کسی است که با نفس خود که میان دو پهلویش قرار دارد جهاد کند!(۱)

در این داستان، پیامبر پرده حقیقت را که نقطه ای خطرناک در وجود انسان و در اذهان مردم مخفی است کنار زد. پس اصلاح و تطهیر نفس برترین و بزرگترین جهاد است.

بعضی تعجب می کنند که آیا جهادی بزرگتر از میدان رزم وجود دارد؟ در آنجا دست ها قطع می شود، سرها به هوا پرتاب می شود، جان ها گرفته می شود. در واقع در میدان رزم با وجود دشواری ها و خطرهایی که از هر طرف انسان را احاطه می کند، انسان هر لحظه درانتظار این است تا روح از بدنش جدا شود، چگونه جهاد با نفس که برای انسان باقی مانده است سخت تر و خطرناک تر است؟!

۱- ابن بابویه القمی، امالی الصدوق، ۳۷۷.

در تشخیص دشمن به خاطر دوری از آن میان نفس و دشمن اختلافی نیست؛ پیکار با دشمن در میدان رزم تلاش زیادی را نمی طلبد؛ زیراآراء و مواضع و کارهای دشمن در طول دشمنی اش بیان می گردد،و تو را از توقف آشکار در مقابل جبهه مخالف نهی می کند؛ در حالی که نفس انسان خطرناک ترین دشمنان و پناهگاهی زیر توده شهوات و تمایلات انسان است و تشخیص این دشمن برای انسان آسان نیست.

به همین دلیل،نفس، لباس صلاح و مصلحت را بر تن انسان می پوشاند و او نمی تواند صلاح و فساد، حق و باطل، حلال و حرام را تشخیص دهد؛ او در پی آن در راه باطل حرکت می کند و گمان می کند که ازجاده حق خارج نشده است، به همین دلیل مرتکب کارحرام می شود و فکر می کند پیوسته از کار حلال بهره مند می شود و کار زشت انجام می دهد و گمان می کند که کار نیک انجام داده است..

برای بسیاری از مردم دشوار است که با کمک عقل در مقابل هوای نفس خود فروتن باشند و تمایلات و شهواتشان را در گروی اراده و تصمیم خود قرار دهند. در نتیجه زیرِ زمین سختِ تکبر نفس می افتند و در تشخیص دشمن موفق نیستند.

علاوه بر آن جهاد با دشمن هر چقدر بزرگ باشد، محدود به میدان رزم و زمان جنگ است. ولی جهاد با نفس به محدوده جغرافیایی منحصر نیست، تا میادین جنگ و زمان های آن را به گردن آویزد؛ آن مسیری ممتد در طول عمر انسان است.

جهاد با دشمن پایانی دارد که انسان از پیش و با هوشیاری تحمل می کند و شکیبایی می ورزد ولی در مقابل، جهاد با نفس که برای او دشوار است، در طول حیات خود بدون دلتنگی و خستگی تحمل بورزد.

ص: ۱۱۳

روشن است که اگر جهاد با نفس نبود ارزش بیان جهاد با دشمن وجود نداشت؛ زیرا جهاد با نفس، جهاد با دشمن را دروغ و انحراف و نیز غرور مجاهدان را از پیروزی یا از بازگشت با شکست و انهزام حفظ می کند.

اما برخی از افراد اولویت جهاد با نفس را بخاطر توجیه برای شانه خالی کردن آن از تحمل مسئولیت در مقابل دشمن حق نمی پذیرند.

خلاصه کلام اینکه جهاد با نفس محدود به زمان بدون مکان و مکان بدون زمان نمی شود بلکه آن با گوشه چشم نگریستن است.

ای انسان! تو قادری در عین حال که با نفس خود مبارزه می کنی در میدان رزم باشی همانطور که در محراب عبادت نماز می خوانی و هر کاری که در هر حال انجام می دهی، اگر می خواهی که به برترین نوع جهاد و بزرگتر از آن دست یابی، بهره گیری از جهاد با نفس را برای همیشه و تا أبد فراموش نکن.

ص: ۱۱۴

قدر کفاف، صیانت شخص است

رسول خدا| بر شترچرانی گذر کرد و کسی را فرستاد تا از او شیر بخواهد.

شتربان گفت: آنچه در پستان شتر است صبحانه قبیله است و آنچه در ظرفهاست شام آنهاست.

رسول خدا| فرمود: خدایا مال و فرزندانش را زیاد کن.

سپس گذر پیامبر به گوسفند چرانی افتاد و کسی را فرستاد تا از او شیر بگیرد.

چوپان گوسفندها را دوشید و هرچه در ظرف داشت در ظرف پیامبر ریخت و گوسفندی هم برای حضرت فرستاد و عرض کرد: همین اندازه نزد ما بود؛ اگر بیشتر هم بخواهید به شما می دهیم.

رسول خدا| فرمود: خدایا او را به قدر کفاف روزی ده.

یکی از اصحاب عرض کرد: ای رسول خدا! برای کسی که شما را رد کرد، دعایی فرمودی که همه ما آن را دوست داریم، و برای کسی که حاجتت را روا کرد، دعایی فرمودی که همه ما ناخوش داریم!

رسول خدا| فرمود: آنچه کم باشد و کفایت کند بهتر است از زیادی که دل را مشغول دارد. بار خدایا به محمد و آل محمد به قدر کفاف روزی کن.(۱)

از این داستان این برداشت می شود که کثرت مال و فرزند همیشه سرچشمه سعادت انسان نیست، بلکه گاهی نیز خاستگاه تیره بختی اوست.

۱- کلینی رازی، ۲ / ۴۱ - ۴۰.

همانطور که روشن است پیوسته بسیاری تصور می کننـد زنـدگی بدون اموال کلان و فرزندان زیاد جهنم است، بر این اساس برای به دست آوردن آن با عبور از راههای سخت، خود را در سختی و گرفتاری می اندازند.

ولی زنـدگی دلیل و گواه است بر این که بسیاری از کسانی که خداونـد بر آنان اموال وفرزندان عطا کرده طعم راحتی و بوی بی نیـازی را نچشیده انـد؛ زیرا آنهـا به عقب رانـده شدنـد، پس قلبهـای آنها از یاد خـدا بازمانـد، از واجباتشان غافل شدنـد و مسئولیتهایشان را فراموش کردنـد. در نتیجه شخصیت شـان از درخشـش بـاز مانـد عمر خود را در زنـدان مال و فرزنـد سپری کردند.

طبیعی است هر انسانی دوست دارد اموالی داشته باشد و امور زندگی خود را بگذراند، فرزندانی داشته باشد تا نسل او استمرار پیدا کند و امور زندگی او را به حرکت درآورند و بر آن نظارت نمایند. این حق طبیعی هر کس در زندگی است و امکان لغو آن نیست.

تا زمانی که انسان در مسیر مادیات قرار نگرفته و سرگرم آن نشده باید حالت کفاف را در وجود خود بکارد و آن را در درون خود عزیز بدارد تا پاکدامنی ذاتی خود را بدست آورد.

در این هنگام جمع آوری مال و کثرت اولاد او را به چشم انـدازی سوق می دهـد که جوانب دیگر زنـدگی را رها نمی کند و از واجبات و مسئولیتهای خود غافل نمی شود.

توجه به این نکته قابل ذکر است، آن گونه که بعضـی به خطا می پندارنـد کفاف، انسان را به جمود و تنبلی نمی کشانـد؛ زیرا منظور از کفـاف، پافشـاری بر فقر و محرومیت نیست بلکه منظور تصـمیمی راسـخ و اراده ای قوی در مقابـل هر گونه فشـار و سختی های زندگی است.

هرگاه کفاف و حداقل معیشت را در وجود خود تحقق بخشیم در آن صورت می توانیم با استقامت و ثبات در مسیر زندگی حرکت کنیم.(۱)

ص: ۱۱۷

۱- . البته این مطلب مربوط به کسانی است که دلبستگی به دنیا داشته و توجه آنها به مادیات آنها را از یاد خدا غافل می کند امّا کمال انسان به این است که مال و ثروت و کسب آن او را از یاد خدا غافل نکند که خدی تعالی در قرآن آنها را تمجید کرد. {رجال لا تلهیهم تجاره و لابیع عن ذکر الله} اینها کسانی هستند که از مال و ثروت خود در راه اهداف الهی و آسایش فرزندان و رسیدگی به محرومان استفاده می کنند که تمام این موارد از دستورات اسلام است. خدای متعال در قرآن می فرماید: {وَ ابْتَغِ فیما آتاکَ اللّهُ الدّارَ اْلآخِرَهَ وَ لا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنْیا}. (قصص / ۷۷) و اساساً اسلام دین یک بعدی نیست و انبیاء الهی و ائمه اطهار (ع) دارای وضع مالی خوبی بوده اند و حضرت سلیمان ه دارای ثروت و قدرت فراوانی بوده از پیامبران الهی بودو خدای تعالی او را در قرآن مدح کرده و می فرماید: {نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ} (ص / ۳) (محقق)

احسان در مقابل بدی

انس گفت: در محضر رسول خدا | بودم. او عبایی پشمی سیاه با لبه های زبر و خشن بر تن داشت. مرد بادیه نشین آمد و عبایش را محکم کشید بطوری که اثر لبه عبا بر دوش پیامبر افتاد و گستاخانه گفت: ای محمد! از مال خدا که در نزد توست بر این دو شترم بار کن تا ببرم؛ چرا که این اموال نه مال توست و نه مال پدرت.

پیامبر بعد از کمی سکوت فرمود: مال، مال خداست و من بنده ی اویم.

سپس فرمود: در مقابل آنچه با من کردی به تو آسیب برسانم؟

گفت: نه.

پیامبر فرمود: چرا؟

مرد اعرابی در جواب عرض کرد: به خاطر این که تو بدی را با بدی جواب نمی دهی.

پیامبر خندید و سپس فرمان داد یک بار جو بر یک شتر و یک بار خرما بر شتر دیگر به او کمک کنند.(۱)

هر فردی در جامعه صرف نظر از حاکم یا محکوم بودن و رئیس یا غیر رئیس در ارتباط و رفتار خود با دیگران بر سر دو راه قرار دارد، یکی نیکی می کند و دیگری بدی. انسان در انتخاب آن دو راه مخیر است و یکی راه احسان را طی می کند و دیگری راه بدی را پیش می گیرد.

ص: ۱۱۸

۱- الشفی بتعریف حقوق المصطفی | ، یحصبی، ۱ / ۱۴۰.

با توجه به اینکه حاکم یا رئیس... چون صدرنشین است اگر به دیگران بدی کند در وجود خود گناهی نمی یابد، او فکر می کند که بزرگ و قوی است و کسی حق ندارد او را محکوم کند، در صورتی که اگر یکی از محکومین یا دیگران بدی کند، بدی او را خطایی نا بخشودنی می شمارد و باید با رسوایی و مصیبت سرش را پائین آورد.

به نظر می رسد که انسان هر چه موقعیت بهتر و عالی تری در جامعه بدست آورد تصور می کند که از احترام همه مردم بهره مند خواهد شد و لطف و احسان او را در بر خواهد گرفت. بدون اینکه با نشانه ای از رفتار بد مواجه شود. به همین دلیل زمانی که با رفتار بد مواجه شود، انسان جاهل و ناآگاه نزد او آید به او پرخاش می کند و مقابل او می ایستد، پس او هم در مسیر بدی و تیرگی وارد می شود.

ولی از چشم انداز بیان شده از زندگی پیامبر در این داستان درس بزرگی می گیریم و آن این است که هر چه مقام و منزلت ما بزرگ شود و موقعیت ما بالا رود بر دامنه آن کوه بلندی که پیامبر مقام و منزلت آن را مثال زده باقی می مانیم.

اگر دوست داری او حاکم باشد حاکم است؛ اگر بخواهی رئیس باشد رئیس است، و اگر بخواهی عالم باشد عالم است... به درستی که او سید انبیا و پیامبران است و هر آن توقع رفتار زشت از طرف مقابل را داشت.

روزی که آن مرد بیابان نشین با رفتار زشت خود با او روبرو می شود، پیامبر خشمگین نمی گردد بلکه با سینه ای گشاده و چهره ای بشاش به استقبال او می رود و بالاتر از آن اینکه با احسان و نیکی او را یاری می کند.

ص: ۱۱۹

منظور و مفهوم عمـل پیامبر این نیست که ما نهال سـستی و تسـلیم را در وجود خود بکاریم بلکه از عواقب وخیم پاسـخ بـد در مقابل بدی همیشه در امان باشیم و طعمه ای برای دام پاسخ بد نباشیم.

در مورد اینکه در مقابل نیکی، نیکی شود حرفی نیست، سخن آنجاست که اگر کسی با تو بدی کرد چه باید کرد؟ لازم است با رفتار نیک او را اصلاح و هدایت کنی همانگونه که پیامبر چنین کرد.

ص: ۱۲۰

دوری از بخل نفس

روایت شـده است که پیامبر| در حال طواف خانه خـدا بود. در این هنگام مردی به پرده خانه خـدا! آویزان شد و گفت: خدایا به حرمت این خانه گناهم را بپوشان.

پیامبر فرمود: گناه تو چیست؟ برای من توضیح بده.

مرد گفت: گناهم بزرگتر از آن است که به تو بگویم!

پیامبر فرمود: وای بر تو! گناه تو بزرگتر است یا زمین؟

مرد گفت: گناه من!

پیامبر فرمود: وای بر تو! گناه تو بزرگتر است یا کوهها؟

مرد گفت: گناه من.

پیامبر فرمود: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟

مرد گفت: گناه من.

پیامبر فرمود: گناه تو بزرگتر است یا آسمان ها؟

مرد گفت: گناه من.

پیامبر فرمود: گناه تو بزرگ تر است یا عرش؟

مرد گفت: گناه من.

پیامبر فرمود: گناه تو بزرگتر است یا خدا؟

مرد عرض کرد: ای رسول خدا|! خدا بزرگتر، برتر و عظیم تر است.

پیامبر فرمود: وای بر تو! پس گناهت را برایم شرح ده.

مرد گفت: ای رسول خدا، من مردی ثروتمندم، هرگاه فقیری نزد من می آمد و از من چیزی طلب می کرد گویی اینکه شعله ای از آتش به پیشواز من می آمد.

پیامبر فرمود: از من دور شو، مرا با آتش خود مسوزان.

سوگند به آن کسی که مرا برای هدایت و بزرگواری فرستاد، اگر بین رکن و مقام بایستی و هزار هزار سال نماز بخوانی و گریه کنی تا اشک از چشمانت چون رودها جاری شود و درختان بوسیله آن سیراب گردند، سپس بمیری در حالی که لئیم بمانی، خداوند تو را در آتش به پشت می خواباند.

وای بر تو! آیا نمی دانی که خداوند فرموده است:

{وَمَن يَبخَل فَإنَّما يَبخَلُ عَن نَفسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفسِهِ فَأولَئِکَ هُمُ المُفلِحونَ}؛(۱)

«هر کس بخل ورزد، به خود بخل ورزیده است و هر که از بخل نفس خود محفوظ ماند، آنان رستگارانند!»(۲)

از خود سؤال کن چه چیز این مرد را آزار داد تا جایی که گناه او به اندازه ای بزرگ شد که او آن را بزرگتر از کوهها، دریاها، آسمان ها، زمین ها و عرش دانست؟! آیا معقول است که این چنین باشد؟

این مرد اهمیت لغزش گناهی را که در آن سقوط کرده بود فهمید و گناه خود را کوچک تصور نکرد. آن را بزرگ دانست، بزرگتر از هر چیزی جز خداوند.

۱- حشر / ۵۹ / ۹.

۲- جامع السعادات، نراقی، ۲ / ۱۱۲ – ۱۱۱.

در واقع اگر به جزئیات این گناه و عواقب آن بیاندیشیم به این نتیجه می رسیم که مرد گناه را ظاهر کرد و پیامبر اعتراف او به گناه بودن آن عمل را تأکید کرد.

بسیاری از مردم به کوچک بودن گناه نگاه می کنند بدون اینکه بر آثار منفی گناه بر خود و محیط اجتماعی دقت نظر داشته باشند، البته آنها می دانند که گناه گرد آورنده عیبهاست و افساری است که انسان را به سوی هر بدی می کشاند، همانگونه که علی× آن را بیان کرده است.

بدون شک انسان بخیل به دلیل بخل به خود، خود را زندانی می کند، از آنجا خارج نمی شود تا اینکه دوباره نور زندگی را ببیند؛ همه فرومایگی، عقب ماندگی و انحطاط انسان نتیجه بخل اوست. انسان، بخل را حتی برای خود ناپسند می داند و بر نفس خود تنگ می گیرد و نفس خود را زیر پا لگدکوب می کند.

هرگاه حالت بخل در انسان چیره شود، خطر بخل نفس خودنمایی می کند در این صورت انسان بخیل به آنچه در دست مردم و در دست خود او است، بخل می ورزد تا اینکه چیزی را در دستان مردم نبیند و آرزو می کند مال حلال یا حرام برای او باشد، و به آنچه خداوند برای او روزی بخشیده قانع نمی شود.

سخن آخر اینکه، هر انسان لئیم که بخل بر او غلبه می کند و حتی بخل نفس بر او سیطره می یابد در آتش جهنم باقی می ماند. این امر اجتناب ناپذیر است جز اینکه از آن خصلت بد بیزاری جوید و آن را فراموش کند تا در

کاروان رستگاران قرار گیرد و با سعادت زندگی کند.

ص: ۱۲۳

بخشش

از ابی عبد الله (ع) چنین روایت شده است: پیامبر خدا | هیچ گاه درخواست هیچ سائلی را رد نمی فرمود، اگر تمکن مالی داشت، او را از آن بهره مند می ساخت، در غیر این صورت می فرمود: خداوند به تو از نعمت هایش ببخشد و آن حضرت همچنین هیچگاه چیزی را نمی بخشید مگر در صورت رضایت پروردگار قادر متعال از این رو اگر ایشان | بهشت را می بخشید، خداوند متعال اذن آن را می داد.

در جای دیگر از ابی عبد الله (ع) اینگونه روایت شده است: پیامبر خدا | هیچ گاه خواسته ی محتاجی را رد نفرموده است. اگر چیزی از مال و دارائی داشت به او می داد، در غیر این صورت می فرمود: خداوند نعمت هایش را به تو ارزانی دارد.(۱)

رسیدگی به وضع افراد نیازمند یکی از صفات پسندیده است، و پیامبر اکرم با عمل به این مسئله الگوی زیبا برای مسلمانان است. انسان در سایه بخشش و تواضع در مقابل افراد نیازمند می تواند به صفات الاهی نزدیک شده و از صفت خطرناک بخل و محبت دنیا که ریشه همه بدبختی ها و خطاهاست نجات یابد.

این رفتار پیامبر | بیانگر این است که بخشش دلیل ایمان است. در این صورت اگر مؤمن زیاد انفاق کند نه تنها از فقر نمی هراسد بلکه در مقابل بزرگان

۱- حلیه الابرار، سید هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۲۸۷ – ۲۹۴ ، باب ۳۶.

هم نگران نمی شود. به عکس انسانی که ایمانش ضعیف است به دلیل ترس از فقر و محرومیت، جرأت نمی کند چیزی ببخشد.

بدون شک بهترین الگو در بخشش رسول اکرم| است؛ محدودیتی در بخشش برای او نبود. علاوه بر آن اگر هدایایی برای او می رسید تأخیر نمی کرد و با عجله به محتاجان می رسانید.

روحیه بالای بخشندگی،دلهارا پر از ایمان می کند و راه را به سوی سعادت می گشاید.

کسی که می خواهد از رسول خدا| تأسی کند، باید بخشش را در برنامه زندگی خود قرار دهد تا بواسطه آن بتواند مراتب عالی ایمان را بدست آورد.

ص: ۱۲۵

اشرافی گری و طبقات جاهلی

مرد ثروتمندی با لباسی تمیز و فاخر نزد رسول خدا| آمد و کنارش نشست. مرد فقیر و ژنده پوشی آمد و کنار مرد ثروتمند نشست. مرد ثروتمند لباس خود را جمع کرد و خود را به کناری کشید.

پیامبر به او فرمود: چرا لباس خود را جمع کردی؟ ترسیدی از فقر او چیزی دامنگیر تو شود؟

مرد گفت: نه.

پیامبر فرمود: ترسیدی که از ثروت تو چیزی به او برسد؟

مرد گفت: نه.

پیامبر فرمود: ترسیدی که لباس هایت کثیف و آلوده شود؟

مرد گفت: نه.

پیامبر فرمود: چرا پهلو تهی کردی و خود را به کناری کشیدی؟

مرد عرض کرد: ای رسول خدا|! هر زشتی را با خود همراه می کردم و هر خوبی را زشت می شمردم.

رسول خدا| به مرد فقیر فرمود: آیا اگر مالی به تو ببخشد، می پذیری؟

عرض کرد: نه.

مرد ثروتمند به او گفت: چرا؟!

ص: ۱۲۶

در جواب گفت: می ترسم با داشتن نیمی از ثروت تو، همان حالی را پیدا کنم که تو در خود احساس کردی.(۱)

ملاک برتری مردم نزد رسول خدا| مادیات نبود، او برتری طبقاتی مادی را در همه میادین و موارد رد می کرد، به همین دلیل او در اطراف خود متوجه همه افراد، فقیر، غنی و... می شد. سیاه و سفید اطراف او جمع می شدند، عرب و عجم با او گفتگو می کردند.

مردم شیفته پیامبر بودند، حتی با داشتن حقوق اندک، بی احترامی به آنان و محرومیت که حاصل فرهنگ جاهلیت بود، از سوی ایشان درک می شدند.

در واقع اسلام عمق توجه به جامعه و یکپارچگی و صفوف آن، انبوه نیروهای آن و بهره برداری از استعدادهایی که از عوامل تشکیل دهنده یک جامعه متمدن است را برای ما آشکار می کند.

بر عکس، جامعه طبقاتی، افراد جامعه را به فساد می کشاند بطوری که طبقات جامعه از یکدیگر جدا شده و دشمن یکدیگر می گردند و نسبت به هم امید و خیری ندارند.

پیامبر اکرم| تلاش بسیار کرد تا فرهنگ جاهلیت از بین برود و حتی از ساده ترین پدیده های جاهلیت هم چشم پوشی نمیکردند؛ زمانی که آن مرد ثروتمند را در مواجهه با مرد فقیر دید که چگونه لباس خود را جمع کرد، پیامبر در مقابل رفتار او که نشانه ای از جاهلیت بود بی تفاوت نماند و آن را نادیده نگرفت بلکه بدون درنگ برخورد کرد و به همه فهماند که این رفتار از جاهلیت است نه از اهل ایمان.

۱- اصول کافی، کلینی رازی، ۲ / ۲۶۳ – ۲۶۲ / ح ۱۱.

وقتی به جامعه می نگریم و مردم آن را که پیوسته ارزش انسانی آنها در اندازههای مادی سنجیده می شود، می بینیم قلب هایمان میشکند؛ ثروتمندان بخاطر ثروتشان معظم ومکرم می شوند و فقرا به دلیل فقرشان کوچک و خوار به حساب می آیند و از تساوی ایمان و تقوا بین آن دو مورد تنفر قرار می گیرند.

ما باید از عواقب حرکتی که ما را به عصر جاهلی جدیدی که در زندگی امروز سوق می دهد، برحذر باشیم.

ص: ۱۲۸

جمع شدن گناهان

رسول خدا| با یاران خود در سرزمینی خشک و بی آب و علف فرود آمد و به آنان فرمود: هیزم بیاورید.

یاران عرض کردند: ای رسول خدا|! ما در سرزمینی بی آب و علف هستیم، هیزمی نیست.

حضرت فرمود: هر کس به توان خود هیزم بیاورد.

یاران به وسع خود هیزم آوردند و در جلوی آن حضرت روی هم افکندند.

پیامبر فرمود: گناهان این چنین جمع می شوند. بترسید از گناهان کوچک، همانا برای هر چیزی درخواست کننده ای است و طلب کنندگان (جمع کنندگان) گناهان کوچک هر کاری را که بیش از این کرده اند و هر اثری را که پدید آورده اند در نامه عمل آنها ثبت خواهد کرد و در لوح محفوظ آشکار خدا، به شمار می آید.(۱)

رسول خدا| با این روش جالب از سرّناکامی انسان در زندگی پرده برداشت؛ او به نقطه ای اصلی تأکید کرد که انسان به آن توجه نداشت؛ قضایایی که برخی به حدی آن را به حاشیه می کشانند که از توجه به آن غافل می شوند.

در این زمان توجه بسیاری ازمردم فقط به قضایای بزرگ وقابل مشاهده صرف می شود و مسائل کوچک را از نظر دور می دارند.

۱- الکافی، کلینی رازی، ۲ / ۲۸۸.

مثلا مردی که به نماز جماعت در مسجد بزرگی که نمازگزاران در آن جمع می شوند توجه می کند، چه بسا از دوستانش در بامدادان سبقت می گیرد و در جای تمیز در صف اول می نشیند و در حالی که گاهی به تقلب و دروغ متوسل می شود و در انتخاب جا با دیگران تعامل می کند، شاید او در ظاهر عذری ضعیف برای خود می تراشد تا مجوزی در انتخاب جا برای او باشد، جز اینکه او در وجود خود خوب درک می کند که مرتکب گناه شده است، اگر چه گناه مشهود نیست ولی در ضمیر خود، آگاه است در صورتی که عذرهای خود را نادیده می گیرد.

در واقع اگر انسان از این مسئله مهم آگاه نشود در ورطه نابودی گناهان غوطه ور می شود که اولین نتیجه آن چشم پوشی از نخستین گناه است. به همین دلیل گناهان بر روی هم انباشته می شوند تا به صورت گناهی بزرگ در آیند که فرار از آن از توان انسان خارج است.

بی شک هر چه گناهان بزرگتری انجام شود به صورت صفت سلبیه در انسان تجلی می یابد و اگر نفوذ آن در انسان گسترش یابد در شاهراه نگون بختی، واماندگی و ناکامی می افتد.

بر انسان لازم است که از گسترش گناهان خود غافل نشود و آن را سبک نشمارد تا از سقوط در وادی هلاکت و آتش دوزخ در امان بماند.

نتیجه مراقبت انسان از نفس خود در برابر گناهان کوچک و بزرگ، دوری از گناه است که باعث می شود تا در گناه نیفتد، این کار تعهدی ارزشمند و اصولی و دانشی والا را دراو بوجود می آورد و او را به سوی چشم انداز روشن آفرینش سوق می دهد.

ص: ۱۳۰

فتنه مال

در زمـان حضـرت رسول|، مردی فقیر و مسـتمند از اهـل صـفه بود. او در همه اوقـات نمـاز، همراه پیامبر حضور داشت و هیچ نمـازی را از دست نمی داد. پیـامبر بـا او همـدردی می کرد و به نیـاز و غربت او تـوجه داشت و به او می فرمود: ای سـعد! اگر چیزی نزد من برسد تو را بی نیاز می کنم.

چیزی نزد رسول خدا| نرسـید، تأخیر افتاد، نگرانی پیامبر برای سعد شدت یافت. خداوند نگرانی پیامبر نسبت به سعد را دانست و جبرئیـل را بـا دو درهم فرو فرسـتاد و جبرئیل به پیامبر گفت: ای محمـد! خداونـد از نگرانی تو نسـبت به سـعد آگاه شـد. آیا دوست داری او را بی نیاز کنی؟

پیامبر فرمود: بلی!

جبرئیل عرض کرد: این دو درهم را بگیر و به او بده تا با آن تجارت کند.

پیامبر دو درهم را گرفت و برای اقامه نماز ظهر از خانه خارج شد. سعد کنار حجره رسول خدا| ایستاده بود و منتظر پیامبر بود. وقتی پیامبر او را دید فرمود:

ای سعد! آیا تجارت را دوست داری؟

سعد عرض کرد: بخدا سوگند مالی ندارم که با آن تجارت کنم.

پیامبر دو درهم را به او داد و فرمود: با روزی خدا تجارت کن و از خدا روزی بخواه.

سعد دو درهم را گرفت و با پیامبر| به راه افتاد و نماز ظهر و عصر را با او خواند.

ص: ۱۳۱

پیامبر به او فرمود: ای سعد! بلند شو و به دنبال روزی برو و فرصت را غنیمت بشمار.

سعد بـه تجارت روی آورد ولی بـا آن دو درهـم چیزی نخریـد بلکـه یـک درهم را به دو درهم و دو درهم را به چهاردرهم فروخت. دنیا به او روی آورده بود، مال و منالش زیاد شد، تجارتش رونق گرفت، کنار مسـجد جایی را برای تجارت گرفت و بساط خود را آنجا گسترانید.

رسول خدا| با اذان بلال از خانه خارج و روانه مسـجد شد. سعد مانند گذشته که وضو می گرفت و آماده نماز می شد خود را برای وضو و نماز آماده نکرد. پیامبر فرمود: ای سعد، دنیا تو را آن چنان به خود مشغول کرد که برای نماز آماده نشدی؟!

عرض کرد: هرچه کـار می کنم مـالم را از بین می برم، این مرد چیزی فروخت می خـواهم طلب او را ادا کنم و آن مرد چیزی خرید می خواهم معامله را کامل کنم.

رسول خدا| وارد مسجد شد و از تجارت سعد نسبت به فقر او بیشتر ناراحت شد.

جبرئیل بر پیامبر فرود آمـد و فرمود: ای محمـد! خداونـد از ناراحتی تو را دانست، کدام یک از دو وضـعیت نزد تو بهتر است؟ اولی یا دومی؟

پیامبر فرمود: ای جبرئیل، اولی محبوبتر است، دنیای او آخرتش را از بین می برد.

جبرئیل به پیامبر فرمود: دوستی دنیا و اموال فتنه ای است که انسان را در مقابل آخرت سرگرم می کند:

«انّ حب الدنیا والاموال فتنه ومشغله عن الآخره»؛

به سعد بگو دو درهمی که به او پرداخت کردی به تو بازگرداند، پس اگر به او فرمان دهی به حالت اول باز خواهد گشت.

پیامبر از خانه به راه افتاد و گذرش به سعد افتاد و فرمود: ای سعد! آیا می خواهی دو درهمی که به تو دادم به من بازگردانی؟

عرض کرد: بلی، دویست درهم باز می گردانم.

پیامبر فرمود: ای سعد، جز دو درهم چیزی از تو نمی خواهم!

سعد دو درهم را به پیامبر عطا کرد و روزگارش دگرگون شد و به حالت اول بازگشت.(۱)

با وجود اینکه رسول خدا| اندوهگین شده بود به این دلیل که مؤمنی با وضعیت سعد باید متمکن و به دور از فقر و بی حمایتی قرار گیرد نه اینکه ثروت او میان او و تعهدات دینی اش جدائی بیاندازد بلکه ضروری است از ثروت خود برای رفع نیازهای خود کمک بگیرد و از آن در راه ایمان بهره جوید بی آنکه به سدی تبدیل شود و فاصله ای بین او و اصول و تعهداتش ایجاد کند.

وقتی پیامبر سهل انگاری سعد را نسبت به تعهدات دینی اش دید، اندوهگین شد؛ زیرا دنیا او را گمراه کرد. بر مؤمنین ضروری است که دل به دنیا نبندند هر چند دنیا به آنها روی آورد.

ثروت نباید تعهدات دینی آنها را بگیرد بلکه وسیله ای برای انجام هرچه بیشتر تعهدات دینی آنها گردد، هر چند ثروت آنها فراوان باشد.

۱- . بحارالانوار، مجلسی، ۲۲ / ۱۲۴ – ۱۲۲.

اسلام برای ساختن است نه نابودی

یک نفر بادیه نشین به حضور پیامبر|آمد و تقاضای کمک کرد. پیامبر به او کمک نمود و سپس به او فرمود: آیا به تو نیکی کردم؟

بادیه نشین گفت: نه نیکی کردی و نه کار شایسته انجام دادی!!!

مسلمین از جسارت او به خشم آمدند و برخاستند تا او را ادب نمایند. پیامبر با اشاره به آنها فرمود: خودداری کنید. سپس آن حضرت برخاست و با او به خانه خود رفت و مقدار دیگری از طعام برای آن بادیه نشین فرستاد. سپس به او فرمود: آیا به تو نیکی کردم؟

او عرض کرد:

«نعم فَجَزاکَ اللهُ مِن أهل وعشیرَه خیرا»

آری! خداوند در مورد خاندانت جزای نیک به تو بدهد.

پیامبر به او فرمود: تو در نزد اصحاب من سخنی گفتی که موجب آزار خاطر آنها شد، اگر دوست داری نزد آنها بیا و همین سخن آخر را بگو تا خاطر آنها نسبت به تو پاک گردد.

بادیه نشین عرض کرد: بسیار خوب.

او فردای آن روز نزد اصحاب رفت و در حالی که پیامبر نزد آنها بود، پیامبر به اصحاب فرمود: این بادیه نشین جسورانه سخن گفت ولی ما بر عطای خود افزودیم، اکنون به نظر می رسد که خشنود شده است، ای اعرابی، آیا چنین است؟

بادیه نشین گفت: آری! خداوند در مورد خاندانت به تو پاداش نیک عنایت کند.

آنگاه پیامبرفرمود: مَثَل من با این مرد همانند مثل مردی است که دارای شتری است که از او رمیده است، مردم آن شتر را دنبال می کنند که بگیرند، ولی آن شتر بیشتر فرار می کند و دور می شود، صاحب شتر فریاد می زند: شترم را رها کنید، من نسبت به او مهربانتر و آگاهترم. آنگاه صاحب شتر آرام نزد شتر خود رفته و او را نوازش کرده و از علوفه زمین به او نشان می دهد و او را برمی گرداند تا اینکه شتر را می خواباند و جهازش را هموار ساخته و بر آن سوار می شود.

سپس فرمود: اگر من شما را در برابر گستاخی آن بادیه نشین آزاد می گذاشتم، او را می کشتید و در نتیجه او وارد آتش می شد.(۱)

مشخص است که حکومت اسلامی ساختاری محکم دارد و بر پایه ویرانی و تخریب بنا نشده است.

کسی که اعتقاد دارد اصلاح امت و سلامتی آن با از بین بردن همه تجاوزکاران، گناهکاران، فرومایگان، متکبران، دروغگویان و هر فرد متکبر و بی باک در رأس جامعه تحقق می یابد، نظری است که اسلام آن را قبول ندارد.

اسلام خواستار توجه به فطرت انسان و انسجام و یکپارچگی در مسیر جامعه مدنی است؛ زیرا انسان در سرشت خود بطور مطلق دارای چنان قدرتی نیست که او را از گناه و معصیت حفظ کند، اگر چنین باشد باید به

اعتقاد فوق که بیان شد معتقد باشیم یعنی به نابودی انسان حکم بدهیم.

اسلام آمد تا با گشودن باب گذشت و توبه انسان را از بدی به نیکی و از پستی زندگی به قله سعادت و نیکبختی برساند.

ص: ۱۳۵

۱- قمی، کحل البصر ، ۹۸ - ۹۷.

بر وفق عقل سلیم و درک صحیح توبه ضمانتی برای ساختن انسانی جدید است، زمانی که آن بادیه نشین بخشش رسول خدا| را سبک شمرد، پیامبر| به او خشم نورزید و او را بازخواست نکرد بلکه مسلمانان را از بدی کردن به او بازداشت؛ زیرا پیامبر| به اصلاح او امید داشت نه نابودی او.

پیامبر| با افزایش بخشش به آن مرد بادیه نشین او را درمان کرد؛ آن مرد وقتی متوجه شد که خطا کرد از پیامبر| معذرت خواست.

پیامبر با معذرت خواهی او راضی نشد بلکه می خواست حقیقت مهمی را برای مسلمانان روشن کند به همین دلیل از آن مرد خواست آن جمله رضا و خشنودی را که به پیامبر ابراز داشت در حضور مسلمانان بیان کند تا آنها متوجه شوند که هر برخورد نسنجیده با افراد خطاکار و روانه کردن آنها در آتش جهنم خسرانی برای جامعه است که توان جامعه را می گیرد و از پیشرفت باز می دارد.

حقیقت آزادی

سمره بن جندب در باغی درختی داشت. آن درخت در منزل مردی از انصار بود؛ هر وقت می خواست از درخت خود خبر بگیرد بی اعتنا و نسنجیده و بدون اجازه از مرد انصاری وارد خانه می شد.

صاحب خانه به او گفت: ای سمره! پیوسته بی خبر وارد خانه ما می شوی؛ ما دوست نداریم که ناگهانی وارد خانه ما شوی، هرگاه می خواهی وارد شوی اجازه بگیر.

سمره گفت: خانه تو، راه من است، اجازه نمی خواهد.

مرد انصاری به رسول خدا| شکایت کرد. رسول خدا| سمره را خواست، سمره نزد رسول خدا آمد، رسول خدا| به او فرمود:

فلانی از تو شکایت دارد و می گوید بدون اطلاع وارد خانه او می شوی و خانواده او را در حالی می بینی که او دوست ندارد. بعد از این اجازه بگیر و بدون اطلاع و اجازه وارد نشو.

سمره گفت: ای رسول خدا|! آیا برای عبور از راهی که به درخت من می رسد اجازه بگیرم؟

رسول خدا| فرمود: این درخت را رها کن، در جایی بهتر از اینجا یک درخت به تو می دهم.

سمره گفت: نه.

رسول خدا| فرمود: دو تا درخت به تو می دهم.

ص: ۱۳۷

سمره گفت: نه.

پیامبر پیوسته پیشنهاد را بالا می برد تا به ده درخت رساند، سمره گفت: نه.

پیامبر فرمود: ده درخت در بهترین جا با این خصوصیت به تو می دهم. سمره تمکین نکرد.

پیامبر فرمود: اگر درخت را رها کنی در بهشت برای تو درختی خواهد بود.

سمره گفت: نمی خواهم.

پیامبر به او فرمود: تو مردی زیان رسان و سختگیری؛ مؤمن نباید زیان برساند و سخت بگیرد.

پیامبر به مرد انصاری دستور داد درخت را از زمین دربیاورد و جلو سمره بیندازد و به سمره گفت: حالا برو درختت را هر جا که دوست داری بکار.(۱)

سمره که پیشنهاد پیامبر را رد می کرد می پنداشت گذر او از راهی که به خانه مرد انصاری ختم می شود جزئی از آزادی گسترده اوست، بدون در نظر گرفتن اینکه دردسری برای دیگران داشته باشد یا نه.. بدی کردن به دیگران باشد یا نه..

مرد انصاری در حل این مسئله به رسول خدا| پناه برد، زیرا سمره در کار خود لجاجت می ورزید، و فکر می کرد که آزادی او بدون حد و حصر است.

اگر دقت کنیم متوجه می شویم که رسول خدا| می خواهد فهم نادرست او را نسبت به آزادی تصحیح کند، نه اینکه آزادی را در فرهنگ اسلام محکوم نماید.

بدون شک در این نوع آزادی پیشرفتی نیست و شیوع آزادی مطلق، جامعه را ناامن و به فساد می کشاند، و موجب نفوذ بی نظمی و بیهودگی در جامعه

۱- الکافی، کلینی رازی، ۵ / ۲۹۴ / ح ۸.

می شود؛ تا جائی که هر کسی با میل خود عملی انجام می دهد بدون

اینکه حقی را برای کسی منظور نماید، در برابر حق پایداری می کند هر چند عمل او عیب و زشت باشد.

این عمل مخالف آزادی است، زیرا آزادی حقیقی وسیله ای برای تحقق و شکل گیری تمدنی است که جامعه با سعادت و رفاه را می سازد.. و این گونه آزادی نقش حقیقی خود را در زندگی پیدا می کند، پیامبر آن را مقید به قاعده «لا ضرر و لا ضرار» می کند.

بر این اساس هر انسان آزاد هر چیزی که برای خودش ضرر دارد برای دیگران نمی خواهد، چه در حال حاضر و یا آینده باشد همچنان که در گذشته چنین بود. گویی تاریخ خدعه می ورزد و با حقائق آزادی بازی می کند.

در واقع آزادی غریزه ای فطری در همه انسانهاست، پس لازم است که با آن در راه تحقق آرزوهایمان با تعادل برخورد کنیم.

ص: ۱۳۹

ترور فکری، نه

روزی جمعی از پیشوایان پنج فرقه یهود، نصارا، دهریه، ثنویه و مشرکان عرب نزد پیامبر جمع شدند.

یهودیان گفتند: اعتقاد ما این است که عُزیر پسر خداست، و نزد تو آمده ایم که در این باره مذاکره کنیم و نظر تو را بدانیم؛ اگر با ما هم عقیده شوی حق تقدم با ماست؛ اگر با اعتقاد ما مخالف بودی ما نیز دشمن تو خواهیم شد.

نصارا گفتند: ما عقیده داریم که مسیح پسر خدا و خدا با او متحد شده است. نزد تو آمده ایم تا نظرت را بدانیم و در صورت توافق، ما حق تقدم خواهیم داشت وگرنه با تو مخاصمه خواهیم کرد.

دهریه گفتند: ما معتقدیم موجودات جهان را آغاز و انجامی نیست و جهان قدیم و همیشگی است. در این موضوع با تو بحث خواهیم کرد؛ اگر با ما هم عقیده باشی البته برتری ما ثابت می شود و اگر مخالفت کنی با تو دشمنی خواهیم کرد.

ثنویه گفتند: اعتقاد ما این است که تدبیر جهان از دو مبدأ نور و تاریکی سرچشمه می گیرد، نزد تو آمده ایم تا نظرت را بدانیم؛ اگر با ما موافق بودی که حق تقدم خواهیم داشت و در صورت مخالفت دشمن تو خواهیم شد.

بت پرستان عرب گفتند: ما معتقدیم این بتها خدایان ما هستند. نزد تو آمده ایم تا در این عقیده بحث کنیم؛ اگر با ما توافق کردی تقدم ما ثابت خواهد شد و در صورت اختلاف نظر ما نیز دشمن تو خواهیم شد.

ص: ۱۴۰

رسول خدا| فرمود: به خداوند بی شریک ایمان دارم و به هر معبودی جز او همچون بت و طاغوت ایمان ندارم.

خداونـد مرا برای همه جهانیان مبعوث فرمود تا مردم را بشارت دهم و از عـذاب او بترسانم تا بر تمام آنها حجت و دلیل باشم. مرا در همه جا حفظ فرمود و شر دشمنان و مخالفین مرا دفع نمود.

سپس رو به جماعت یهود کرد و فرمود: آیا نزد من آمده اید تا بی دلیل عقیده تان را بپذیرم؟

گفتند: نه.

فرمود: پس بر اساس چه دلیلی معتقدید که عُزیر پسر خداست؟

گفتند: چون کتاب مقدس تورات را پس از متروک شدن احیا نمود و این کار را جز در مقام پسر خدا بودن انجام نداد.

فرمود: با این اسـتدلال موسی به فرزندی خدا سزاوارتر از عزیر است؛ زیرا تورات بر او نازل شده و معجزات بسیاری که خود بر آنها واقفید از او مشاهده گردیده، و بر اساس منطق شـما موسی نیز باید دارای مقامی بالاتر از مقام عزیر (پسر خدا بودن) باشد. دیگر اینکه اگر منظور شـما از پسر خـدا بودن این است که خداونـد متعال همچون پـدران دیگر همسـری بر گزیده و در نتیجه پسـری مانند عزیر متولد شده در این صورت شـما پروردگار جهان را یکی از موجودات مادی و محدود جهان پنداشـته و به او صفاتی چون مخلوقین داده اید.

گفتنـد: مراد مـا (از ولاـدت) این معنی نیست؛ زیرا آن بنـا به گفته شـما کفر و نـادانی است، بلکه مقصود ما از پسـر خـدا بودن احترام و عظمت است، هر چنـد ولادتی در کار نباشد چنان که شـخص عالم و اسـتاد به شاگردش می گوید: ای پسـر من یا تو پسر من هستی. و نظر او، از این تعبیر تنها اظهار محبت است و

احترام نه اثبات ولادت. این سخن را به کسی می گوید که هیچ نسبتی میانشان نیست. به همین تعبیر خداوند عزیر را از نظر شرافت و عظمت پسر خود برگزید نه بر اساس ولادت.

پیامبر فرمود: با این توجیه نیز پاسخ شما همان بود که در ابتدا گفتم؛ زیرا بر اساس این تعبیر، موسی× برای این مقام شایسته تر بوده است. بدرستی که خداوند با اقرار اهل باطل آنان را رسوا، و حجت را علیه ایشان بر می گرداند؛ این توجیهی که به آن استدلال نمودید شما را به راهی دشوار تر از آنچه گفتید می اندازد؛ زیرا شما گفتید: یکی از بزرگانتان بدون اثبات ولادت به غریبه ای می گوید: ای پسر من، و یا تو پسر من هستی. و به دیگری نیز می گوید: تو شیخ و استاد و پدر من هستی. و به دیگری می گوید: تو آقای من هستی، و ای آقای من، هر چه احترامش بیشتر باشد آن سخن محترمانه تر خواهد بود. بر اساس این عقیده لازم است موسی بن عمران برادر یا استاد یا پدر یا مولای خدا باشد تا فضیلت آن حضرت نسبت به «عُزیر» فهمیده شود و به نظر شما آیا صحیح است این سخنان درباره موسی که از عُزیر بالاتر است، نسبت به خدا داده شود؟!!

یهودیان از پاسخ رسول خدا| مات و مبهوت شده و گفتند: ای محمد|، اجازه بده درباره سخنت تحقیق و تفکر کنیم.

فرمود: امیدوارم با قلب پاک و انصاف در گفتار و عقیده خود فکر کنید تا خداوند متعال حقیقت را به شما بنمایاند.

سپس رو به جماعت نصارا کرد و فرمود: شما معتقدید که خداوند أزلی و قدیم، با پسر خود، حضرت مسیح متحد گشته است. از شما می پرسم منظورشما از این گفتار مبهم چیست؟ آیا مراد شما این است که خدای أزلی و قدیم با اتحاد با یک موجود حادث تنزل کرده است؟ یا اینکه حضرت مسیح که موجودی

محدود و حادث است به واسطه اتحاد با پروردگار قدیم و ابدی ترقی نموده و برابر و یکی شده است؟ یا اینکه این نهایت تعظیم و تکریم حضرت عیسی است؟

این دو صورت بر اساس برهان عقلی محال است؛ (زیرا قدیم چگونه حادث می شود یا حادث چگونه ممکن است به قدیم تغییر نماید؟ بنابر این حادث از هر جهت ضد، بلکه نقیض قدیم است و اجتماع آن دو ممتنع و محال خواهد بود، در صورت آخر پر واضح است که مسیح یکی از مخلوقات و بندگان برگزیده خداوند بوده و حادث خواهد شد و) به هر شکل پسر خدا بودن مسیح و اتحاد خداوند با او محال و باطل است.

نصارا گفتند: ای محمد! مقصود ما این است که خداوند در مورد مسیح، به دلیل الطاف خاصه و توجه بی پایان به او معجزات شگفت انگیزی را به دست او جاری فرمود و به همین دلیل موضوع پسر خدا بودن عیسی تنها جنبه احترام و تجلیل دارد و بس.

پیامبر فرمود: حتما سخنی که به یهودیان گفتم را شنیدید، سپس گفتار خود درباره پسر خدا بودن عُزیر نبی× را تکرار فرمود و جماعت نصارا همه ساکت و مجاب شدند مگر یکی از آنان که رو به آن حضرت کرد و گفت: ای محمد! مگر شما ابراهیم× را خلیل الله نمی دانید؟

فرمود: همینطور است.

پرسید: پس چرا با این عقیده ما که عیسی «ابن الله» است، مخالف هستید؟

پیامبر فرمود: این دو هیچ شباهتی با هم ندارند، اینکه ابراهیم (ع) خلیل خداست. خلیل از ماده خَلّه (به فتح یا ضم اول و تشدید دوم،) به معنی احتیاج و فقر است و حقیقت معنای خلیل شخص نیازمند و محتاج و فقیر است و چون

ابراهیم در نهایت استغنای نفس از دیگران دوری گزیده و تنها به سوی خداوند متعال روی آورده، لقب خلیل را به او دادند. این معنی آنجا به اوج خود می رسد که او را در منجنیق گذاشته و می خواستند در آتش پرتاب کنند. جبرئیل(ع) از جانب خدا مأمور شد تا او را یاری کند ولی حضرت ابراهیم(ع) در جواب گفت: هیچ حاجتی به غیر خدا ندارم و یاری او مرا بس است. و به همین دلیل، ملقب به خلیل شد.

اگر کلمه خلیل را از ماده «خلّه» (به کسر اول و فتح و تشدید دوم)، بگیریم معنایش تحقیق در خلال معانی و توجه به لطائف و حقائق و اسرار می شود و در این صورت نیز هیچ ارتباطی با استدلال شما نخواهد داشت که مستوجب تشبیه نمودن خداوند به خلق باشد؛ (زیرا تشابه و تناسب در صفات و عوارض است نه در ذات و حقیقت).

آیا متوجه نیستید اگر حضرت ابراهیم(ع) به سوی خدا منقطع نشده بود و بر اسرار و حقائق علوم دست نمی یافت، خلیل خدا نمی شد؟ ولی در موضوع توالد و تناسل به عکس است؛ (زیرا رابطه پدر و پسر یک امر حقیقی و ذاتی است هر چند پدر فرزند را دشنام دهد و از خود دور سازد)؛ زیرا معنای ولادت، قائم به اوست (پدر برای همیشه مبدأ تکوّن و ذاتاً پدر آن فرزند است) پس اگر دلیل شما برای پسر خدا بودن حضرت مسیح(ع) این است که حضرت ابراهیم خلیل خداست، لازم به این اعتقاد است که حضرت موسی نیز پسر خداست، زیرا معجزاتی توسط او ظاهر شده که کمتر از معجزات حضرت عیسی نبوده است. پس بگویید: "موسی پدر خداست"، بلکه همان طور که در احتجاج با یهود بیان شد جایز است بگویید: "موسی، پدر، آقا، عمو، رئیس و امیر خداست".

ص: ۱۴۴

یکی از نصارا گفت: حضرت مسیح خود در انجیل می فرماید: (من به سوی پدر خود می روم).

رسول خدا| فرمود: در صورت عمل به این کتاب، این جمله در آن اینگونه آمده است: (من به سوی پدر خود و شما می روم)، پس لازم است اعتراف کنید که تمام مخاطبان عیسی(ع) پسر خدا هستند، از همین جمله معلوم می شود که اطلاق (ابن الله) به حضرت عیسی هیچ اختصاص و ویژگی نداشته و تمام اصحاب و شنوندگان کلامش پسر خدایند. در صورتی که آنان فاقد این امتیازات بودند و شما خود این جمله را نقل می کنید ولی از مضمون آن غافلید و بر خلاف گفته آن بزرگوار سخن می گویید و اگر مراد شما معنای ظاهری و لفظی کلمات (پدر)

و (پسر) است، پس چرا نمی گویید مراد از کلمه پدر: حضرت آدم یا حضرت نوح است زیرا آن دو پیامبر گرامی پدران حقیقی حضرت مسیح و دیگرانند،چطورمی توانید این معنی حقیقی را نفی کرده وتصوراتی که خود اراده کرده اید به اثبات برسانید؟!!

مسیحیان پس از این استدلال پیامبر ساکت شدند و گفتند: ما تا امروز هیچ کس را در مقام بحث و جدل چون تو (ماهر و زبردست) ندیده بودیم، فرصتی بده تا درباره این موضوع اندیشه کنیم.

آن حضرت رو به دهریه نموده و فرمود: روی چه اصلی معتقدید که همه اشیاء و موجودات جهان، قدیم و همیشگی بوده، آغاز و انجامی ندارند؟

گفتند: ما تنها چیزی را می پذیریم که ببینیم و چون برای اشیاء نه ابتدایی دیده و نه فنا و انقضایی، حکم می کنیم که موجودات همیشگی بوده و خواهد بود.

رسول خدا| فرمود: آیا شما با چشم خود همیشگی بودن موجودات و قدیم و ازلی بودن آنها را دیده اید؟ اگر بگویید، آری، لازم است با همین عقل و

ص: ۱۴۵

قوای بـدنی، ابـدی و ازلی باشـید تا بتوانیـد تمام موجودات را به صـفت قـدیم و ازلی بودن ببینید، و این خلاف حس و عیان و مخالف شهود همه عقلای بشر است (و البته چنین ادعایی نخواهید کرد).

دهریه گفتند: آری، ما قدیم بودن و بقای موجودات را ندیده ایم.

فرمود: پس چرا حکم به قـدیم بودن و بقـای موجودات می کنیـد؟ با این که بنا به اعتقاد خودتان نه حـدوث اشـیاء را مشاهـده کرده ایـد و نه قـدیم بودنشان را؟ چگونه می توانیـد یک طرف را برگزیده و طرف دیگر را نفی کنید؟ آیا گردش شب و روز را نمی بینید که هر یکی پشت سر دیگری در جریان است؟

گفتند: آری!

پیامبر فرمود: آیا این گردش و ترتیب در میان شب و روز از زمان های گذشته بوده و خواهد بود؟

گفتند: آری!

فرمود: آیا ممکن است (این تناوب به هم ریزد) شب و روز در یک جا جمع شوند؟

گفتند: نه، ممکن نیست.

فرمود: در این صورت، از هم جدا و منفصل اند، وقتی زمان یکی گذشت دیگری به دنبال آن جریان می یابد.

گفتند: آری! همینطور است.

فرمود: پس با این اعتراف، به حادث بودن آنچه که از شب و روز و تقدم و سبقت می گیرد بدون مشاهده حکم نمودید، پس منکر قدرت خداوند می شوید. به عقیده شما آیا شب و روز ابتدا و پایانی دارد؟ یا ازلی و غیر متناهی است؟ در

صورت نخست عقیده ما مبنی بر حدوث ثابت می شود و در صورت دوم؛ چگونه ممکن است چیزی که پایان دارد از جهت آغاز نامتناهی باشد؟

گفتند: درست است.

پیامبر همچنین فرمود: شما که به قدیم بودن عالم معتقدید و منکرحدوث آن هستید، آیا درباره آن تحقیق و تأملی کرده اید؟

گفتند: آری!

فرمود: آیا نمی بینید که تمام اشیاء و موجودات جهان به هم محتاج و مرتبط، و در وجود و بقا به یکدیگر نیازمندند؟ مگر نمی بینید در برقراری یک عمارت لازم است

تمام اجزاء از خاک، سنگ، آجر، آب و غیره دست به دست هم دهند تا ساختمانی برقرار گردد؟

پس چنانچه این احتیاج وارتباط درتمام موجودات جهان حاکم است،چگونه می توانیم آنها را قدیم و ثابت بدانیم؟ و معنی حادث چه می شود؟ آیا اینهایی که می گویید قدیمند اگر حادث بودند چه می شد؟

جماعت دهریه در برابر استدلال پیامبر مبهوت و حیران شده و از شرح معنای حادث درماندند؛ زیرا هر وصفی در بیان حادث با مشخصات موجوداتی که به نظر آنان قدیم بودند، تطبیق می کرد و به همین خاطر از خشم، زبانشان بند آمده و گفتند: در این باره به دقت فکر و تأمل خواهیم کرد.

سپس رسول گرامی اسلام| رو به جماعت ثنویه - معتقدان به تدبیر نور و ظلمت — کرده و فرمود: از چه نظر به این معنی معتقد شدید؟

گفتند: ما معتقدیم که جهان از دو قسمت تشکیل شده است: خیر و نیکی و یا شر و بدی. دریافتیم که این دو ضد و مخالف یکدیگرند، پس از اینجا حکم می کنیم که خالق (خیر) غیر از خالق (شر) است؛ زیرا یک خالق، دو عمل ضد

هم را انجام نمی دهد بلکه هر کدام را خالقی است. چنان که برف نمی تواند ایجاد حرارت کند، همانطور که آتش محال است مبدأ اثر سردی هم باشد. بنابر این معتقد شدیم که نور و ظلمت دو خالق قدیم جهان و جهانیان هستند.

رسول خدا| فرمود: آیا این همه رنگ های متنوع – از سیاه و سفید و سرخ گرفته تا زرد و سبز و کبود – را نمی بینید؟ مگر قبول ندارید هر کدام از آنها ضد و مخالف دیگری

است؟ پس دو نوع از آنها در یک مورد جمع نمی شوند، چنانکه گرما و سرما ضد همدیگرند؟

گفتند: آری.

فرمود: پس برای چه به تعداد هر رنگی خالقی قدیم معتقد نشدید؟ به نظر شما آیا هر ضدی محتاج خالق مستقلی است؟

دهریه ساکت شدند.

سپس فرمود: بنا به اعتقاد شما چگونه ممکن است نور و ظلمت در اداره تشکیلات جهان دست به دست هم داده باشند در حالیکه نور بنا به طبعش میل به صعود دارد و ظلمت تمایل به نزول وهبوط؟ آیا دو نفرکه درخلاف هم پیوسته درحال حرکتند می توانند در یک جا به هم رسند و ملاقات کنند؟

گفتند: نه، امکان ندارد.

ایشان فرمود: پس لازم است که نور و ظلمت نتوانند با هم اجتماع کنند؛ چرا که آن دو مخالف هم بوده و پیوسته در جهت خلاف هم در حرکتند. بنابر این استدلال آیا ممکن است جهان از اجتماع دو ضد و مخالف حادث و تشکیل شده باشد؟

جماعت ثنویه گفتند: به ما مهلتی بده تا به طور کامل در کار خود اندیشه کنیم.

سپس رو به مشرکان عرب کرده و فرمود: چرا بتان را پرستش کرده و از پروردگار جهان دست کشیده اید؟

گفتند: با این کار، به خداوند تقرب می جوییم.

فرمود: مگر این بتان شنوا بوده و از خدایشان اطاعت نموده و او را عبادت می کنند تا شما به واسطه تعظیم آنها به خداوند تقرب جویید؟

گفتند: نه.

فرمود: مگر شما خود آنها را نتراشیده اید؟

گفتند: آری.

فرمود: به این ترتیب اگر آنها شما را عبادت کنند شایسته تر است تا شما آنها را، زیرا بتان مخلوق و شما خالقید. در این صورت خدایی که عارف به مصالح و عواقب و حکیم در تعیین تکلیف آنها است، شما را به این عبادت امر کرده است؟!

بت پرستان از این کلام با هم اختلاف کرده و گروهی گفتند: خداوند در پیکرهای مردانی حلول کرده که به شکل این بتان بودند و بر این اساس آنها را صورتگری نمودیم و منظور ما از توجه به این بتان تعظیم همان هیاکل است.

جمعی دیگر گفتند: این بتان مطابق صورت اقوام گذشته ای هستند که پرهیزکار و عابد بودند و نظر ما از عبادت آنها تعظیم و تجلیل خداوند است.

گروه دیگری گفتند: آنگاه که خداوند آدم را آفریده و فرشتگان را امر نمود تا او را سجده کنند ما از این امر که وسیله تقرب به پیشگاه خداوند بود، محروم شدیم. پس برای جبران آن صورت آدم را به شکل های مختلفی ساختیم و در مقابلش به قصد تقرب به خداوند سجده می کنیم، همچون سجده فرشتگان بر آدم که به قصد تقرب به خدا بود، چنانکه سجده شما در محراب های مسجد به قصد

آن است که به موازات کعبه اید و در مقابل کعبه نیز به نیت پروردگار با عظمت و جلال، عبادت و سجده می کنید نه خود کعبه.

رسول خدا| فرمود: همه شما راه خطا پیموده و از راه حقیقت منحرف شده اید.

سپس رو به گروه نخست کرده و فرمود: این سخن شما که خداوند در پیکرهای جمعی که به شکل این بتان بودند حلول کرده، در نهایت ضعف است؛ چرا که با این کلام می باید خداوند مانند مخلوقات، محتاج، محدود و حادث باشد و با این حلول، آیا خداوند جهان در چیزی محدود و محاط نخواهد شد؟ در صورت حلول هیچ وجه تمایزی میان پروردگار و سایر خصوصیاتی که در اجسام حلول می کند همچون رنگ و طعم و بو و نرمی و زبری و سنگینی و سبکی، پدیدار نخواهد شد؟ چگونه می شود که آن جسم محیط، حادث، و آنچه در محیط او واقع شده قدیم باشد؟ و باید به عکس باشد یعنی محیط قدیم و محاط (همان که محدود به او شده) حادث باشد.

چگونه می شود پروردگاری که آفریننده همه موجودات است محتاج به محل (جای حلول) باشد در حالیکه خداوند با عظمت و جلال، ازلی وابدی است (یعنی خداوند پیش از محل و پیش از موجودات جهان، برخوردار از هستی و غنا بوده است) و چون خداوند را به واسطه حلول کردن او با صفات پروردگار در معرض زوال و حدوث قرار دهید، در نتیجه معلوم است آنچه زائل و حادث شود، فانی است.

آری! حال ومحال (هر چه در چیزی حلول می کند و آنچه در آن حلول می شود) با این صفات (حدوث، تغییر، زوال و فنا) متصف می شود و اینها همه کاشف از تغییر ذات شیئ است.

اگر شـما معتقدید که حلول موجب تغییر نیست باید حرکت وسکون، سیاه شدن و سفید و رنگارنگ شدن را نیز موجب تغییر ندانید و عارض شدن هر یک از حالت ها را تجویز نموده

خداونـد را بـا صـفات ممکنـات وصف کنیـد، در نتیجه از ابراز این عقیـده که پروردگـار جهـان حـادث و محـدود و محتاج و ضعیف است، هیچ ابایی نخواهید داشت، هر چند عزت و عظمت خداوند از این پیرایه ها برتر و متعالی است.

بنابر این وقتی اعتقاد حلول خدا در چیزی باطل شود، پایه و اساس گفتارتان رو به فساد و تباهی گراید.

گروه نخست از بت پرسـتان با شـنیدن اسـتدلال پیامبر ساکت شـده و گفتند: در این موضوع خوب فکر می کنیم (آنگاه پاسـخ شما را می دهیم).

سپس رسول خدا| رو به گروه دوم کرده و فرمود: اگر شـما معتقدید که به نیت صورت های گذشتگان خداپرست خود سر بر آسـتان بتها گذاشـته و آنها را تعظیم می کنیـد، پس دیگر چه جایی برای اظهار بندگی پروردگار جهانیان باقی می نهید؟! مگر نمی دانید از اسباب و لوازم تعظیم و عبادت خداوند این است که او را در این صفات با بندگان مساوی ندانیم، مثلا اگر شما از سلطـان مقتـدری به انـدازه تعظیم و خضوعی که از نوکران او به جـا می آوریـد تجلیـل کنیـد به او اهانت نموده ایـد و اگر فرد بزرگی را از نظر احترام و تعظیم با فرد کوچکی برابر بدانید، آیا به آن شخص توهین نکرده اید؟

گفتند: آری.

فرمود: پس شما با برابر قرار دادن خضوع و عبادت خداوند با بتان آیا به مقام عظمت و جلال پروردگار توهین نکرده اید؟!

آنان گفتند: در کار خود اندیشه خواهیم کرد و سپس ساکت شدند.

ص: ۱۵۱

رسول خدا به گروه سوم از بت پرستان فرمود: شما جماعت مسلمان را با خودتان مقایسه نمودید در حالی که ما همچون شما نیستیم؛ زیرا ما بندگان را خدا آفریده و دست پرورده او هستیم، گوش به فرمان و تسلیم اوامر او هستیم و خداوند را همانگونه که اراده فرموده عبادت می کنیم، زیرا ما را به کاری امر فرمود و ما همان را انجام می دهیم و نباید از آن اوامر تجاوز کرد و بنا بر میل و تشخیص خود عمل کنیم؛ زیرا در این صورت ممکن است با آن خصوصیات پسندیده واقع شود ولی امکان دارد با نحوه دیگر در نهایت درجه کراهیت یا حرمت قرار گیرد با اینکه ما را از اظهار نظر در مقابل دستوراتش نهی فرموده است.

آری چون فرموده است هنگام عبادت به جانب کعبه متوجه باشیم امتثال امر نموده و اطاعت می کنیم.

سپس فرموده در سایر شهرها نیز به موازات کعبه او را عبادت کنیم ما نیز پذیرفتیم و از حدود اوامر او تجاوز نکردیم، در مسأله سجده فرشتگان بر آدم، خداوند متعال سجده را بر خود آدم امر فرمود نه بر صورت او، و از آنجا که سجده را بر فرشتگان فرض نموده این تکلیف بر آنان بوده نه بنی آدم، پس هر مقایسه ای بی مورد است و چه می دانید شاید از این عمل خودسرانه شما ناراضی باشد.

آنگاه پیامبر فرمود: اگر کسی شما را در روز معینی به خانه اش دعوت کند، آیا این حق را دارید که پس از قبول دعوت در روز دیگری به خانه او بروید؟ و یا به خانه دیگر او بی دعوت بروید؟ و یا اگر کسی به شما لباس

یا برده یا مرکبی عطا کند می توانید برگیرید؟

گفتند: آری.

ص: ۱۵۲

فرمود: آیا می شود لباس، برده یا مرکب دیگر او را تصرف نمائید؟

گفتند: خیر؛ زیرا معلوم نیست در قسمت دوم مانند قسمت نخست مجاز باشیم.

فرمود: آیا تصرف بی اجازه در امور خداوند بدتر است یا در امور بندگان خدا؟

گفتند: بلکه خداوند مقدم و اولی است که بی اجازه او در امورش تصرف نکنیم.

فرمود: پس برای چه این گونه عمل می کنید و چه زمان شما را امر به سجده این صورتها نمود؟!

بت پرستان گفتند: در کار خود به دقت می اندیشیم و لب فرو بستند.

هنوز سه روز بر این جماعت بیست و پنج نفره نگذشته بود که همگی به محضر پیامبر| حاضر شده و مسلمان شدند و گفتند: این گونه استدلالی را نشنیده بودیم و گواهی می دهیم که تو فرستاده و رسول خدایی.(۱)

صرف نظر از استدلال های قانع کننده ای که پیامبر در پاسخ پیشوایان منحرف عقاید اظهار داشت، ما به حقیقت مهمی دست یافتیم و آن اینکه رسول خدا| تصمیم به ترور فکری نگرفت و برای اثبات حقیقت روشن و درستی رفتارخود به ادله مسلم واستدلال های قانع کننده متوسل شد بدون این که نظر خود را بر دیگران تحمیل کند بلکه آنها را متقاعد ساخت. بعد از اینکه بطلان اعتقادات آنها را ثابت کرد آنها را مجبور به پذیرش اسلام

نکرد، آنها را به حال خود گذاشت، آنها بعد از سه روز بازگشتند و با رضایت کامل اسلام خود را اعلام کردند.

۱- . الاحتجاج، طبرسی، ۱ / ۲۸ - ۲۲.

حصار رسالت

هنگامی که رسول خدا| از غزوه خیبر بازگشت، اسامه بن زید را با گروهی از اسب سواران به یکی از روستاهای یهودی نشین در ناحیه فدك فرستاد تا آنها را به اسلام فراخواند. یکی از مردان یهودی به نام «مرداس بن نهیک فدکی» وقتی سپاه رسول خدا| را دید، خانواده و اموال خود را در ناحیه جبل گرد آورد و شروع کرد به گفتن: اشهد ان لا اله الله وأن محمدا رسول الله.

گذر اسامه به او افتاد و با نیزه او را به قتل رساند، وقتی به نزد رسول خدا| مراجعت کرد جریان را به اطلاع پیامبر رسانید.

رسول خدا| فرمود: آیا مردی را که شهادتین را بر زبان آورد، به قتل رساندی؟!

گفت: ای رسول خدا|! او به خاطر حفظ جان خود به شهادتین پناه برد.

فرمود: نه پرده را از روی قلبش شکافتی، نه آنچه را که بر زبان گفت پذیرفتی، و نه آنچه در وجودش بود دانستی.

اسامه بعد از آن سوگند خورد کسی را که شهادتین را بر زبان جاری سازد به قتل نرساند.(۱)

۱- قمی، تفسیر، ۱ / ۱۴۹ - ۱۴۸.

قبـل از هر چیز بایـد بـدانیم کـه کلمـه «لاـ اله الاـ الله، محمـد رسـول الله»، دژ محکم و تسـخیر ناپـذیر رسـالت است که انسـان، شخصیت، کرامت،

عزت و زندگی خود را با پناه بردن به آن حفظ می کند.

انسان به مجرد اینکه این کلمه مقدس را بگوید درهای این دژ بزرگ به روی او باز می شود و به جرگه مسلمانان می پیوندد و با او از نظر حقوق و واجبات، همانند دیگر مسلمانان رفتار خواهد شد.

از برخورد رسول خـدا | با اسامه متوجه می شویم که یکی از الویت های رسالت این است که هر مسـلمانی بداند جان بشـریت در سـایه اسـلام محترم است، بزرگ نمایی یا کوچک شـمردن آن جایز نیست. به همین دلیل در جامعه اسـلامی امنیت و ثبات برقرار است و همه افراد جامعه احساس آرامش و امنیت می کنند و به کار و تولید می پردازند.

جـامعه ای که در آن فعـالیت هـای تعرضـانه، بی احترامی کردن به حقوق دیگران و قتل جریان دارد بی شک هرگز حتی یک لحظه زندگی شادمانه و سـعادتمند را در آن جامعه نمی یابی، بلکه آن جامعه را همیشه در حال نا آرامی می بینی بی آنکه راه گریزی از مشکلات و بحران ها در آن بیابی.

حرمت خون انسـان در دین اسـلام، بالاـترین حرمت هـاست و قـانون معتبرترین و محکم ترین دژ محـافظت و نگهـداری از آن است تا در این میان به ناحق پایمال نگردد.

پیامبر از عملکرد اسامه نسـبت به مرداس غافل نشد و با وجود اینکه مسـلمانان در آن زمان با شرایط خاص زندگی می کردند، به طوری که از میدان خیبر خلاص شده و وارد میادین دیگر گردیدند در مقابل عملکرد اسامه با شدت با او برخورد کرد و در آن لحظه به او تأکید کرد که انسان در چنین حالاتی نبایدبه تصورات و

گمان خود عمل کند و از دایره صواب خارج شود لذا بر انسان لازم است در چنین زمانی مرتکب گناه و خطا نشود.

این موضوع به این نکته اشاره دارد که رابطه مسلمانان با یکدیگر بر پایه حقایق استوار باشد نه بر پایه ظن و گمان؛ زیرا ظن و گمان، انسان را از حق بی نیاز نمی کند.

ص: ۱۵۶

توبه فرصتی برای اصلاح

رسول خدا| فرمود: هر کس یک سال پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه او را قبول می کند.

سپس فرمود: یک سال زیاد است، هر کس یک ماه پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه او را قبول می کند.

سپس فرمود: یک ماه زیاد است، هر کس یک روز پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه او را قبول می کند.

سپس فرمود: یک روز زیاد است هر کس یک ساعت پیش از مرگش توبه کند، خداوند توبه او را قبول می کند.

باز فرمود: یک ساعت زیاد است، هر کس توبه کند در حالی که جانش به اینجا برسد – با دست اشاره به گلوی خود کرد – خداوند توبه اش را قبول می کند!(۱)

آیا می دانی چرا پیامبر بر توبه اصرار و پافشاری داشت؟

در ابتدا باید معنای توبه مشخص شود، توبه پنجره رحمت الهی برای همه بشریت است، همانا خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است، هر کس زندگی را از میان این پنجره ببیند بدون شک خیر زیادی را به دست می آورد، همانطور که قرآن کریم در سخن خود ما را آگاه کرده است:

۱- وسائل الشیعه، حر عاملی، ۱۱ / ۳۷۱.

{فَإن یَتوبوا یَکُ خَیرا لَهُم}؛(۱)

«پس اگر توبه کنند خیرشان در آن است.»

خداوند توبه را برای انسان قرار داد تا به مجرد سقوط در گناه، ارتکاب گناه و پرداختن به کار بد، درهای موفقیت و رستگاری پیش روی او بسته نشود، نه اینکه گناه جزء طبیعت او شود.

مسلماً کسی که این فرصت را غنیمت نشمارد و به خود و جامعه خود ظلم کند، بدون اینکه نور هدایت و خیر گشوده شود خطا و اشتباه را در وجود خود و جامعه خود عجین می کند.. به همین دلیل باید از اینکه بدون مراجعت، فرصت توبه را از دست بدهیم، بپرهیزیم.

هنگامی که انسان نقش توبه را در اصلاح فرد و جامعه و آثار مثبت آن را در دنیا و آخرت بشناسد به سوی توبه گرایش پیدا می کند و تشویق به توبه می نماید ولی اگر این تصور به او الهام شود که این فرصت از دست او رفت و به فکر برگشت به سوی آن نباشد به سوی خطاها و گمراهی ها کشانده می شود.

پیامبر عدم درستی این موضوع را تأکید کرد و اشاره کرد تا زمانی که حیات داری فرصت توبه برای تو باقی است و جز مرگ فاصله ای بین تو و توبه نیست.

تا زمانی که انسان لحظه ای نفهمید که مرگ او را در می یابد به همین دلیل لازم است که توبه نماید و از آن محروم نشود.

۱- توبه / ۹ / ۷۴.

نه.... برای ستم

ایاس بن اکوع به نقل از پدرش گفت: رسول خدا| ابوبکر را به سوی طائفه فزاره فرستاد، من هم همراه او بودم، تا اینکه نزدیک آبگاه شدیم. ابوبکر شادمان شد، هنگامی که نماز صبح را خواندیم به ما فرمان حمله داد، از همه طرف یورش بردیم و به آب رسیدیم. ابوبکر عده ای را به قتل رساند در حالی که من با او بودم.

سلمه هم که آنجا حضور داشت، اضافه کرد: گردن مردم را دیدم در حالی که فرزندان در میان آنها بودند، ترسیدم که قبل از من به کوه برسند، به آنها رسیدم، تیری بین آنها و کوه انداختم.

وقتی تیر را دیدند برخواستند، در این هنگام گروه آنها از جانب جلو دسته از هم پاشیدند، زنی از آن قبیله با دخترش در میان آنها بود، دختر او از نیکوترین زنان عرب بود.

آنها را نزد ابوبکر آوردم، ابوبکر دختر را به من عطا کرد، روبند او را برنداشتم تا قدم به مدینه گذاشتم.

پس شب را نزد من سر کرد، روبند او را برنداشتم تا اینکه رسول خدا| در بازار مرا دید و گفت: ای سلمه، زن را به من ببخش.

گفتم: ای پیامبر خدا، به خدا سوگند مرا به تعجب انداختی؛ در حالی که روبند او را برنداشتم.

ص: ۱۵۹

پیامبر| سکوت کرد تا اینکه فردا مرا در بازار دید و گفت: ای سلمه! زن را به من ببخش تا خدا پدرت را ببخشد.

گفتم: ای رسول خدا|! مال تو.

رسول خدا|، دختر را به مکه فرستاد و در مقابل اسیرانی از مسلمانان را که در دست مشرکین بودند بازخرید.(۱)

به یقین واضح است که رئیس حکومت با عناوین مختلفش سلطان باشد یا ملک، طبق معمول از قدرتی قوی برخوردار است که دیگران نمی توانند از تحقق خواسته اش اجتناب کنند، به همین دلیل هنگامی که رئیس حکومت چیزی خاص طلب می کند اگر چه کاری شخصی باشد طرف مقابل سعی نمی کند که از تحقق خواسته او امتناع ورزد؛ زیرا خوب می داند که رد آن یعنی هلاکت او.

ولی رسول خدا| کسی است که از امتیاز سلطان حاکم برخوردار است و علاوه بر آن موضع دینی او در جامعه دینی به گونه ای است که هر کس از پذیرش خواسته های او امتناع ورزد بدون اینکه بترسد مقابلش می ایستد، همانطور که سلمه در بار اول انجام داد.

قابل توجه است که پیامبر پاسخ رد را با تنفر و خشم جواب نداد، بلکه با آرامشی کامل برگشت تا خواست خود را دوباره با روشهای جلب دوستی و مهربانی با طرف مقابل مطالبه کند.

بدون شک درخواست پیامبر جنبه شخصی نداشت و فقط به دلیل مسلمانان بود و با وجود اینکه رسول خدا| آن زن را از سلمه به زور نگرفت بلکه فقط انتظار خشنودی او را در بخشش می کشید.

۱- ابن سعد، ۲ / ۱۱۸.

از این موضع می توانیم جایگاه کیان امت اسلامی را کشف کنیم که هرگز بر پایه استبداد و ظلم نبوده بلکه بر پایه عدالت، آزادی و احسان بنا شده است.

بنابر این کسی که می خواهد در سایه بهترین امتی که از میان مردم پدید آمده است زندگی کند باید استبداد را از خود دور کند و از ظلم اجتناب ورزد.

از جلوه های پیامبر

عدی بن حاتم طایی گوید: من مردی شریف، نصرانی و بر دین خود بودم. در بین قوم خود یک چهارم از درآمد هر فرد را به عنوان باج و مالیات می گرفتم و زعامت و رهبری آنها را عهده دار بودم.

مشاهده می کردم که کار اسلام بالا گرفت، از آنجا که مسلمانان موقعیت هایی را بدست می آوردند، و به سرعت بر دیگر ادیان نیرومندتر می شدند به من خبر دادند مردی دشمن تر و کینه توز تر از رسول خدا| در بین اعراب نیست. هنگامی که دشمنی او را شنیدم به مرد میانسالی از عرب که نگهبان شتران من و اهل نافرمانی نبود، گفتم: از میان شترانم، شترانی رام و چاق نزدیک خرگاه آماده کن، هرگاه شنیدی سپاه محمد وارد این سرزمین شد مرا آگاه ساز.

او نیز چنین کرد، یک روز صبح آن مرد آمد و گفت: ای عدی! اگر عجله نکنی سپاه محمد تو را فریب می دهد و غافلگیر می کند. همین حالا بشتاب. من پرچم هایی دیدم و درباره آن سؤال کردم، گفتند: این سپاه محمد است. به او گفتم: بنابر این شتران را برایم آماده ساز.

او شتران را آماده کرد، من خانواده و فرزندم را بر آنها سوار کردم و گفتم: به شام نزد هم کیشان خود از اهل نصارا ملحق می شوم.

به راه افتادم و در منطقه جوشیه معطل شدم، خواهرم در اثر شتاب زدگی و غفلت در همان مکان ماند.

وقتی به شام رسیدم همانجا اقامت گزیدم.

ص: ۱۶۲

سپاه پیامبر از ما عقب ماند، و افراد قبیله ام را اسیر گرفتند، خواهرم با دیگر اسیران از قبیله طیء را به مدینه نزد رسول خدا| بردند، و داستان فرار من را به شام برای او نقل کردند، در بیرون مسجد مدینه حصاری بود که خواهرم را به همراه دیگر اسیران در آنجا جای دادند.

روزی رسول اکرم| از آن محل می گذشت، خواهرم زنی فهمیده و زبان آور بود، از جا بلند شد و گفت: ای رسول خدا، پدرم مرده است، سرپرستم پنهان شده، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.

رسول اکرم| از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟

گفت: عدی بن حاتم.

پیامبر فرمود: همان کسی که از خدا و رسول او فرار کرده است؟

خواهرم گفت: پیامبر این جمله را گفت و رفت و مرا رها کرد، روز دیگر ایشان آمد و از آنجا گذشت. باز از جا برخاستم و جمله روز قبل را تکرار کردم. رسول اکرم نیز همان سخن روز قبل را به من گفت.

روز سوم که پیامبر عبور می کرد، دیگر امید زیادی نداشتم تقاضایم پذیرفته شود، مأیوس شدم، جوانی که پشت سر پیامبر حرکت می کرد به من با اشاره فهماند که بلند شو و تقاضای خویش را تکرار نما.

برخاستم و گفتم: پدرم مرده است، سرپرستم پنهان شده، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.

رسول اکرم| فرمود: بسیار خوب، منتظرم افراد مورد اعتمادی پیدا شوند تا تو راهمراه آنها به میان قبیله ات بفرستم، اگر اطلاع یافتی که این چنین افرادی به مدینه آمده اند مرا خبر کن.

من از اشخاصی که در آنجا بودند در مورد شخصی که پشت سر پیامبرحرکت می کرد و با اشاره به من فهماند که با پیامبر صحبت کنم پرسیدم: آن شخص کیست؟

گفتند: علی بن ابی طالب×.

من مراقب بودم تا اینکه کاروانی از قبیله طی یا قضاء وارد مدینه شد، به پیامبر خبر دادم که گروهی مورد اعتماد از قبیله ما به اینجا آمدند، می خواهم که مرا به شام نزد برادرم بفرستی.

پیامبر جامه ای نو و مبلغی خرجی به من داد و مرا سوار مرکبی کرد و من همراه آنها به شام نزد برادرم رفتم.

عدی در ادامه می گوید: به خدا قسم در میان خانواده ام نشسته بودم، نگاه من به هودجی افتاد که به سوی من می آمد، که به ما دلگرمی داد، گفتم: دختر حاتم!

هنگامی که مقابل من ایستاد مرا دشنام داد و گفت: ای ستمگری که مرا بریدی و رها کردی، تو خانواده و فرزند خویش را بردی و مرا که یادگار پدر و ناموست بودم رها کردی!

به او گفتم: خواهرجان، جز خیر چیزی را رای ما طلب نکن، معذرت می خواهم از آن چه انجام دادم، تو را فراموش نکردم.

وقتی از هودج بیرون آمد و مقابل من ایستاد، چون زن زیرکی بود، به او گفتم: در کار این مرد چه دیدی؟

گفت: به خدا قسم، عقیده من آن است که سریعا به او ملحق شوی، اگر او واقعاپیامبر خداست زهی سعادت و شرافت برای تو، اگر پیامبر نباشد و پادشاه باشد شخصیتی که در میان مردم یمن داری خوار نخواهد شد، و عزت و شوکت خود را از دست نخواهی داد.

به خدا سوگند، نظر خواهرم را پسندیدم. تصمیم گرفتم به مدینه بروم، پیامبر خدا در مسجد نشسته بود که بر او وارد شدم و سلام کردم.

رسول خدا| پرسید: کیستی؟

گفتم: عدی بن حاتم.

رسول خدا| برخاست و مرا با خود به خانه برد، خدا گواه است که مرا مجذوب خود کرد، در بین راه که با پیامبر می رفتم پیرزنی لاغر و فرتوت جلوی پیامبر را گرفت و به سئوال و جواب پرداخت، مدتی طول کشید و راجع به نیاز خود با پیامبر گفتگو می کرد.

با خود گفتم: به خدا سوگند این نشانه پادشاهی نیست.

با پیامبر| به راه افتادم و وارد خانه او شدم، بساط زندگی پیامبر را خیلی ساده و بی غل و غش یافتم، یک تشک پر از لیف خرما بود که پیامبر آن را برای من انداخت و گفت: روی آن بنشین.

گفتم: شما روی آن بنشینید.

قبول نکرد، و من روی آن نشستم و پیامبر روی زمین نشست، به خود گفتم: به خدا قسم این کار هم از کارهای پادشاهی نیست.

به من گفت: مگر مذهب تو مذهب رکوسی نیست؟

گفتم: چرا؟

فرمود: پس چرا و به چه مجوز، یک چهارم درآمد مردم را می گرفتی؟ در دین تو که این کار روا نیست.

با خود گفتم: به خدا قسم، او بالاتر از آن بودکه فکر می کردم! فهمیدم که او پیامبر است و آنچه که پنهان است می داند.

پیامبر در ادامه فرمود: شاید فقر مسلمانان مانع ورود تو به دین اسلام است، به خدا قسم طولی نخواهد کشید که چنان ثروتی به دست مسلمانان برسد که فقیری در میان آنان پیدا نشود، دیگر این که می بینی امروز انبوه دشمنان بر آنها احاطه کرده و حتی بر جان و مال خود ایمن نیستند مانع ورود تو به دین اسلام شده است، به خدا قسم آنچنان سرکوب شوند و آن چنان امنیت کامل برقرار گردد که یک زن بتواند از قادسیه سوار بر شتر شود و تا این خانه به تنهایی سفر کند و کسی مزاحم وی نگردد و نترسد، و یا وقتی می بینی حکومت و قدرت در دست دیگران است اسلام نمی آوری، به خدا قسم نزدیک است زمانی که کاخ های سفید بابل در اختیار مسلمانان قرار گیرد.

عدی عرض کرد: اسلام را پذیرفتم.(۱)

یک لحظه تأمل در رفتار پیامبر، با عدی و خواهر او افق ها و دریچه هایی برای ما گشود که محدود به شناختن جلوه های پیامبر نمی شود، شاید آنچه که در آن جلوه ها نمایان است توجه به کارهای مردم صرف نظر از آنچه بودند و سعی و تلاش در برطرف نمودن نیازهای آنها بدون اینکه بر آنها برتری جویند همان گونه که از فروتنی و تواضع در عمل بهره فراوانی داشت.

شایسته است دریابیم پیامبر مردم را با سخنان خود به اسلام دعوت نکرده و در واقع با گفتار رابطه نداشت و بیش از درک و فهم مردم سخن نگفت، و خواسته های خود را در عمل برای مردم تفسیر می کرد تا نزدیک به ظرفیت درک و فهم آنان باشد.

در واقع همه حرکات و سکنات پیامبر جلوه های روشنی برای مفاهیم دین، حقائق اسلام و پیامبری و همچنین راهنمائی پروردگار است.

۱- السیره النبویه، ابن هشام، ۳ / ۲۲۷ - ۲۲۵.

اسلام دین زندگی است

پیامبر میان سلمان و ابودرداء پیوند برادری خواند. سلمان به ملاقات ابودرداء رفت و ام درداء را با وضعیت خیلی بدی دید؛ لباسی کهنه و بی ارزشی بر تن داشت.

به او گفت: چگونه ای؟ این چه وضعیتی است؟

ام درداء در جواب گفت: برادرت ابودرداء میلی به دنیا ندارد.

ابودرداء آمد و غذایی برای او درست کرد بدون اینکه خود چیزی بخورد.

سلمان به او گفت: بخور.

گفت: روزه هستم.

سلمان گفت: من نمی خورم تا اینکه تو نیز بخوری.

پس ابودرداء غذا خورد. وقتی شب فرا رسید ابودرداء برای نماز و عبادت برخاست.

سلمان گفت: بخواب، پس خوابید.

زمانی نگذشته بود بار دیگر اقدام به برخاستن کرد، سلمان گفت: بخواب، پاسی از شب گذشته بود، سلمان گفت: حالا برخیز، با هم نماز خواندند.

سلمان گفت: پروردگارت حقی بر گردن تو دارد و نفست نیز حقی بر تو دارد، حق خودت را از بین نبر.. پس حق هر صاحب حقی را بده.

ابودرداء نزد پیامبر آمد و جریان را بیان کرد.

ص: ۱۶۷

پیامبر فرمود: سلمان راست می گوید!(۱)

پیوسته برخی تصور می کنند که دین، بریدن از دنیا، واگرایی از آخرت و ذوب شدن در عبادت یعنی محصور در دایره نماز و تلاوت و ذکرها و... است.

پوشیده نماند که نماز و تلاوت ذکرها در اسلام جای خاصی دارد ولی همه اسلام نیست؛ چرا که اسلام دین زندگی است، همان گونه که باید به انجام نماز توجه کرد به روابط اجتماعی هم باید توجه داشت، همانطوری که باید به خواندن آیات شریفه توجه داشت به قضایای اقتصادی.... وغیر آن یعنی زیبائی های زندگی هم باید توجه کرد.

اگر به همه آنها توجه نکنیم در واقع به خود و به همه جامعه انسانی ظلم کرده ایم، خداوند تبارک و تعالی نعمت فراوان را به انسان تمام و کامل کرد و راه های تضمین را برای استفاده از آن برایش آماده کرد.

اگر انسان حقوق خود را کامل نگیرد به خود ظلم می کند، حق خانواده خود را عطا نکند، به خانواده خود ظلم می کند و اگر حق جامعه خود را نپردازد، به جامعه خود ظلم می کند و به هر حال بدون اینکه جامعه را درعالم تمدن بالابکشد به سوی انحطاط و عقب ماندگی می کشاند.

رسول خدا| ازما نمی خواهد که امتی مرده باشیم، بلکه تلاش خود را به کار می گرفت تا ما را به سوی مبدأ و جامعه مدنی رهبری کند و نقشه توجه به همه قضایای انسان و ارتباط حیاتی آن را در چارچوب حقوق دو جانبه برای ما ترسیم کند.

۱- بخاری، ۹ / ۱۳۱ - ۱۳۰.

همه با سعادت زندگی کنیم

ابن سعد و بیهقی از عایشه نقل کردند که گفت: زنی از انصار نزد من آمد. رختخواب رسول خدا را عبای تاخورده دید، به سرعت رفت و تشک آکنده از پشم برایم فرستاد.

رسول خدا | وارد شد و فرمود: ای عایشه! این چیست؟

گفتم: ای رسول خدا |! فلان زن انصار تشک تو را دید و این را برایم فرستاد.

رسول خدا | فرمود: برگردان.

آن را برنگرداندم، تا این که پیامبر سه بار تکرار کرد.

و فرمود: ای عایشه، آن را برگردان، به خدا قسم اگر بخواهم، خداوند کوه های طلا و نقره را برایم روانه می کند!(۱)

گاهی تصور می شود که رسول خدا |، دنیا و مراتب آن را رها کرده و حتی تمایلی ندارد که تشکی در خانه اش باشد که روی آن بخوابد.

این نظر در اذهان نگرشی آشفته را منعکس می کند، در این صورت تصور می کند که دین برای کسی که به آن ایمان بیاورد و به دور از دایره سختی، مشقت، فقر و محرومیت زندگی کند..

۱- سیوطی، الخصائص الکبری، ۲ / ۱۹۵.

در صورتی که این درک مخالف با واقعیت رسالتی است که هدف آن نجات انسان از تاریکی های جهل، عقب ماندگی و راه های انحطاط است تا با کرامت، آزادی و سعادتمند زندگی کند..

خواننده گرامی، نظرشما چیست؟ دوباره به موضوع برمی گردیم تا دقت نظر بیشتری در این تصویر داشته باشیم و با دقت، نظریه های آن را موشکافی کنیم، شاید منظور رسول خدا را در این موضوع درک کنیم.

آری! باید همه ما با دقت نگاه کنیم.

نتیجه ای که همه بر آن اتفاق نظر داریم این است که رسول خدا| از مسلمانان نمی خواست که از وسایل زندگی محروم گردند و از وسایلی که موجب راحتی آنهاست، دوری کنند، منظور از قضیه (برگرداندن تشک) این است که اگر روزی بر حقیقت مسلمانان مطلع گردیم ممکن است از آن آگاهی بیابیم.

بر ما معلوم است که نشانه های جامعه اسلامی در آن دوران، تنگناهای اقتصادی فراوان با شرایطی ویژه بود که مسلمانان می گذراندند که اینجا مجال ذکر آن نیست.

بسیاری از مردم این گونه برداشت می کردند که گویی آنها سر بر زمین می نهادند و آسمان لحاف آنها بود!

پس آیا عاقلانه است که رسول خدا| در حالی که سمبل، پیشوا و الگوست به خود اجازه دهد که روی بستر گرم و نرم بخوابد، و یاران و پیروانش بستری نداشته باشند؟! جواب آن در عدم مدارای پیامبر با عایشه در باقی ماندن تشک جدید در خانه اش آشکار می شود.

با وجود اینکه عایشه آن را دوست داشت و از کار پیامبر بسیار تعجب کرد، هر چه عایشه کوشید خود را از فرمان پیامبر در ارجاع تشک به فراموشی بزند،

پیامبر با تأکید بر آن امر با یک بار یا دو بار یا سه بار پافشاری بر ارجاع، آن را برگرداند.

این عمل توجه ما را به این نکته فرا می خوانـد که تلاش ما زیاد برای دنیا نباشد و خود را از اطرافیان جدا نکنیم، اگر چه نمونه آن تشک باشد.

باید عنایت داشـته باشیم که رسول خدا| تسلیم زندگی سخت نشد به دلیل اینکه فقر و محرومیت از هر طرف امت او را احاطه می کرد بـدون تشک روی عبای خود می خوابیـد. پیامبر با اراده خود این زنـدگی را برگزیـد، بر خود سـخت می گرفت و در امت خود ذوب می شد، کار او خیر رساندن به امت بود تا سعادتمندانه زندگی کنند.

این امکان برای پیامبر وجود داشت همانطوری که به راستی فرمود: به خـدا سوگنـد اگر بخواهم، خداونـد کوه های طلا و نقره را برایم می آورد.

مشـخص است که درخواست اسـتفاده از تشک از خود خواهی هاست، زیرا خاستگاه گروه اندکی از امت و انحطاط آن است به دلیل اینکه زمینه ای برای رشد خود خواهی ها در شخصیت خود ایجاد نکنیم باید برای مسلمانان هر جا باشند تلاش کنیم و زمینه های شکل گیری کارهای خیر را در میان آنها ایجاد کنیم.

این توجه ضمانتی برای امت است تا با سعادت زندگی کند هر چند بحران ها و مشکلات پیش رویش باشد.

اسلام، دین حقیقت ناب است

گروهی از مسلمانان – که تعداد آنها چهار صد نفر مرد بود- اموال و خانواده خود را رها کرده و به مدینه هجرت نمودند. رسول خدا| آنها را در گوشه ای از مسجد که به آن «صفه» می گفتند اسکان داد. رسول خدا| هر روز بامدادان و شامگاهان نزد آنها می آمد و به آنان سلام می کرد. یکی از آنان کفش خود را وصله می زد، دیگری لباس خود را پینه می کرد و یکی دیگر شپش از سر یا جامه خود می زدود، پیامبر هر روز مقداری خرما به آنها جیره می داد.

یکی از آنها برخاست و گفت: ای رسول خدا|! از بس که خرما خوردیم شکم هایمان آتش گرفت.

پیامبر فرمود: هر مقدار بتوانم از غذای دنیا به شما بدهم، می دهم ولی کسانی از شما که بعد از من زندگی می کنند، بامدادان و شامگاهان در کاسه های بزرگ غذا می خورند و یکی از شما صبح ها در یک پارچه سیاه چهارخانه غذا می خورد و غذای شام را در ظرف دیگری می خورد، و خانه هایشان را مرتفع می سازند همانطور که کعبه رامرتفع می سازند.

مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا| من آن زمان را دوست دارم، کی می آید؟!

رسول خدا| فرمود: زمان شما بهتر از آن زمان است؛ زیرا شما در آن زمان به جای اینکه شکم هایتان را با حلال پر کنید به سرعت آن را از حرام پر می کنید.

ص: ۱۷۲

سعد بن اشجع برخاست و گفت:ای رسول خدا، بعد از مرگ چه اتفاقی برای ما می افتد؟

فرمود: حساب و قبر، بعد از آن سختی یا گشادگی.

گفت: ای رسول خدا! آیا تو در آن روز می ترسی؟

فرمود: نه، ولی خجالت می کشم تظاهر به نعمت هایی بیش از حد الهی کنم.

سعد بن اشجع گفت: گواه می گیرم از خدا و رسول او و کسی که در نزد من حاضر است به اینکه خواب شب بر من حرام باشد و غذای روز بر من حرام باشد و شب بر من حرام باشد و اختلاط با مردم بر من حرام باشد و با زنان بودن بر من حرام باشد.

رسول خدا فرمود: ای سعد! اگر چنین کاری نکنی چگونه امر به معروف و نهی از منکر می کنی در صورتی که در بین مردم نباشی؟! ایستایی در صحرا بعد از شهرنشینی کفر نعمت است(۱)،

در شب بخواب، در روز غذا بخور، لباس به غیر از طلا، حریر و رنگ زرد بپوش و با زنان باش.

ای سعد! به قبیله بنی مصطلق برو، آنها فرستاده ام را برگرداندند.

او به سوی قبیله بنی مصطلق رفت و به درستی و با صداقت نزد پیامبر بازگشت.

پیامبر فرمود: آنها را چگونه دیدی؟

گفت: بهترین قوم هستند؛ در میان قبایلی که تاکنون مرا فرستادی هرگز قبیله ای با اخلاق تر از آنها ندیدم.

۱- جدایی از مردم و اجتماع، بعد از اینکه با مردم حاضر شدی و معاشرت کردی کفران نعمت است. (محقق)

رسول خدا| فرمود: دوستان خدا از اهل بهشت که علاقه به بهشت دارند و برای آن تلاش می کنند نباید دوستان شیطان را از اهل دنیای فریب که علاقه به آن دارند و برای آن تلاش می کنند، دوست خود بدانند.

سپس فرمود: بد مردمی هستند کسانی که امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند،

بد مردمی هستند آنانی که آمرین به معروف و ناهیان از منکر را به افترا می بندند؛

بد مردمی هستند آنانی که به برپایی قسط به پا نمی خیزند؛

بد مردمی هستند آنانی که آمرین به برپایی قسط در میان مردم را به قتل می رسانند؛

بد مردمی هستند آنانی که طلاق نزد آنان از عهد و پیمان با خدا محکم تر است؛

بد مردمی هستند آنانی که از غیر خدا فرمانبرداری می کنند، چه بد مردمی هستند مردمی که دنیا را بر دین ترجیح می دهند و مردمی که حرام الهی، شهوات و شبهات را حلال می شمارند.

گفته شد: ای رسول خدا|! مؤمنین زیرک چه کسانی هستند؟

فرمود: کسانی که زیاد به یاد مرگ بوده و از نظر آمادگی نیکوترین آنها باشند.(۱)

عده ای گمان می کنند برای رسیدن به عمق دین به گسستن از مردم و جدایی ارتباط با آنها مجبورند؛ در حالی که خود را بطور مطلق در گوشه ای زندانی

۱- بحارالانوار، علامه مجلسی، ۲۲ / ۳۱۱ - ۳۱۰.

می کنند و این عزلت و گوشه گیری را رمزی برای زهد، تقوا و ایمان به حساب می آورند.

اما دین خیال و اوهام نیست که انسان با آن زندگی کند بلکه دین، حقیقت ناب است.

اگر انسان بخواهد تعمق داشته باشد نباید از روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی... خود دور شود بلکه اصول و پایه های دین را چارچوبی همگانی برای تمام مسیر خود قرار دهد.

از طرف دیگر ذات دین موافق ظلم و ستم به انسان نیست بلکه انسان را به بهره مندی از نعمت های حلال و پاکیزه فرا می خواند.

مؤمن حقیقی کسی است که دین را آشکار می سازد؛ او کسی است که امر به معروف و نهی از منکر می کند؛ خیر را می گستراند و عمل صالح انجام می دهد... او در آن هنگام می خورد؛ می آشامد و ازدواج می کند و بدون تکلف همانند مردم زندگی می کند.

ص: ۱۷۵

ادیان آسمانی... چشم اندازی مشترک دارند

زن و مرد متأهلی از اشراف یهودیان خیبر با هم زنا کردند، یهودیان از سنگسار کردن آن دو نفرت داشتند، نامه ای برای یهودیان مدینه نوشتند و از آنها خواستند درباره این موضوع از پیامبر سؤال کنند به طمع اینکه مجوزی برای آنها بیابند.

برخی از یهودیان مانند: کعب بن اشرف، کعب بن اسید، شعبه بن عمرو، مالك بن صیف، کنانه بن ابی الحقیق و... نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای محمد! حد مرد زانی و زن زانیه چیست تا آن را اجرا کنیم؟

پیامبر فرمود: آیا حکم مرا می پذیرید؟

گفتند: بلی!

جبرئیل با آیه رجم و سنگسار کردن فرود آمد و به پیامبر اطلاع داد که آنها از پذیرش حکم خودداری می ورزند و داستان ابن صوریا را برای پیامبر بیان کرد و گفت: ابن صوریا را بین خودت و آنها داور قرار بده.

پیامبر به آنها فرمود:آیاجوانی بی ریش، سفید و یک چشمی که در فدك زندگی می کند و به او ابن صوریا می گویند، می شناسید؟

گفتند: بلی.

فرمود: به نظر شما چگونه مردی است؟

گفتند: او نسبت به آنچه که خداوند بر موسی نازل کرده است داناترین فرد یهود در روی زمین است که باقی مانده است.

پیامبر فرمود: او را بیاورید.

ص: ۱۷۶

آنها عبدالله بن صوریا را نزد پیامبر آوردند. پیامبر به او فرمود: من تو راسوگند می دهم به خدایی که جز او معبودی

نیست، او کسی است که تورات را بر موسی نازل کرد؛ دریا را برای شما شکافت؛ شما را نجات داد؛ آل فرعون را غرق کرد؛ ابر را برای شما سایبان قرار داد و منّ (ترنجبین یا شیر خشک) و سَلوا (مرغ بلدرچین یا عسل) را برای شما فرستاد... آیا در کتاب خود سنگسار کردن بر مرد و زن زناکار را دارید؟

ابن صوریا گفت: بلی... قسم به آن کسی که مرا به آن یاد کردی، اگر ترس و خوف نبود از این که پروردگار تورات مرا بسوزاند البته آنچه را که اعتراف کردم دروغ می گفتم یا تغییر می دادم.

ای محمد! بر طبق کتاب شما عمل رجم و سنگسار چگونه صورت می گیرد؟

فرمود: هنگامی که چهار نفر عادل شهادت بدهند که عمل دخول چون داخل شدن میل در سرمه دان انجام شد، رجم واجب می شود.

ابن صوریا گفت: خدا در کتاب تورات این چنین بر موسی نازل کرد.

پیامبر به او فرمود: چرا بار اول می خواستید مجوزی برای امر خدا بگیرید؟

گفت: هنگامی که زنا منزلت پیدا کرد، رجم را ترک کردیم و هنگامی که زنا را ساده گرفتیم، حد را برای آن بیان کردیم پس زنا در میان اشراف زیاد شد تا اینکه پسر عموی حاکم ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم، سپس مرد دیگری زنا کرد، پادشاه خواست او را سنگسار کند، قومش به او گفتند: تا پسرعمویت را سنگسار نکنی او را نباید سنگسار کنی.

گفتیم: بیائید جمع شویم تا حکمی غیر از رجم برای انسان شریف و فرومایه بیابیم. پس تازیانه و آتش زدن را قرار دادیم، چهل ضربه تازیانه می زدند، صورت آن دوسیاه می شد، سپس آن دو را سوار بر چهارپا می کردند بطوری که صورت

آن دو را در جهت عقب چهارپا قرار می دادند و می چرخاندند و این عمل را جای رجم قرار دادند.

زن یهودی گفت: ای ابن صوریـا، چه زود خبر را به اطلاع او رسانـدی؟ آنچه که درباره اهلیت تو گفتیم، تو داناترین ما نبودی چون غائب بودی دوست نداشتیم بدگویی تو را بکنیم.

ابن صوریا در جواب گفت: او مرا به تورات سوگند داد، اگر سوگند نمی داد او را از این امر مطلع نمی کردم.

به دستور پیامبر آن دو را در کنار مسجد سنگسار کردند.(۱)

با وجود فاصله زمانی میان پیامبران الهی و همچنین با وجود تغییر شرایط و دگرگونی دوره ها... ادیان الهی باقی ماندند و برای تحقق اهـداف مشترک در چـارچوب رهائی مردم از تاریکی به سوی نور... از جهل و عقب مانـدگی بسوی علم و تمـدن و در نتیجه از عبادت مخلوق به سوی خالق رهنمون شدند.

اگر در روش ادیان آسـمانی دقت نظر داشـته باشـیم ملاحظه می کنیم که نقاط مشترک رهائی بخش مشابه، احکام و بصـیرت هـای ثـابت در کیـان همه ادیـان وجود دارد و از آن فهمیـده می شود که ادیـان الهی یکی است و هرگز نقش دین جدیـد لغو روش ادیـان گذشـته نیست. هنگـامی که نشـانه هـای دین در لابلای تحریف محو گردد در آن زمان دین جدیـد برای کشـف حقائق جدید طلوع می کند.

پس یهود در تصـمیم خود خوب می دانسـتند که حکم حقیقی دینشان در خصوص مرد زانی متأهل رجم است، آنها این حکم را به بازیچه گرفتند و برای رهایی از وحی در مقابل فرهنگ نژادپرستی خود نزد پیامبر آمدند تا برای تقویت

۱- تفسیر نورالثقلین، حویزی، ۱ / ۶۳۰ - ۶۲۹.

گمراهی شان جوابی ازپیامبر بگیرند ولی مأیوس شدند و با فاصله گرفتن از عصر هدایت به عمق گمراهی خود پی بردند.

ص: ۱۷۹

مهربانی کن تا به تو مهربانی کنند

اقرع بن حابس دید که پیامبر| امام حسن× را می بوسد.

گفت:ده فرزند دارم حتی یکی از آنها را تا بحال نبوسیده ام.

رسول خدا فرمود: کسی که مهربانی نکند به او مهربانی نمی شود.(۱)

گاهی انسان به این دید از زندگی پیامبر نظری گذرا می اندازد و گاهی توجه لازم را نمی کند، به تصور این که این، اندیشه بزرگی را دربر نمی گیرد، و از مواضع انسان ستمگر عبرت نمی گیرد.

ولی هنگامی که انسان در اظهار نظر خود به آرامی عمل کند و در ابعاد زندگی پیامبر تعمق کند و آنچه را که رسول خدا| نسبت به آینده انسان به آن علاقه نشان داد، بررسی کند در آن هنگام، ارزش زیرکی، خردمندی و نتیجه بزرگی که در رفتار ایشان پنهان بود و پیامبر این چنین در موضع خود آن را بیان کرد می فهمد.

از همان ابتدا فاصله وسیع برتری که میان شیوه فکر کردن جامعه دینی و جاهلی ودر نتیجه شخصیت دینی و جاهلی حایل شده، آشکار می گردد.

در سایه رسالت، ممکن نیست که انسان در دایره خودخواهی زندگی کند همانطور که نمی تواند به دیگران ظلم کند و بخشیدن به دیگران را بی اهمیت نمی شمارد و در می یابد که وجود او نمونه ای از یک حلقه در زنجیره امت با همه وجود آن است.

۱- مسلم، ۱۵ / ۷۷ - ۷۶.

به همین دلیل روابط خود را با دیگران حفظ کرده و سعی می کند که خوب و سلامت باشد؛ چرا که مایل است از میان آن روابط نتیجه مثبت تحقق پیدا کند تا فائده آن عمومیت یابد.

بدون شک جامعه تنها با روابط خوب و پیوند پسندیده روشن نمی گردد مگر اینکه روابط مثبت کیان خانواده ها را رهبری کند.

اینجاست که ضرورت ایجاد روابط مثبت در درون هر خانواده ای تجلی می یابد؛ زیرا اساس و زیر بنای ساخت روابط در جامعه است.

در این هنگام هرگاه خانواده پایه های روابط خوب را از دست بدهد مانند پدر خانواده ای است که از فرزندانش رنج می برد و نگاه رأفت آمیز و با محبت را از آنها دریغ می کند، آیا در چنین صورتی توقع می رود که ارزش برای مهربانی و رحمت باقی بماند؟ آیا برای دوستی و محبت معنایی باقی می ماند؟

جای بحث ندارد که هرگاه این نوع تعامل شایع گردد، سبب واگرایی روابط جامعه می گردد و روابط میان مهربان ترین مردم فرو می ریزد؛ بطوری که هر چه در اندیشه او آید دوست ندارد مگر خود را، و در آن هنگام از دیگران متنفر می شود و آنها را شوم می داند و این آن چیزی است که هیچ عاقلی به آن تمایل ندارد.

به همین دلیل باید به روابط خوب و مثبت روی آوریم تا جامعه ای قوی و محکم را تضمین کنیم، و این می طلبد که از گسترش روش هایی که در روابط خوب تأثیر می گذارد غافل نشویم، مانند اینکه جایگاه آن را با نگاه

تمسخرآمیز، نگاه شفقت و سمت و سوی مهربانی کوچک نشماریم.

و در یک سخن اینکه روابط، ساختاراساسی است که برپایه رحمت استوار است. پس کسی که مهربانی نکند مورد ترحم قرار نمی گیرد.

ص: ۱۸۱

تشویق کننده بر خیر، همچون خیّر است

جابر بن عبدالله انصاری گفت: رسول خدا| نماز عصر را با ما خواند، وقتی نماز به پایان رسید، به طرف قبله نشست و مردم اطراف او حلقه زدند. پیرمردی مهاجر از عرب رو به پیامبر آورد، او لباسی کهنه و مندرس بر تن داشت، فقیر ولی چهره او نورانی بود، در حالی که از نظر پیری و ناتوانی بر خود مسلط نبود، پیامبر به او رو کرد و او را به کار خیر تشویق کرد.

پیرمرد گفت: ای پیامبر خدا'! من گرسنه ام، به من غذا بده، لباسی بر تن ندارم مرا بپوشان، و فقیرم چیزی به من عطا کن.

رسول خدا فرمود: چیزی ندارم به تو بدهم، ولی امیدوارم گره از کارت باز شود. برو به منزل کسی که خدا و رسولش را دوست دارد، خدا و رسول هم او را دوست دارند، خداوند خودش کمک می کند. به خانه فاطمه برو.

به بلال فرمود: برخیز و با او به خانه فاطمه برو.

مرد اعرابی به اتفاق بلال به خانه فاطمه÷ رفتند، وقتی که به درب خانه رسیدند پیرمرد با صدای بلند عرض کرد:

سلام بر شما ای خاندان نبوت!، مرکز رفت و آمد فرشتگان و محل ورود جبرئیل روح الامین فرود آمده از جانب پروردگار.

فاطمه÷ فرمود: سلام بر تو، تو کیستی؟

گفت: پیرمردی از عرب هستم، بخاطر سختی و رنج، ترک دیار کردم و خدمت پدرت سید البشر رسیدم، ای دختر محمد! من برهنه ام؛ گرسنه ام، مرا کمک کن، خداوند تو را رحمت کند.

در آن وضعیت فاطمه و علی× و رسول خدا' سه روز بود غذایی برای خوردن نداشتند، رسول خدا' وضعیت آن دو را می دانست.

فاطمه÷ پوست دباغی شده قوچ با برگ اقاقیا را که امام حسن× و امام حسین× را روی آن می خوابانید به او داد و فرمود: ای کوبنده در، این را بگیر شاید خداوند از آن خیری را برای تو مقدر کند.

مرد اعرابی گفت: ای دختر محمد، از گرسنگی نزد تو شکایت کردم تو پوست قوچ به من دادی؟! از گرسنگی با این پوست چه کنم؟

وقتی فاطمه÷ این سخن را از او شنید گردنبندی را که در گردن داشت و فاطمه دختر عموی او - دختر حمزه بن عبدالمطلب - به او هدیه نموده بود، از گردن خود برید و قطعه ای از آن را به او داد و فرمود: این را بگیر و بفروش؛ شاید خداوند عوض آن را بهتر به تو بدهد.

مرد اعرابی آن را گرفت و به مسجد نزد رسول خدا' برگشت. رسول خدا' با یاران خود در مسجد نشسته بود. پیرمرد عرض کرد: ای رسول خدا'! فاطمه این گردنبند را به من داد و فرمود: این را بفروش شاید خداوند راهی به روی تو بگشاید.

عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا به من اجازه می دهید این گردنبند رابخرم؟

پیامبر فرمود: بخر.

عمار گفت: ای پیرمرد! گردنبند را چند می فروشی؟

گفت: به مقداری غذا و گوشت که مرا سیر کند، بُرد یمانی که خودم را بپوشانم و نمازبخوانم، و یک دینار پول که به خانواده ام برسانم.

عمار همه سهم غنیمت جنگ خیبر را که پیامبر به او بخشیده بود فروخته بود و چیزی از آن را باقی نگذاشته بود و از فروش آن غنیمت بیست دینار و دویست درهم هجری، یک برد یمانی، یک حیوان سواری و مقداری نان خشک و گوشت به مرد اعرابی داد و گردنبند را از او خرید.

مرد اعرابی گفت: ای مرد، تو چقدر بخشنده هستی؟

سپس نزد پیامبر ' بازگشت و پیامبر ' به او فرمود: آیا سیر شدی و جامه به تو پوشانده شد؟

مرد عرض کرد: بله پدر و مادرم به فدایت، بی نیاز گشتم.

پیامبر فرمود: فاطمه در حق تو احسان کرده، پاداشش را بده.

گفت: خدایا! تو خدایی که ما را آفریدی، جز تو خدایی نداریم که او را پرستش کنیم، و تو از همه جهات رازق ما هستی، خدایا! به فاطمه عطایی کن که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده باشد.

پیامبر دعای او را آمین گفت و رو به یاران خود نمود و آنها را از این موضوع آگاه کرد.

عمار گردنبند را پاک کرد و با مشک خوشبو نمود و در پارچه یمانی پیچید و آن را به غلام خود که نامش «سهم» بود و او را از غنائم خیبر خریده بود، داد و به او گفت: این گردنبند را بگیر و نزد پیامبر برو، گردنبند و تو هدیه ای برای رسول خدا ' هستید.

غلام گردنبند را گرفت، نزد رسول خدا ' رفت و سخن عمار را به عرض او رساند.

پیامبر به غلام فرمود: برو نزد فاطمه÷، گردنبند و تو متعلق به فاطمه هستید.

غلام با گردنبند نزد فاطمه رفت و سخن پیامبر را به عرض او رساند. فاطمه گردنبند را گرفت و غلام را آزاد کرد، غلام خندید.

فاطمه فرمود: ای غلام، برای چه می خندی؟

گفت: از برکت این گردنبند خنده ام گرفت؛ گرسنه ای را سیر کرد؛ برهنه ای را پوشاند؛ فقیری را بی نیاز کرد؛ برده ای را آزاد کرد و به صاحب خود برگشت.(۱)

بدیهی است که مردم به طور فطری کار خیر را دوست دارند و آرزوی انجام آن را دارند ولی می گویند من نسبت به دیگران به مال محتاج ترم، و چگونه می توان آن را یافت؟

سخن در اینجا این است که کار خیر با بخشیدن درهم و دیناری به فقیر هرگز کم نمی شود همانطور که با سیر کردن گرسنه ای با نان و گوشت کم نمی شود، بلکه هدایتی است برای انسان گمراه یا تعلیمی برای انسان جاهل یا روشنگری برای انسان غافل است؛ زیرا کار خیر به تعداد رنگهای زندگی، رنگ دارد.

فراموش نکن که عمل خیر از هر طرف برای تو پوشیده است و با تو نیست مگر اینکه آن را آشکار کنی تا بتوانی به دیگران ببخشی.

برای نیل به این هدف که جامعه اسلامی حکومتی برخوردار از روح مسئولیت و ویژگی های هر حکومت خوب باشد بر همه مسلمانان است که از هرگونه کار خیر دریغ ننمایند.

درست است که بنابر دلایلی برای برخی انجام بعضی از اعمال خیر، سخت است ولی رسول خدا' برای ما بیان کردند که برای ترک عمل خیر هیچ

۱- . بحارالانوار، علامه مجلسی، ۴۳ / ۵۸ – ۵۶.

توجیهی صحیح نیست بلکه این مورد را در چکیده این سخن به ما عطا کرده است:

«الدال علی الخیر کفاعله.»(۱)

اگر خودت به دلیل محدودیت اقتصادی نمی توانی به محرومین کمک کنی، آنانی را که توانایی اقتصادی دارند ارشاد کن تا به محرومین کمک کنند و اگر نتوانستی شخصی را از گمراهی جهل نجات بدهی آن مقدار که توانایی داری برای نجات از گمراهی او را راهنمایی کن.

با گسترش خیر در جامعه آرمانی، مقداری از واقعیت دینی را که حکایت از خطوط درخشان آینده برای ما دارد، تحقق بخشیده ایم.

۱- الکافی، شیخ کلینی، باب فضل المعروف، ج ۴، ص ۲۷، ح ۴؛ من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، فضل المعروف، ج ۲، ص ۵۵، ح ۱۶۸۲. (محقق)

برطرف کردن نیازهای مردم

مردی با شتران خود وارد مکه شـد. ابوجهل شتری از او خریـد اما بهای آن را نپرداخت، و در پرداخت آن طفره می رفت، مرد نزد بزرگان قریش رفت، پیامبر هم در آنجا کنار مسجد نشسته بود.

مرد فریاد زد: ای گروه قریش! مرا یاری کنیـد تا حق خود را از ابوجهل بگیرم، من مرد غریبی هسـتم، مسافر و در راه مانـده ام، او حق مرا از من گرفته است.

افراد آن مجلس به اوگفتنـد:آیـا آن مردی که آنجا نشسـته می بینی؟ -اشاره به پیامبر| کردنـد- نزد او برو، او تو را کمک می کند.

واضح است که آنها می خواسـتند به دلیل عدم رابطه ای که بین پیامبر| و ابوجهل بود او را مورد تمسـخر قرار دهند و از طرف دیگر با این کار می خواستند نقطه ضعفی از پیامبر| بدست آورند، آنها مطمئن بودند که اگر پیامبر| نزد ابوجهل برود ابوجهل طلب آن مرد را نمی دهد.

همانطور که قریشـیان او را راهنمائی کردنـد، او نزد پیامبر| رفت و گفت: ای عبدالله! ابوجهل حقم را گرفته و به من ظلم کرده است، من غریب و مسافرم، از این قوم خواستم که حق مرا از او بگیرند، آنها مرا پیش شما فرستادند، حق مرا از او بگیر، خدا تو را خیر دهد.

پیامبر| از جای خود برخاست و با او به راه افتاد.

هنگامی که قریش دیدند که پیامبر| با او همراه شد مردی را در پی آنها فرستادند تا ببینند چه اتفاقی می افتد.

ص: ۱۸۷

رسول خدا| همراه مرد به در خانه ابوجهل رفت و در زد، ابوجهل گفت: کیستی؟

پیامبر| در جواب فرمود: محمد هستم، برخیز و بیرون بیا.

ابوجهل از خانه بیرون آمد، پیامبر| را دید، صورتش زرد شد، پیامبر فرمود: چرا حق این مرد را نمی دهی؟

ابوجهل گفت: بله، او ناراحت و خشمگین نشد، وارد خانه شد و حق مرد را آورد و به او داد. پیامبر |به مرد گفت: حق در جای خود قرار گرفت، و خود رهسپار شد.

قریشیان به مردی که در پی آنها فرستاده بودند گفتند: چه دیدی؟

گفت: امروز شگفتی ها دیدم، محمد در را زد، ابوجهل بیرون آمد در حالی که روح در بدن نداشت، رنگش زرد شده بود، محمد به او گفت: حق این مرد را بده، در جواب گفت: چشم، او خشمگین نشد و وارد خانه شد، حق مرد را آورد و به او داد.

در این هنگام ابوجهل نزد قریشیان آمد، قریشیان به او گفتند: وای بر تو! چه کردی؟

در جواب گفت: از شما عذر می خواهم، به خدا سوگند آنچه که امروز از محمد دیدم تاکنون مشاهده نکرده بودم، او درِ خانه مرا به صدا درآورد و صدای وحشتناکی از او شنیدم.(۱)

از این جهت ما می توانیم حدود واکنش پیامبر| را درک کنیم که برای برطرف کردن نیازهای مردم و دفاع از ستمدیدگان با نادیده گرفتن ارتباط دینی یا

۱- . السیره النبویه، ابن هشام، ۱ / ۲۹۳.

اقلیمی آنها برخورد می نمود بدون اینکه در قبال سخت گیری به ستمگران و ترساندن مشرکین برای پیامبر| موانعی باشد.

اینجاست که بر ما روشن می شود که چشم انداز اسـلام تنها توجه به مسائل شخصی و صرف تنگدستی محدود نمی شود بلکه توجه اسلام به همه مردم با همه تفاوت هایشان، در مذهب، دین و سرزمین گسترش می یابد.

ص: ۱۸۹

هدف پیامبر ’

گروهی از اعراب که به دلیل دگرگونی زمان و بـدی اوضاع نشانه های حزن، فقر و نیاز در آنان نمایان بود نزد پیامبر| آمدند. پیـامبر| وضـعیت آنها را بـد دیـد، آنها نیازمنـد بودنـد... پیامبر| مردم را به صـدقه دادن به آنان تشویق کرد، آنها معطل کردند بطوری که در چهره پیامبر ناخشنودی نمایان شد.

مردی از انصار با یک کیسه سـکه نزد پیامبر| آمد، سپس مرد دیگری آمد و به همین روال یکی پس از دیگری چیزی آوردند تا اینکه پیامبر| شادمان شد.

پیامبر| فرمود: هر کس عمری را در اسـلام با نیکی سپری کنـد به مقدار آن پاداشـی برای او نوشـته می شود و چیزی از پاداش های او کم نمی شود، و هر کسـی عمری را در اسـلام با بدی سپری کند به مقدار آن گناه و معصیت برای او نوشته می شود و چیزی از آن کم نمی شود.(۱)

بـدون شک هدف دسـتورالعمل ها و اوامر پیامبر –بصورت همگانی– برای شـکل گیری شخصـیت انسان دینی و ساختن امتی ارجمند و شریف است که از همه صفات مدنی برخوردار شود.

سیره پیامبر ’

۱– ساختن انسان:

ص: ۱۹۰

۱– مسلم، ۱۶ / ۲۲۶ – ۲۲۵.

روشن است که انسان بر اساس طبیعت حال خود، بصورت مستقیم دست به کاری نمی زند و نگاه به دیگران می کند تا بر او پیشی گیرند و توقع دارد کسی پرچم را مقابلش بردارد تا از او پیروی کند.

شکی نیست که این حالت تبعیت را در انسان بنا می نهد و شایستگی ها و لیاقت های او را سلب می کند و دور اندیشی هایش را از بین می برد؛ بدون اینکه توفیق پیدا کند که روزی در مسیر تکامل و ترقی گام بردارد.

رسول خدا، برای اینکه انسان دینی در این سراشیبی خطر نلغزد، او را تشویق کرد تا در عمل پیشرو باشد، آنجا که فرمود: هر کس عمری را در اسلام با عمل نیک سپری کند به مقدار عمل او پاداشی برای او نوشته می شود و چیزی از پاداش های او کم نمی گردد.

آشکار است که نقش سبقت در کار و ابتکار عمل به شخصیت او محدود نمی شود بلکه به جامعه معاصر او تسری می یابد و ادامه پیدا می کند و در دراز مدت جوامع دیگر را نیز دربر می گیرد وبرحسب نوع سبقت و پیش دستی و اثر واقعی آن در جان ها و طبق معمول با بزرگی اقدامات او، شخصیت او بزرگ می شود و سپس پیامبر در این زمینه هشدار داد که پیش دستی در کار در ماهیت خود، هدف نیست بلکه نشان دهنده انسان دارای شخصیت بزرگ تر است.

پیامبر تأکید کرد مبادرت و ابتکار عمل نباید از محدوده خیر تجاوز کند، در غیر آن صورت به گناه و معصیت کشیده می شود و هر کسی که در کار بد دست به کار شود نتیجه به خودش بازمی گردد.

همانطور که پیامبر| فرمود: هر کسی که عمری را در اسلام در بدی، سپری کند به مقدار عمل بدی که انجام داده برای او نوشته می شود و چیزی از گناهش کم نمی شود.

ص: ۱۹۱

پیامبر خواست تا انسان مرکز نور و سبقت در کارهای نیک باشد تا همه خیر او عمومیت پیدا کند.

۲– ساختن امت:

از بـدیهیات ساختـار هر امتی و همچنین از شالوده های پیوسـتگی و اسـتمرار آن، گسترش روح تعاون و تخصـیص آن در میان افراد آن است.

پس روشن است که جـامعه ای که افراد آن در فضـای تعاون زنـدگی کننـد افراد آن جامعه حالت اسـتواری و آرامش نفس را احسـاس می کننـد به همین دلیـل از طریق بخشـش و فعـالیت خود مانع عقب نشـینی می شونـد و جلوی رخوت یا رکود را می گیرند.

بر همگـان روشن است که تعـاون دست فقیر را می گیرد و او را بی نیـاز می کنـد، دست مریض را می گیرد و او را درمان می کند، و دست جاهل را می گیرد و او را دانا می سازد.

رسول خـدا| به شـکلی عملی بر ضـرورت تعـاون و همکاری تأکیـد کرد بطوری که مسـلمانانی را که در آن جا حاضـر بودند فرمان داد تا فقیران و نیازمنـدان آن جمع را کمک کننـد. هنگامی که آنها معطل کردنـد در چهره مبارك او ناخشـنودی ظاهر شـد، تا اینکه یکی از مسـلمانان برای کمک کردن پیش دستی کرد و دیگران از او تبعیت کردند و در این هنگام چهره پیامبر| شادمان شد.

پیامبر اینچنین برای امت خود خواست تا در همه زمینه های زنـدگی هرگز دست از تعاون و همکاری نکشـند تا تضـمینی برای برتری تمدن آنان بر دیگر ملت ها باشد.

انسان در مسیر تکامل

هنگامی که رسول خدا| قدرت را در دست گرفت. مردی صحرانشین در منطقه ابطح، خارج از مکه با پیامبر| دیدار کرد و گفت: ای رسول خدا! می خواستم حج بجا آورم مانعی ایجاد شد، ثروت فراوان دارم، به من فرمان بده با ثروتم کاری کنم تابه آن درجه ای که حاجی به آن می رسد، برسم.

رسول خدا' اشاره به کوه ابوقبیس کرد و فرمود: اگر تو هم وزن کوه ابوقبیس طلای قرمزداشته باشی وآن را درراه خدا انفاق کنی آنچه را که یک فرد حاجی بدست می آورد، بدست نمی آوری.(۱)

چقدر زیباست هنگامی که درمورد مسئله ای از رسول خدا' سؤال می شد اوسعی می کرد که جواب سؤال را بدون اینکه سرپوشی روی آن بگذارد، واضح و کامل بدهد، زیرا او دوست داشت که آگاهی، شعور و درستی گسترش پیدا کند.

وقتی آن مرد بادیه نشین نزد پیامبر آمد و برای او بیان کرد که دارای مال فراوانی است و در جستجوی راهی است تا بواسطه آن پاداش یک انسان حاجی را ببرد و برای رسیدن به آن درجه، حاضر است مال زیادی را ببخشد، پیامبر| هرگز یک لحظه شک و تردید نکرد تا اینکه برای او آشکار ساخت اگر مالش را چند برابر به دفعات در راه خدا انفاق کندالبته به آنچه یک انسان حاجی به آن می رسد دست نمی یابد، چرا؟

ص: ۱۹۳

۱- . الکافی، کلینی رازی، ۴ / ۲۵۸.

زیرا پیامبر خدا’ می خواست به مسلمانان تأکید کند که ارزش، اصول و واجبات دین هم سنگ با مال و ثروت نیست.

انسان در لابلای مادیات غوطه ور می شود و گمان می کنـد که می تواند با ثروت خود ثواب اعمال و فضائل آن را بخرد ولی هرگز چنین نیست؛ زیرا پایه و اساس این مسائل، توجه به دین و انجام واجبات است که کسـی جز خداونـد تبارک و تعالی که بی نیاز و ستوده است، نمی تواند ارزش و پاداش آن را تعیین کند.

شایـان ذکر است که پیـامبر | بـا جواب دادن به آن عرب بـادیه نشـین، همه تصورهایی او را که مال و ثروت در زنـدگی انسان همه چیز است و اینکه کسی ادعا کند که ارزش هر آدمی به ثروت اوست و کسی که مالك درهمی پول است به همان اندازه ارزش پیدا می کند و کسی که میلیون ها پول دارد به همان اندازه ارزش دارد.

بـدون شـک ثروت نقش زیـادی در پیشبرد زنـدگی دارد ولی همه چیز انسـان نیست، و آنچه را که پیـامبر در پاداش حاجی به واسطه آن دلیل آورد مثالی واضح و روشن است.

این نکته را باید بدانیم که همانطور که برای انسان جنبه مادی مطرح است، جنبه معنوی هم وجود دارد و انسان از هیچ یک بی نیاز نخواهـد بود. و هر یک از آن ها نقش و اهمیت خاص خود را دارد. به همین دلیل صـحیح نیست که معنویات را در مقابل مادیات بی ارزش قلمداد کنیم. عکس آن هم جایز نیست؛ زیرا به همان اندازه که انسان نباید از

جاده تکامل فطری خارج شود نباید از مرزهای مادی یا معنوی زندگی فراتر رود.

ص: ۱۹۴

تا عمل مبارک باشد

پیامبر| در روزهای پایانی عمر شریف خود و با وجود بیماری شدید به بلال فرمود: ای بلال! همه مردم را جمع کن.

مردم جمع شدند. رسول خدا| عمامه بر سر بست، بر کمان خود تکیه داد و وارد مسجد شد و بالای منبر رفت. خدا را سپاس گفت و فرمود: ای اصحاب من! من برای شما چگونه پیامبری بودم؟ در میان شما جهاد نکردم؟ دندان های رباعی ام نشکست؟ پیشانی ام بر خاک نیامد؟ خون بر چهره ام روان نشد و محاسنم را فرانگرفت؟ از نادان های قوم خود سختی و مشقت ندیدم؟ سنگ گرسنگی بر شکم نبستم؟

گفتند: ای رسول خدا! تو شکیبا بودی و جلوی منکرات را گرفتی، خدا تو را بهترین پاداش دهد.

پیامبر فرمود: خدا به شما هم پاداش دهد.

سپس فرمود: پروردگارم حکم کرد و سوگند خورد که از ستم هیچ ستمکاری نگذرد. شما را به خدا! هر کدام از شما از محمد ظلم و ستمی دیده برخیزد و قصاص کند. برای من قصاص در دنیا، محبوب تر از قصاص در آخرت در برابر فرشته ها و پیامبران است.

مردی از آخر جمعیت به نام سواده بن قیس برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت! هنگامی که از طائف برگشتی به پیشواز آمدم،

سوار شتر بریـده گوش خود بودی و تازیـانه در دست داشتی، تازیـانه بلنـد کردی که به شتر بزنی تازیانه به شـکم من خورد، و نمی دانم عمدی بود یا خطا؟

پیامبر| فرمود: به خدا پناه می برم از این که عمدی بوده باشد.

سپس فرمود: ای بلال! برخیز و به منزل فاطمه برو و تازیانه ترکه ای را بیاور.

بلال در حالی که به خانه فاطمه÷ می رفت در کوچه های مدینه فریاد می زد: ای مردم! هر کسی قصاصی دارد پیش از قیامت بپردازد، این خود محمد است که پیش از قیامت قصاص خود را می پردازد.

بلال درب خانه فاطمه÷ را کوبید و گفت: ای فاطمه÷! برخیز، پدرت تازیانه ترکه ای را می خواهد.

فاطمه÷ نزدیک شد و فرمود: پدرم با تازیانه ترکه ای چه کار دارد؟! امروز روز تازیانه نیست.

بلال گفت: ای فاطمه! نمی دانی که پدرت به منبر رفته و با اهل دین و دنیا وداع می کند.

فـاطمه÷ فریاد کشـید و فرمود: وای از این غم! این غم تو پـدر بزرگوارم، چه کسـی سـرپرست فقرا و مساکین و مسافران در راه مانده است؟ ای محبوب خدا و محبوب دل ها؟

سپس تازیانه را به بلال داد.

بلال تازیانه را به رسول خدا' رساند.

رسول خدا' فرمود: پیرمرد کجاست؟

او برخاست و گفت: ای رسول خدا'! پدر و مادرم به فدایت، من اینجا هستم.

پیامبر فرمود: نزد من بیا و مرا قصاص کن تا راضی شوی.

پیرمرد گفت: شکمت را برایم آماده کن.

رسول خدا| شکم را برهنه کرد.

پیرمرد گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، آیا اجازه می دهی دو لب بر شکم مبارکت قرار دهم؟

پیامبر به او اجازه داد.

پیرمرد بوسه زد و گفت: از دوزخ به محل قصاص از شکم رسول خدا پناه می برم.

رسول خدا| فرمود: ای سواده! از من درگذشتی یا قصاص می کنی؟

گفت: ای رسول خدا! درگذشتم.

پیامبر فرمود: خدایا از سواده درگذر، چنانچه از پیامبرت محمد درگذشت.(۱)

قبل از اینکه مرگ پیامبر فرا رسد به او یک بار دیگر بر جامعه مسلمین ظاهر شد تا مبادی و روش رسالت خود را تمام و کمال بیان کند بدون اینکه سنگینی بدن و خستگی جسم او بر اثر بیماری سد راه او شود. او عمامه را بر سر بست، بر کمان خود تکیه زد و پاهای خود را می کشید و با توجه به اینکه بیماری شدید او را ناتوان کرده بود به سوی منبر خود روانه شد.

آیا می دانی که پیامبر| در چنین ساعتی و در چنین وضعیتی چه چیز را می خواهد بیان کند؟

هنگامی که سکوت بر جان ها سایه افکنده، گوشها تیز شده، چشم ها نظاره گر شده، قلب ها به شگفتی افتاده و در اذهان سؤال پیش آمده است... که فراخوانی مردم برای چیست و پشت قضیه چیست ؟

۱- ابن بابویه قمی، امالی الصدوق / ۵۰۷ - ۵۰۶.

وقتی رسول خدا' از حاضرین سؤال می کند من برای شما چگونه پیامبری بودم؟

او با بیان تحمل رنـج درمسـیررسالت خود،سؤال خویش را ادامه می دهـد، گویی می خواهـد مسائل پشت پرده را بیان کنـد تا کسـی از میدان عمل دین عقب نشینی نکند. اگر دندان های رباعی اش شکست؛ خون بر چهره او روان شد و سنگ گرسنگی بر شکم خود بست با همه مشکلات و سختی ها توانست مسیر را دنبال کند.

رسول خدا' به خاطر کیان امت و تبلیغ دین خود همه آن مشکلات را تحمل کرد، آیا درست است که ما مسلمانان برای حفظ شخصیت و برتری منزلت خود بعضی از اذیت و آزارها را در زندگی خود تحمل نکنیم؟

همانطور که پیامبر' ما بخاطر ساختار امتی دینی فداکاری کرد؛ اوامر خدا را اجرا کرد؛ منکرات را نهی نمود؛ حق را برپا داشت و باطل را از بین برد، ما هم باید فداکاری کنیم.

پیامبر به بیان این مسئله بسنده نکرد که ما را با بیهودگی به سمت عملی جدی برای برافراشته شدن پرچم اسلام رهبری نماید تا بـا ایجـاد هر سـختی عقب نشـینی نکنیم بلکه بـا راهنمـایی خـود مسـئله مهم دیگری را مطرح کرد و مسـلمانان را به آن مسـئله فراخواند تا در مسـیر ظلم وارد نشوند با سخن خود، آنها را از ظلم برحذر داشت، همانا پروردگارم حکم کرد و قسم خورد که از ستم هیچ ستمکاری نگذرد.

برای اینکه کسـی در حین ظلم کردن بر مردم نگویـد که من بـا عمـل و فعـالیت دینی خودم برترم و دارای اعتبـار و منزلـتی در جامعه هستم، پیامبر| با

درخواست از مردم با سخن

خود چنین گفت: هر کدام از شما از محمد ظلم و ستم دیده برخیزد و قصاص نماید.

در این هنگام، سواده بن قیس برخاست و از رسول خدا' درخواست قصاص کرد. رسول خدا' از او خشمگین و آزرده نگردید بلکه با رضایت به او اختیار تام داد که قصاص کند یا ببخشد و رضایت دهد.

روشن است که پیامبر| یقین داشت آنچه از او صادر شده هرگز عمدی نبوده است.

چون پیامبر| خود صاحب شریعت، عامل به دین خداوند و مجاهد فی سبیل الله است، از مردم می خواهد که اگر از طرف او به کسی ظلم شده است از او بخواهند که قصاص را قبول کند در این صورت آنچه که به فکر مردم می رسد این است که خودشان را از ظلم و ستم دور نگهدارند.

منظور این نیست که چاره ای از ارتکاب ظلم و ستم نداریم بلکه باید خود را حفظ کنیم تا به واسطه آن به هر شکل و رنگی از ظلم و ستم دوری جوئیم.

منظور از بیان این سخن این است که آنچه را که از بیان پیامبر| الهام می گیریم حکایت ضرورت تلاش جدی در راه خداست که بدون هیچ شکی آن کار امری مطلوب است، ولی هرگاه این عمل با ظلم مخلوط گردد منجر به فساد می شود که امید خیری از آن نمی رود.

به هر ترتیب اگر عمل در راه خدا باشد، نباید موافق با ظلم باشد تا مبارک گردد.

خدمتگزاران، سروران قوم هستند

با وجود همه محدودیت هایی که در آغاز ظهور دین اسلام بر اسلام تحمیل شد، خبر آن به سرعت در همه جا انتشار یافت وآثارآن برای همه دیدگان متجلی وآشکار گردید؛ قلب ها و روح ها مجذوب آن شدند و نهایت علاقه و دلبستگی به آن پیدا کردند.

نتیجه آن شد که قبائل عرب پشت سر هم نزد رسول خدا| آمدند تا با او بیعت کنند و به اسلام چنگ بزنند؛ از میان کسانی که به عنوان فرستاده نزد پیامبر آمدند هیئت اعزامی طائفه بنی سعد هذیم از قبیله قضاعه بود.

نعمان یکی از اعضاء آن گروه می گوید: من با چند نفر از بزرگان قوم خود، به عنوان فرستاده به سوی پیامبر حرکت کردیم.

ما در ناحیه ای ازمدینه فرود آمدیم، به سوی مسجد رفتیم و به در آن رسیدیم. رسول خدا' را یافتیم که داشت به جنازه سهیل بن بیضاء در مسجد نماز می خواند. ما پشت سر او به سوی ناحیه ای برخاستیم و وارد نماز آنها نشدیم، گفتیم: رسول خدا نماز بخواند تا با او بیعت کنیم.

رسول خدا' دست از کار کشید و به ما نگاه کرد، ما را فراخواند و فرمود: شما کیستید؟

گفتیم: از طایفه بنی سعد هذیم.

فرمود: آیا مسلمانید؟

گفتیم: بلی.

فرمود: آیا با برادرانتان نماز نخواندید؟

گفتیم: ای رسول خدا! ما گمان کردیم که این نماز بر ما جایز نیست تا با تو بیعت کنیم.

فرمود: به اسلام درآمدید، مسلمانید.

نعمان گفت: به دین اسلام مشرف شدیم و با دستان خود با رسول خدا بیعت کردیم و سپس به جایی که کوچک ترین نفرمان را با باروبنه سفر جا گذاشته بودیم رفتیم.

رسول خدا ما را فرا خواندند، ما نزد ایشان رفتیم، دوست ما با پیامبر بیعت کرد.

گفتیم: ای رسول خدا! او کوچک ترین ماست، او خدمتگزار ماست.

فرمود: خدمتگزاران سروران قومند، خداوند برکت او را زیاد کند.

نعمان گفت: به خدا سوگند! خواندن قرآن و طلب خیر رسول خدا برای ما برکت داشت.

رسول خدا فرمان داد آن روز را در مدینه بمانیم هنگامی که خواستیم برویم بلال به فرمان پیامبر به هر یک از ما ظرفهایی از نقره هدیه داد. سپس نزد قوم خود بازگشتیم.(۱)

باید عنایت داشت که بعضی گمان می کنند سیادت و بزرگواری یعنی بالاتر بودن بر مردم و واگرایی از جامعه.

مطابق با این تفکر کسی که به جامعه خدمت می کند هر رنگی باشد بدون اینکه به کار او توجه داشته باشند، در میان آنها حقیر و کوچک محسوب می شود.

۱- سیره الحلبیه، حلبی، ۳ / ۲۶۷ - ۲۶۶.

همین تصور در جامعه اندیشه طبقاتی ایجاد کرد، در صورتی که رسول خدا| به خطای این تصور تأکید کرد و هنگامی که فرمود:

خدمتگزاران سروران قومند، به اثبات عکس آن پرداخت.

در اسلام فاصله طبقاتی وجود ندارد، برتری فقط به تقوا و عمل صالح است.

مشخص است که رد فاصله طبقاتی یعنی احترام به همه مردم صرف نظر از مراتب کاری و اختلاف موقعیت اجتماعی و اقتصادی آنها. گویی هر یک از آنها مدیر یک اداره بزرگ یا کارگر ساده آن اداره می باشد.

بدون شک هر فردی که شخصیت خود را حفظ و حقوق خود را صیانت می کند. احساس بی ارزشی و پوچی نمی کند. به همین علت جامعه را در حال رشد و تکامل به سوی تمدن می یابی.

زمانی که نمایندگان طایفه بنی سعد به خاطر مرتبه پایین خدمتکار خود، توجهی به او نمی کنند و پیامبر آنان را فرا می خواند به خدمتگزار جوانشان ارزش می دهد و درجه او را بالا می برد.

روشن است که رسول اکرم| بی جهت مرتبه آن جوان را بالاـ نبرد فقط به دلیل عمل آن جوان صرف نظر از صغر سن او و دیدگاه قوم او که او خدمتگزار است، بلکه پیامبر او را شایسته این امر مهم دید،(۱)

به همین علت او را از منظر طبقاتی نگاه نکرد بلکه از منظر دین نگریست که در جستجوی شایستگی ها و لیاقت هاست تا جای مناسب او را در جامعه به او ببخشد.

۱- چون عمل او خدمت به دیگر مسلمانان است و این مسئله مورد توجه دین اسلام بوده و دارای اهمیت است. (محقق)

گناه خود را کتمان کن

مردی نزد رسول اکرم| آمد و گفت: من زنا کردم.

پیامبر چهره خود را از او برگرداند. مرد از سوی دیگر پیامبر آمد و همان سخن را تکرار کرد. پیامبر چهره خود را از او برگرداند.

مرد مرتبه سوم نزد رسول خدا| آمد و گفت: ای رسول خدا|! من زنا کردم، عذاب دنیا از عذاب آخرت سبک تر است.

رسول خدا| به مسلمانان فرمود: آیا دوست شما جن زده شده است؟

گفتند: نه.

مرد مرتبه چهارم هم اقرار کرد.

رسول اکرم| فرمان داد تا او را سنگسار کنند.

حفره ای برای او کندند، وقتی سنگ ها به او برخورد کرد شتابان گریخت. زبیر به تعقیب او رفت و استخوان ساق شتر را به سوی او پرتاب کرد. او به زمین افتاد، مردم به او رسیدند و او را کشتند.

آنچه را که اتفاق افتاده بود. به پیامبر| اطلاع دادند. پیامبر| فرمود: چرا او را رها نکردید؟

سپس ادامه داد: اگر او گناه خود را می پوشاند و توبه می کرد، برای او بهتر بود.(۱)

۱- حر عاملی، ۱۸ / ۳۷۷ – ۳۷۶.

شاید تعجب کنید و از خود سؤال کند: چرا پیامب| به آن مرد که تصمیم گرفته بود خطایش را برملا کند تا به جزای آن یعنی قصاص اسلامی برسد واکنش نشان نداد؟ آیا آن جوشش مرد از ایمان و یقین او نبود؟

زمانی این شگفتی از بین می رود که در پایان روایت به دقت بنگریم آنجا که پیامبر| فرمود: اگر خطا را می پوشاند سپس توبه می کرد برای او بهتر بود.

از اینجا در می یابیم که اسلام از ما نمی خواهد که خطاهای خود را آشکار کنیم همان طور که از ما نمی خواهد در ارتکاب گناهان اعتراف کنیم، اسلام از ما می خواهد که گناه را در وجود خود مخفی کنیم، بدون اینکه کسی را مطلع سازیم.

اگر بخواهیم وجود خود را از خطاها نجات دهیم باید در پی این باشیم که کار درست انجام دهیم و به آن متوسل شویم و برای اینکه شخصیت خود را از گناهان پاک کنیم، باید توبه نمائیم.

باید متذکر شد، وقتی انسان گناه خودرا می پوشاند و توبه می نماید فلسفه قصاص در ذات او شکل می گیرد، در این صورت هدف از قصاص این است که مجازات باید در نقطه توبه تحقق پیدا کند بدون اینکه اجازه رشد و بزرگ شدن آن در جامعه داده شود.

علاوه بر آن، این روش ها جامعه را از جرم و جنایت حفظ می کند و شخصیت انسان گناهکار را از تخریب مراقبت می نماید.

برای اینکه کار پیوسته اینگونه باشد باید هر یک از ما گناه خود را بپوشاند و توبه نماید.

ص: ۲۰۴

درستی، درمان خطاست

مردی نزد رسول خدا| آمد و گفت: ای رسول خدا|! خانواده ام جز تسلط بر من، از من بیزاری جستند، با من قطع رابطه کردند و سخنان رکیک می گویند من هم آنها را کنار زدم.

رسول خدا| فرمود: خداوند همه شما را کنار می زند.

مرد گفت: چه کنم؟

پیامبر| فرمود: اگر کسی رابطه را قطع کرد تو پیوند بده، به کسی که تو را محروم کرده، عطا کن؛ کسی که به تو ظلم کرده ببخش، زیرا هر چه آن را انجام بدهی خداوند یار و یاور توست.(۱)

بدون شک زندگی هرگز خالی از مشکل و بحران نیست؛ زیرا محال است انسانی را در هر مکانی و در خلال هر زمانی بیابی که زندگی خود را خارج از محدوده مشکلات و بحران های معیشتی بگذراند.

با این وجود منظور این نیست که در برابر مشکلات و بحران سر فرود آوریم و در مقابل نتائج آن تسلیم شویم، بلکه باید در کیفیت رویاروئی با نتیجه این سختی که سختی ها وپستی های زیادی را به دنبال دارد؛ بیاندیشیم.

روشن است که هر انسانی هدفی دارد که در سر و سامان دادن مسائل، حل بحران و خاتمه مشکلات خود تابع آن است، در حالی که افکارو تصورها در

۱- الکافی، کلینی رازی، ۲ / ۱۵۰.

ذهن او دور می زند و او را به خود مشغول و از مزاجش جدا می کند. راه او این است که موانع شخصیتی خود را کنار بزند و شیوه خود را در زندگی آشکار کند.

با وجود آن و در بسیاری از اوقات انسان را می بینی که در مقابل مشکل و معضل سرگردان است که چگونه از آن خارج شود و از خود سؤال می کند برای نجات از آن چه راهی وجود دارد؟

آن هنگام است که فرد سرگردانی را که احساس می کند از همه طرف با مشکل روبروست موفق می یابی و می بینی که توانست لنگر کشتی خود را در ساحل امن بیاندازد و این موقعیت چشم اندازی وسیع را برای او می گشاید و او همه موانع را در آینده پشت سر می گذارد.

اگر کسی که بحران هایی که در طول نسل های گذشته و حال او را فرا می گیرد، پیمان ببندد، او از جانب خود در کیفیت روبرو شدن با خطا خلاصه می شود.

البته خود او از همه ما سؤال می کند که موضع من در قبال کسی که به او نیکی می کنم چیست؟ در حالی که با بدی به من جواب می دهد؟

و موضع من با کسی که با محبت و دوستی با او نزدیک می شوم چیست؟ در حالی که با قطع رابطه وستم با من مقابله می کند؟

جواب:

هرگاه نتیجه احسان، بدی باشد پس بار دیگر وجود نخواهد داشت، و اگر نتیجه پیوند و محبت و دوستی قطع رابطه و ستم باشد بار دیگر نزدیکی و پیوند وجود نخواهد داشت.

علاوه بر آن چه بسا شخص معتقد باشد که خطاها اینگونه اند در این صورت در حق خودخطا کرده است؛ زیرا خطاها به شخصیت او ظلم می کنند. وجودش را سبک و خوار می شمارند و اقداماتش را ناقص به حساب می آورند.

در میان همه این مسائل، این فکر به ذهن او اینگونه متبادر می شود که باید مقابله کند و قطع رابطه در مقابل قطع رابطه است، و به همین دلیل درمان خطا خطایی مثل خود او است.

واضح است که این نتیجه در ماهیت، خود مصیبت بزرگی است در این صورت این مجرای پر پیچ و خم سبب گشودن شکاف های گسترده ای در کیان جامعه می شود و گسترش فرقه ها، گروه ها، دشمنی ها واختلاف ها رادر همه شعبه های زندگی ایجاد می کند و پایه هایی از قواعد آن را فرو می ریزد.

برای اینکه جامعه اسلامی در این جو خرد شده نلغزد، رسول اکرم| ما را به حقیقت این موضوع حساس آگاه کرد و تأکید کرد که باید در تقابل با خطا به درستی عمل شود یعنی کسی که رابطه ای را با تو قطع کرد تو پیوند بده؛ کسی که تو را محروم کرد تو به او عطا کن؛ کسی که به تو ظلم کرد تو او را ببخش؛ زیرا این مسیر، نظام وکیان جامعه را در کنار هم قرار می دهد؛ از نعمت ها و برکات لبریز می کند و محیط مناسبی را برای تعمیم سعادت، راحتی، ترقی و شکوفایی آماده می سازد.

در اینجا باید اعتراف کرد که وارد شدن در چنین راهی آسان نیست؛ زیرا نفس انسان و خواسته های او، در عمق وجود خود میل به انتقام دارد و تسلط خودخواهی را برمی انگیزد.

اگر انسان قیود تنگ زندان وجود خود را بشکند و در مسیر زندگی در جستجوی سعادت با تمام آگاهی، درک، حکمت و ارشاد حرکت کند البته می یابد

ص: ۲۰۷

که باید از خطای دیگران درگذرد، بلکه بیش از آن اقدام به انجام کار خیر و شایسته برای او کند، که این راهی بس پسندیده است.

هنگامی که آثار این ارزش اساسی در زندگی هر انسانی روشن گردد، در قبال خسارت جزیی که به سبب خطای دیگران بر او وارد شده بزرگ منشی نشان می دهد و در انتظار چشم اندازی مثبت تر می نشیند. همانند جامعه، خود در انتظار آن می ماند.

در این صورت است که درمان خطا را همیشه صواب و بر خود نیک قرار می دهیم.

ص: ۲۰۸

مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود

بعد از اینکه سپاه مشرکین در جنگ بدر شکست خورد، دهها اسیر در دست مسلمانان به جا گذاشتند. برای رهائی این اسراء از قید اسارت، هر خانواده با پرداخت مقداری مال بعنوان فدیه، اسیر خود را آزاد کرد. ابوغره، عمرو بن عبدالله جمحی یکی از اسرا در اسارت باقی ماند؛ زیرا وضع اقتصادی او خوب نبود و نیازمند بود. از درد و سوز ناشی از اسارت انتظار می کشید تا اینکه گذر رسول خدا| به او افتاد، او به پیامبر| گفت: ای محمد! می دانی که من مالی ندارم، نیازمندم و پنج دختر دارم که چیزی برای آنها نیست، پس به من امان بده.

رسول اکرم |به او امان داد و بر او شرط گذاشت که هیچ کس را علیه او یاری نکند.

ابوغره گفت: من اطمینان می دهم که با تو پیکار نکنم و با جماعتی که در جنگ علیه تو باشند، شرکت نکنم. پیامبر او را آزاد کرد.(۱)

ص: ۲۰۹

۱- و ابوغره در مدح رسول خدا اشعاری سرود: من مبلغ عنّی الرسول محمدا بأنک حق و الملیک حمید وأنت امرؤ تدعو الی الحق والهدی علیک من الله العظیم شهید و انت امرؤ بوئت فینا مباءه لها درجات سهله و صعود فانک من حاربته لمحارب شقی ومن سالمته لسعید ولکن اذا ذکرت بدرا واهله تأوب ما بی حسره وقعود چه کسی ابلاغ کننده توجه و عنایت محمد | است، همانا تو شایسته و سلطان پسندیده ای هستی. تو کسی هستی که به حق و هدایت فرا می خوانی، خداوند بزرگ گواه کار توست. تو در میان ما جایگاه بسیار بزرگی داری، که درجات آن همواره رو به جلو است. همانا تو کسی هستی که اگر با ستیزه گر و محاربی بجنگی، او تیره بخت است و اگر با کسی صلح و آشتی کنی او خوشبخت است. هنگامی که به یاد جنگ بدر و اهل آن می افتم، از قصور و اهمال کاری خودم افسوس می خورم.

ابوغره، با کاروانی به سوی خانواده خود بازگشت و در بین آنها با عزت و احترام زندگی می کرد تا اینکه قریش برای پیکار با مسلمانان به سوی احد رهسپار شد.

صفوان بن امیه نزد ابوغره آمد و گفت: با ما رهسپار شو.

گفت: من به محمد قول دادم که با او پیکار نکنم و هرگز با جماعتی که در جنگ علیه او هستند شرکت نکنم، او بر من منت نهاد درحالی که بر مردی غیر از من که در جنگ علیه او پیکار کردند و یا او از آنها فدیه گرفت منت ننهاد. صفوان به او اطمینان داد اگر در جنگ کشته شد دخترانش را پهلوی دختران خود بیاورد، و اگر به سلامت بازگشت او را از مال دنیا بی نیاز کند.

ابوغره به دلیل مال زیاد به طمع افتاد و پیشنهاد صفوان را پذیرفت، و به راه افتاد، اعراب را فرامی خواند و آنها را در جنگ با پیامبر و یارانش تحریک می کرد و خود هم با قریش در روز احد شرکت کرد و اسیر شد و غیر از او کسی از قریش اسیر نشد!

او را نزد رسول خدا| آوردند، او به پیامبر| گفت: ای محمد، من با اکراه آمدم، چند دختر دارم، پس به من امان بده. پیامبر فرمود: آن عهد و پیمان و اطمینانی که به من دادی کجاست؟ نه، به خدا قسم اجازه نمی دهم که در مکه

دست به ریش خود بکشی و بگویی: من دو بار محمد را مسخره کردم. پس او را به قتل رساند و روزی فرمود: مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نمی شود.(۱)

از این رویـداد درمی یابیم که دین هر چه باشد به محرومین کمک می کند، مظلومین را یاری می دهد و با گذشت و ملایمت با آنها معامله می کنـد. در غیر این صورت مصـمم و قاطع است و با کسانی که عهد و پیمان را نقض می کنند همراه نمی شود و اجازه نمی دهد که از شرافت و کرامت دین سوء استفاده کنند.

اینجاست که مؤمن بایـد حکمت و متانت را پیش گیرد تا از یک سوراخ دو بار گزیـده نشود و از حسن ظن مؤمنین و کارهای خوب آنها بهره مند گردد و از تجربه های تلخ و سودمند آنها درس بگیرد.

ص: ۲۱۱

۱- مجلسی، ۱۹ / ۳۴۶ – ۳۴۴.

به خاطر عدالت

یکی از با شخصیت ترین زنان قریش از طایفه بنی مخزوم در روزگار پیامبر| در جنگ فتح مکه مرتکب سرقت شد، گفتند: چه کسی در این باره با پیامبر صحبت می کند؟

گفتند: کسی جرأت بر این کار (شفاعت زن دزد) ندارد که با رسول خدا| صحبت کند مگر اسامه بن زید.

زن را نزد رسول خدا| آوردند، اسامه درباره این زن با پیامبر| صحبت کرد، چهره رسول خدا| تغییر کرد، فرمود: آیا درباره حدی از حدود خدا شفاعت می کنی؟

اسامه گفت: ای رسول خدا|! برایم طلب آمرزش کن.

رسول خدا| شامگاه برخاست و سخنرانی کرد، بعد از حمد و ثنای پروردگار و اینکه خود فرستاده اوست فرمود: اما بعد... همانا آنان که مقابل شما بودند هلاک شدند، در میان آنها اگر شخص بزرگی مرتکب سرقت می شد او را رها می کردید و اگر شخص ضعیفی مرتکب سرقت می شد حد را بر او جاری می کردید، به خدا سوگند که جانم در دست اوست اگر فاطمه دختر محمد مرتکب سرقت می شد البته دستش را قطع می کردم.

سپس دستور داد آن زنی که مرتکب سرقت شد، دستش قطع گردد.(۱)

۱- مسلم، ۱۱ / ۱۸۷.

برای اینکه عـدالت در همه جامعه عمومیت پیـدا کند، باید همه افراد جامعه در برابرقانون یکسان باشـند و برتری وجود نداشـته باشد.

برای تحقق این امر می طلبـد که هر انسـانی خود را مجاب کنـد بخصوص زمانی که زمام قـدرت در دست او باشـد بایـد برای اجرای قانون هرگونه که برای خود می خواهد برای دیگران هم پافشاری کند.

شکی نیست که اشاعه عـدالت راه را به سوی چشم انـداز باز و گشوده ای از زندگی در مقابل همه انسان ها هموار می کند به طوری که هر انسـانی به خلاقیت و پیشـرفت توجه می کنـد و در سـایه عـدالت اجتمـاعی با آرامش خاطر، با روحی پاک و با اطمینان کامل به تضـمین حقوق خود زنـدگی می کنـد بدون اینکه از طرف دیگران مورد سـتم واقع شود و یا حقوقش تضـییع گردد و در پی آن حتی امت راه خود را به سوی پیشرفت و شکوفایی هموار می کند و خواستار تمدنی نمونه می شود.

هنگامی که قانون از طرف جماعتی مشـخص و از طرف کسانی که به حمایت قانون و اجرای عدالت فرا می خوانند در معرض نفوذ قرار گیرد ظلم در کشورها سایه می افکند و زندگی را به هلاکت می کشاند.

در این زمان اگر انسانی برای خود تلاش کنـد و روابط او با دیگران بر پایه مصالـح شخصـی باشد، جرم و جنایت گسترش می یابد و قابلیت ها هدر می رود و توانائی ها ضایع می گردد.

این موضوع از میان مواضع رسول خـدا| در مقابل اسامه بن زیـد آشـکار گردید، هنگامی که اسامه خواست با شـفاعت نمودن برای زن مخزومی حدی از حدود الاهی را تعطیل کند با پاسخ قاطع رسول خدا| روبرو شد؛ چرا که

وساطت در چنین اموری، خطر بزرگی را برای جامعه در حال حاضر و آینده به بار می آورد.

رسول اکرم| به طور جدی به ویرانی و فنای هر جامعه ای که اینگونه با وساطت بخواهد قانون را مورد تجاوز قرار دهد، اشاره کردند.

مشخص است که یکی از مهم ترین ارکان عدالت، اجرای قانون است بدون اینکه به طائفه ای و یا نژادی و یا منطقه ای برتری داده شود.

ص: ۲۱۴

تقوی، دژ جامعه است

رسول اکرم| وقتی تصمیم به جنگ با مردم مکه گرفت، ابوقتاده و محکم بن جثامه لیثی را با هشت نفر به شاخه ای از قبیله اِضَم فرستاد تا مردم گمان کنند که رسول خدا| قصد حرکت به آن ناحیه را دارد و اخبار در آن ناحیه پخش گردد.

عامر بن اَضبط اشجعی بر مسلمانان گذشت و سلام مسلمانی داد(۱)،

مسلمانان از او پرهیز کردند. محکَّم طبق سابقه ای که با او داشت بر او حمله کرد و او را به قتل رساند، و کالا و شترش را به غنیمت گرفت، و به محل تعیین شده پیش رفتند و سپس مراجعت کردند.

به آنها خبر رسید که رسول اکرم| رهسپار مکه شد، آنها رو به سوی مکه نهاده، و به پیامبر ملحق شدند.

رسول خدا| از عمل محکَّم باخبر شد و به او فرمود: آیا پس از اینکه گفت من مسلمانم او را به قتل رساندی؟ مؤمنی که به خداوند ایمان داشته باشد و مسلمان باشد کسی که به او نبخشیده باشد، می بخشد.

گفت: ای رسول خدا! او سلام مسلمانی را برای حفظ جان خود پناه قرار داده است.

پیامبر فرمود: آیا قلبش را نشکافتی؟

۱- مانند مسلمانان سلام کرد. (محقق)

گفت: ای رسول خدا! برای چه؟

فرمود: برای اینکه بدانی آیا راست گفته یا دروغ ؟

محلّم متوجه خطای خود شد و گفت: ای رسول خدا! برای من طلب مغفرت کن.

رسول خدا| فرمود: خدایا او را نیامرز.(۱)

چه بسیار این تصویر را در جامعه خود می بینیم اما به شکلی دیگر. برخی به مجرد ورود به دین و پذیرش مسئولیتها تصور می کنند حقشان است که با انتشار احکام اصیل به گمان خود هر که را می خواهند تکفیر کنند یا هر کس را دوست دارند پاک کنند، یا از کسی که ناخشنود هستنتد او را فاسق بشمارند.

بر حسب عادت این احکام را بدون هیچ دلیل عقلی یا منطقی می آورند و احساسات درونی را استخراج می کنند و آن را با خواسته ها و مصالح نفسانی درهم می آمیزند.

با گسترش این شرایط، انسان کسی را جز شخصیت خود به قتل نمی رساند و این قتل، بزرگترین قتل است که با آن تخریب جامعه شروع می شود.

روشن است که این حالت هرگاه در هر جامعه ای شیوع پیدا کند و منتشر شود، پریشانی های مضاعف و خصومت های بسیار که موجب پراکندگی ودسته بندی ها می شوند ایجاد می نماید و جامعه را به سوی درگیری می کشاند.

رسول اکرم| با قوت و استواری در مقابل این حالت ایستاد و بی تردید از صدور چنین حکمی بر هر انسانی ممانعت کرد اگر چه آن فرد کافر باشد. این امر

۱- . السیره الحلبیه، حلبی، ۳ / ۲۰۷ – ۲۰۶.

احراز اندازه کافی از تقوا را می طلبد؛ زیرا تقوا جامعه را از انحلال و انحراف حفظ می کند.

قرآن کریم این مسئله را این چنین بیان کرده است:

{یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إذا ضَرَبتُم فی سَبیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَلا تَقولوا لِمَن ألقَی إلَیکُمُ السَّلامَ لَستَ مُؤمِناً تَبتَغونَ عَرَضَ الحَیاهِ الدُّنیا فَعِندَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثیرَه}؛(1)

«ای اهل ایمان! چون در راه خدا (برای جهاد با کفار) بیرون می روید (در کار دشمن درست) تحقیق و جستجو کنید و به آن کس که اظهار اسلام می کند و به شما سر تسلیم فرود آورد نسبت کفر مدهید تا (به بهانه ای) مال و جانش را بر خود حلال کنید و از متاع ناچیز دنیا غنیمت برید که غنائم بی شمار نزد خداوند است.»

بنابراین جامعه دینی بر پایه ظن و تردید بنا نشده است بلکه بر پایه تبیان و یقین که از عمده ترین ساختار تمدنی به شمار می رود بنا گردید است.

۱- نساء / ۴ / ۹۳.

فرمانبرداری در کار، نیک و شناخته شده است

رسول اکرم| یکی از مردان انصار را به فرماندهی سپاهی برگزید و آنها را برای جنگ فرستاد. او افراد سپاه را فرمان داد که دستورات فرمانده خود را شنیده و اطاعت کنند.

فرمانده سپاه به دلیل موضوعی از نیروهای تحت امر خود خشمگین شد و گفت: هیزم جمع کنید.

آنها هیزم جمع کردند.

گفت: آتش روشن کنید.

آتش روشن کردند.

گفت: آیا رسول خدا| به شما فرمان نداد که از دستورات من اطاعت کنید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس داخل آتش شوید!!

سربازان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: فقط از این آتش می توانیم به سوی رسول خدا| بگریزیم... پس سربازان به سوی رسول خدا| حرکت کردند.

خشم فرمانده با شک و تردید در اجرای این امر مهم، فروکش کرد و آتش خاموش شد.

وقتی آنها نزد رسول خدا| بازگشتند موضوع را برای او بیان کردند.

ص: ۲۱۸

رسول خدا| فرمود: اگر داخل آتش می شدید از آن خارج نمی شدید همانا فرمانبرداری در کار نیک و شناخته شده است.(۱)

نتیجه

اگر انسان در همه کارهای خود تسلیم فرد مشخصی شود به خطا رفته است، زیرا او به طور دائم می داند که آن فرد، انسانی مثل خود او است، ممکن است خطا کند و ممکن است خطا نکند.

منظور از این سخن این نیست که با همه مردم با حالت شک، تردید، انزجار و لجاجت زندگی کنیم بلکه درک این مسئله در حقیقت این است که زمینه مناسبی را برای ما که درک می کنیم و با چشمان خود می بینیم بدون اینکه ما را به بازیچه بگیرند و فریب بدهند آماده می کند.

شکی نیست هنگامی که انسان در هر شرایط محیطی با گروهی که کار می کند باید دستورهای رهبر یا فرمانده خود را اطاعت کند؛ این اطاعت نباید قدرت عقل و درهای بصیرتش را مسدود کند؛ زیرا آن اطاعت، اطاعت کورکورانه است که قدرت تفکر و تعقل را از او سلب می کند و نمی تواند حق و باطل را تشخیص دهد و فرق بین خیر و شر را بفهمد، پس دچار خطر بزرگی می شود.

روشن است که تجمعات سود جویی وجود دارند که بخاطر تحقق اهداف منفعت طلبانه مطابق با خواسته ها و هواهای نفسانی خود از همه نیروها و توان افراد خود از طریق القاء کردن فهم خطاکار برای فرمانبرداری بهره مند می شوند.

به دلیل همین اهداف منفعت طلبانه است که این گروه ها معمولا نکاتی همچون اول کار و بعد مباحثه (مشورت) را پیش می کشند به این دلیل که این

۱- . جامع احادیث الشیعه، آیت الله بروجردی، ج ۱۷، ص ۳۱۲، ح ۲ ؛ مسلم، ۱۲ / ۲۲۷.

نکات یکی از بندهای مهم درقوانین خاص آنها است که حکایت از روش های فرمانبرداری در تعامل داخلی آنها دارد.

این گام انسان را بدون سؤال یا استفسار، ابزاری در مقابل اجرای اوامر آن جمع قرار می دهد و این بستگی به فرد دارد که بخواهد بدون اراده و عقل زندگی کند، در این صورت سرانجام و آینده او بستگی به قدرت کسانی پیدا می کند که خیری از آنها به او نمی رسد.

در این هنگام انسان باید با همه امور با شعور و درک روبرو شود، تا جایی که هدف آن دستورهای مهم را درک و هدف از انجام آن را بفهمد. در چنین حالتی شکی نیست که آن امر مهم را با جدیت زیاد و دقت کافی انجام می دهد.

اگر به مسیر ادیان الاهی تفکر کنیم پیامبران و رسولانی را می یابیم که وقتی جامعه خود را به انجام آئین معینی وامی دارند، سعی می کنند تا علت های آن را برای آنها بیان کنند تا آنها بدون آگاهی به آن نپردازند. و بفهمند که هدفی مدنظر و در پس آن است و آن ارائه منافع و تمام و کامل کردن فوائد نعمت بر آنان است.

رسول اکرم| نشانه های فرمانبرداری را در یک کلمه خلاصه کرده است، آنجا که فرمود: «الطاعه فی المعروف».

این نکته قابل اشاره است که اندازه فرمانبرداری ایجابیه در حدود معروف و همچنین اندازه فرمانبرداری سلبیه در حدود منکر است، به همین دلیل نباید به ظاهر سازی پرداخته و از ظاهرسازی بی اندازه مغرور شویم، بلکه باید معروف و منکر را تشخیص دهیم و از معروف اطاعت و از منکر

دوری کنیم تا پایداری و استقامت خود را در راه دین حق تضمین کنیم.

ص: ۲۲۰

البته در قیامت از عهد و پیمان سؤال خواهد شد

مشرکان در صلح حدیبیه بر پیامبر| شرط کردند اگر مردی از ما بر دین تو باشد و نزد تو بیاید به ما بازگردانی، و اگر مردی از تو نزد ما بیاید ما او را نزد تو بازنگردانیم.

در این هنگام مسلمانان گفتند: سبحان الله! چگونه کسی را که نزد ما آمده و مسلمان شده نزد مشرکان برگردانیم؟

پیامبر| فرمود: کسی که از سوی ما به مشرکین بپیوندد خدا او را از رحمت خود دور سازد و کسی که از ناحیه مشرکین نزد ما بیاید او را نزد آنان بازمی گردانیم اگر چه خداوند بداند که اسلام وارد قلب او شده است، سرانجام خدا راه نجاتی برای او به او ارائه می دهد.

رسول خدا| پس از قرارداد صلح به مدینه بازگشت. ابوبصیر یکی از مردان قریش که مسلمان شده بود رهسپار مدینه شد. مشرکان دو مرد را در جستجوی ابوبصیر به مدینه فرستادند و از رسول خدا| خواستند که طبق قرارداد، ابوبصیر را به ایشان بازگرداند.

پیامبر، ابوبصیر را به آنها تحویل داد، آنها او را با خود به سوی مکه بردند، در راه وقتی که به ذوالحلیفه رسیدند، فرودآمدند درحالی که ازخرمایی که نزد آنان بود می خوردند.

ابو بصیر به یکی از آن دو مرد گفت: من شمشیر تو را خیلی خوب می بینم آیا ممکن است آن را ببینم؟

گفت: آری شمشیر خوبی است، مکرر آن را امتحان کرده ام.

ابوبصیر آن شمشیر را گرفت و صاحبش را به قتل رساند و دیگری فرار کرد تا به مدینه رسید و هراسان مثل کسی که مورد تجاوز واقع شده باشد وارد مسجد شد.

وقتی چشم رسول خدا| به او افتاد فرمود: این مرد سراسیمه می آید، او را ترس برداشته است.

چون او نزد پیامبر رسید، گفت: به خدا سوگند دوست من کشته شده است.

در این هنگام ابوبصیر وارد مسجد شد و به رسول خدا| عرض کرد: ای رسول خدا|! آنچه در دین و عهد شما بود خداوند وفا کرده است و شما مرا به آنها بازگرداندی، سپس خداوند مرا از دست آنها نجات داد.

پیامبر فرمود: وای بر مادرش که اگر کسانی داشته باشد آتش جنگ به راه می اندازد.

وقتی ابوبصیر این حرف را شنید دریافت که پیامبر او را به سوی مشرکان باز می گرداند، از مدینه خارج شد و در سیف البحر (محلی بین راه مکه و مدینه) فرود آمد. طولی نکشید که ابوجندل بن سهیل از مکه گریخته و به او پیوست، و کم کم همه آنان که از قریش به اسلام گرویده بودند به ابوبصیر پیوستند و جمعیت نیرومندی را تشکیل دادند. هر کاروانی از قریش که از آنجا به سوی شام حرکت می کرد بر آنها حمله می بردند، آنها را به قتل می رساندند و اموالشان را می گرفتند.

قریش نامه ای برای پیامبر نوشتند و آن حضرت را به خدا و خویشاوندی قسم دادند که آنها را نزد خود بطلبد، و به آنها امان بدهد.

پیامبر برای آنها پیام فرستاد و آنان به مدینه رفتند و به مسلمین پیوستند.(۱)

بدون توجه به عللی که باعث شد رسول خدا| شروط انعطاف ناپذیری که قریش در صلح حدیبیه به آن اصرار داشتند بپذیرد، نگاه به دیدگاهی تاریخی است که مورد توجه است و آن این است که پیامبر| با تیزهوشی، وفای به عهد را در تاریخ انسانیت مثال زد تا جایی که بدون هیچ شک و تردیدی ابوبصیر یکی از پیروان و مریدان خود را به مشرکین قریش، دشمن مشترک هر دو تسلیم کرد بدون اینکه منکر عهد و پیمان شود؛ زیرا پیامبر| کسی است که با زبان وحی تصریح کرد:

{وَأوفوا بِالعَهدِ إنَّ العَهدَ کانَ مَسئولاً}؛(۲)

به عهد و پیمان وفاء کنید البته از عهد و پیمان سؤال خواهد شد.

پیامبر با عمل به این منطق مبادی رسالت را شکل داده است.

به طور مسلم زمانی که پیامبر| بر اساس قرارداد اقدام می کرد اسیر زمان حال نمی بود بلکه او چشم انداز گسترده و وسیع و نیز هدف را می دید. به همین دلیل موافق آن عهد و پیمان می گردد.

با درک و فهم این جایگاه عظیم همه پیشنهاداتی که در جان انسان موج می زند لغومی گردد، به دلیل اینکه اگر عهد و پیمان سبک گردد مورد تجاوز قرار می گیرد.

۱- مجلسی، ۲۰ / ۳۳۶ – ۳۳۵.

۲- اسراء / ۱۷ / ۳۴.

برای رسیدن به استواری و پایداری انسان به تعهدات در عهد و پیمان باید به دنبال هدف و انگیزه آن عهد و پیمان باشد و ابعاد آن را درک کند در این هنگام تعهداتش به عهد و پیمان تضمین می گردد اگر چه منجر به فسخ شرایط و زمان تعهد گردد.

برای اینکه از حق این ارزش نکاهیم نباید آن را در باریکه دالان محصور نمائیم گویی اینکه بگوئیم وفای به عهد ارزش اخلاقی ناب است یا اینکه وسیله ای برای حفظ بازار از لغزش در وادی غش و خیانت است...

هرگزچنین نیست بلکه همه اعتمادهای اجتماعی،سیاسی و اقتصادی و...را شامل می شود؛ زیرا چنین اعتمادی نکته اساسی در تدوین استراتژی طراحی و برنامه ریزی دین بسوی ایجاد حکومت سالم در جامعه است.

در واقع عهد و پیمان ریسمانی محکم است که مردم را به یکدیگر گره می زند و محکم می کند بدون اینکه روابط جامعه قطع گردد و مردم پراکنده شدند، زیرا اگر اعتماد از آن سلب گردد وحدت و تعاون از بین می رود بلکه ناممکن می گردد و جامعه همه عناصر اساسی زندگی سعادتمندانه را از دست می دهد.

به همین دلیل باید ارزش عهد و وفا را گرامی بداریم تا جامعه ای با خیر و سعادت داشته باشیم.

ص: ۲۲۴

مشورت در امور

پیامبر با اصحابشان مشورت می نمودند مورخان می گویند: هنگامی که مشرکان نزدیک مدینه رسیدند. و مسلمانان نگهبانانی را به منظور حفاظت از مدینه به خصوص برای مسجد پیامبر | تعیین کردند. ایشان اصحاب را به منظور مشورت درباره ی سپاهی که مسلمان قبلاً با چنان لشکری، هم از لحاظ تجهیزات و هم از لحاظ تعداد، مواجه نشده بودند، جمع کرد.

ابن أبی خواستار ماندن در مدینه بود، و چنین می گفت: زمانی که دشمن وارد شهر شد زنان و کودکان با سنگ به آنان می زنند و مردان زره پوش با آنا نبرد خواهند کرد و اگر جنگ در خارج از شهر باشد در بدترین موقعیت و مکان می باشد. و رسول خدا | همانگونه که می گویند نسبت به خارج شدن از مدینه راضی نبودند. اما کسانی که در جنگ بدر شرکت نکرده بودند. و نیز گروهی ازجوانان دلاور و پرشور، که شیرینی پیروزی در جنگ بدر را چشیده بودن و حمزه بن عبد المطلب نیز به همراه افراد مسن با آنان بود، و متمایل به خارج شدن از مدینه بودن و بر این امر اصرار ورزیدند. چرا که آنان (همانگونه که یک عده می گویند) بر این عقیده بودن که اسب ها و شترهای قریش در کشتزارهای آنان به چرا می پردازند و در آن فساد و نابودی به وجود می آورند. و نیز به این امر استناد کردند که باقی ماندن آنان در مدینه سبب خواهد شد که با آنان به مبارزه بپردازند. همچنین به رسول خدا | که گفتند: روز بدر تعداد نفرات سپاه شما سیصد نفر بود، اما خداوند تو را بر آنان مسلط و پیروز گرداند.

ص: ۲۲۵

در حالیکه امروز عده ای ما خیلی بیشتر است. و گفتند: این کاری است که خداوند متعال آن را به میادین آنها کشانده است.

نعیم بن مالک گفت: ای رسول خدا | بهشت را از ما محروم نفرما. سوگند به کسی که جانم در دست اوست وارد آن خواهم شد. رسول خدا | فرمود: چگونه؟ نعیم گفت: به وسیله ای اینکه من خدا و رسولش را دوست دارم و از میدان جنگ فرار نمی کنم رسول خدا | فرمود: درست می گویی.

یاران به ایشان عرض کردند: چه هنگام با آنان به مبارزه خواهیم پرداخت ای رسول خدا | اگر در نزد مردم و ملتمان با آنها مبارزه نکنیم؟ یکی دیگر از اصحاب گفت: من دوست ندارم که قریش به نزد مردم باز گردد و بگوید: ما محمد | رادر دژها و ساختمان های یثرب حاصره کردیم. و این امر سبب جرات پیدا کردن قریش می شود و حال آنکه آنها قدم در اراضی ما نهاده اند چرا ما از آبرویمان دفاع نکنیم؟ چرا زره بر تن نکنیم و با آنان به مبارزه نپردازیم؟ یکی دیگر از اصحاب گفت: قریش یک سال صبر کرد تا لشکر عظیم را سازماندهی کند، عرب های بادیه نشین را به همراه حبشیان جمع نموده و در حالیکه اسب ها و شترهای خود را تجهیز کرده اند به سمت ما حرمت می کنند. سپس وارد قلمرو ما شوند و ما را در داخل خانه ها و قلعه هایمان محاصره کنند؟ و پس از آن باز می گردند در حالی که ضرر و زیانی متوجه آنان نشده است؟ این امر قریشان را نسبت به ما جری و جسور می کند تا اینکه بر ما یورش ببرند و چراگاه های ما را مورد حمله قرار دهند و برای ما جاسوس و مراقب تعین کنند، به همراه آنچه که با کشتزارهای ما جسارت و جرأت پیدا می کنند.

تعداد زیادی از اصحاب صرفاً خواستار خروج از مدینه بودند که در نهایت پیامبر | رأی اکثریت را پذیرفت. سپس وارد منزل شدند. تا آماده جنگ

ص: ۲۲۶

شوند. در این اثناء اصحاب نسبت به اصرارشان بر پیامبر | و اکراه داشتن آن حضرت دچار پشیمانی شدند البته پیامبر | نسبت به قصد پروردگار و خواسته ی ایشان آگاه تر بود. چرا که از آسمان برای آن حضرت وحی می آمد. هنگامی که پیامبر | از منزل خارج شدند و لباس جنگ بر تن کرده بودند تا به همراه اصحابشان به مصاف قریش بروند، اصحاب پیامبر | خدمت ایشان عرض کردند: ای رسول خدا | دست نگهدار، همانگونه که به ما دستور فرمودی. پیامبر | فرمود: برای هیچ پیامبری شایسته نیست، زمانی که آماده ی جنگ می شود، منصرف گردد بدون اینکه به مبارزه بپردازد. پی به نصیحت و ارشاد آنان پرداخت و پرچم ها را بست و به همراه سپاهش به قصد جنگ با قریش و لشکرش حرکت نمود. و در روایت آمده است که هنگامی که حرکت کردند: خدمت رسول خدا | عرض کردند: بر می گردیم. پیامبر | فرمود: برای هیچ پیامبری شایسته نیست که اگر قصد مبارزه با گروهی را بنماید، سپس از مبارزه با آنان صرف نظر کند.(۱)

پیامبر اکرم | با این کار مسلمانان را در امور مهم شرکت داد تا آنها نیز پی به نقاط و قوت و ضعف خود ببرند و در حقیقت متوجه شدند که اگر در کاری پیامبر از خود نظری داشتند بدون هیچ تردیدی آن را بپذیرند و تمام نیروی خود را در راه رضای آن حضرت بکار بگیرند. از طرف دیگر مسلمانان و مخصاصاً رهبران جامعه اسلام بدانند که در امور به نظرات دیگران توجه کنند و از این جهت دچار استبداد و خود رایی نشوند.

ص: ۲۲۷

۱- با کمی تلخیص و ویرایش عبارت ، سید جعفر مرتضی، الصحیح من سیره النبی الاعظم | ، ج ۶، ص ۸۶ – ۸۹.

وقتی مشرکین با هم پیمانان خود برای جنگ با اسلام و مسلمانان -با نیروی بسیار عظیمی که برای این هدف آماده کرده بودند- آمدند، پیامبر و مسلمانان با وجود آن همه شرایط سخت این چنین در آن زمان دشوار تحمل کردند.

و در سایه آن جو دشوار، رسول خدا تأکید بر شیوه پیامبری در زندگی یعنی اصل مشورت داشت.در حالیکه او رهبری اجرای آن جنگ را به عهده داشت ولی مشورت می کند و پذیرفتن رهبری یک امت در سطح بالا بدون تطبیق این اصل را قبول نمی کند. با انتخاب این شرایط اهمیت مشورت، که رسیدن به دروازه پیروزی و پیشرفت را نوید می دهد بر ما آشکار می شود.

موضع پیامبر بطور آشکار ما را دعوت می کند به اینکه از این اصل مهم (مشورت) غافل نشویم و عدم تطبیق این اصل را در زندگی توجیه نکنیم چرا که پیامبر در شرایط سخت این اصل را بکار بست بدون اینکه آن را موانعی در مقابل شیوه پیامبری قرار دهد.

ص: ۲۲۸

هدیه ای ناپذیرفتنی

اعراب در دوران جاهلیت دو گروه بودند: اهل حِلّ و اهل حُمس، اهل حُمس قُریشی و بقیه اهل حِل بودند. اهل حل برای طواف خانه خدا باید کسی را از اهل حرم داشته باشند تا لباس احرام در اختیارش بگذارد؛ اگر اهل حلّ، اهل حُمس (اهل حَرَم) نداشت که لباس احرام در اختیارش بگذارد خانه خدا را برهنه طواف می کرد.

رسول خدا| اهل حرمِ عیاض بن حمار مجاشعی بود. عیاض مردی بلند پایه و در دوران جاهلیت قاضی اهل عکاظ بود. هرگاه وارد مکه می شد لباس های کثیف را از تن درمی آورد و لباس های رسول خدا| را می گرفت و می پوشید تا با لباس پاک خانه خدا را طواف کند و بعد از طواف لباس را برمی گرداند.

هنگامی که پیامبر| به پیامبری مبعوث شد، عیاض هدیه ای برای او فرستاد. پیامبر| از پذیرش آن خودداری کرد و فرمود: ای عیاض! اگر اسلام را بپذیری من هدیه ات را قبول می کنم؛ زیرا خداوند مرا از پذیرفتن هدیه مشرکین باز داشته است.

عیاض هم مسلمان شد و اسلام را به خوبی پذیرفت، هدیه ای برای پیامبر فرستاد، پیامبر نیز هدیه او را پذیرفت.(۱)

سوال: چرا پیامبر در ابتدا هدیه عیاض را نپذیرفت؟

ص: ۲۲۹

۱- الکافی، کلینی رازی، ۵ / ۱۴۲.

بـدون شک عـدم پذیرش هدیه عیاض توسط پیامبر دور از حکمت نبود؛ زیرا رسول اکرم| بدون دسـتور خداوند گامی برنمی داشت و از تأثیر مثبت یا منفی پذیرش هدیه در حال حاضر و آینده آگاه بود.

نکته:

کسـی که زنـدگی را چون توده مردم می نگرد قضـاوت او در مورد هـدیه، جنبه های مثبت یا جنبه های منفی آن است بـدون اینکه از جوانب اسـتثنائی آن اطلاعی ای داشـته باشـد هماننـد کسانی که فقط جنبه های مثبت هـدیه را نگاه می کننـد و آن را عملی پسندیده می دانند بدون اینکه از استثناءهای این مورد آگاهی داشته باشند.

حکمت های نپذیرفتن هدیه عیاض از سوی رسول خدا|

۱- روشـن اسـت که هـدیه وسـیله ای برای ابراز محبت متقابـل، جلب دوسـتی و حُسن تفـاهم طرفین... و دوری از خشم و کینه است.

این سـنت خوب را مؤمنینی که عقیـده و هـدف واحد دارند نباید با سـکوت و خاموشـی همراه سازند در حالی که وضـعیت با مشـرکین متفاوت است. در این صورت خوب است که دوستی آنها را بـدست آوریم و برای هدایت آنها زمینه های مناسبی را تدارک ببینیم. ما مادام که بر شرک خود هستند باید خطوط قرمز میان ما و آنها باقی بماند تا دلیلی بر عدم پذیرش اعتقادات و روش های آنها برای ما باشد.

۲- رد هدیه مشرکین روی برگرداندن آنها از مسلمانان و توجه به دیگران است بدون اینکه مشورت با آنها فریب مسلمانان در تغییر عقائد و مواضع آنها باشد...

تاریـخ گواهی داده است که بسـیاری از مشـرکین تلاش می کردنـد تا چیزهایی به اسم هدیه به رهبران مسـلمان تقدیم کنند و دوستی آنها را بدست آورند و

ارزیابی آنها را نسبت به خود دگرگون سازند تا بتوانند مواضع شایسته مسلمانان را تغییر دهند چه بسیار مواردی که هدیه آنان پذیرفته نمی شد و در نتیجه شکست می خوردند.

۳- رد هدیه مشرکین دفع شبهه همکاری با آنهاست؛ زیرا هدیه تعبیر به همکاری می شود.

نتیجه:

برای رهایی از دسیسه و شر مشرکین لازم است تا زمانی که در شرک خود هستند، هدایای آنها را نپذیریم.

ص: ۲۳۱

دیوانه ی حقیقی

پیامبر اکرم| مردی را دید که غش کرده و مردم اطرافش جمع شده بودند. فرمود: آنها برای چه جمع شدند؟

به ایشان گفته شد: به خاطر دیوانه ای که غش کرده است!

به آن مرد نگاهی کرد و فرمود: او دیوانه نیست، آیا می دانید دیوانه ی حقیقی کیست؟

گفتند: خیر یا رسول الله|.

فرمود: دیوانه ی حقیقی کسی است که با تکبر و غرور راه می رود و از حالت خود در شگفت است؛ به اطراف خود نگاه می کند و شانه ها را در دو طرف خود به حرکت درمی آورد، پس او دیوانه است و این مبتلا و گرفتار.(۱)

همه افراد با دیدن آن مصروع بهت زده شدند و هر یک از آنها به گونه ای به او نگاه می کردند؛ برخی برای دردی که آن مرد مصروع دچار شده بود. محزون و غمگین شدند و بعضی که رفتار غیر طبیعی او را مشاهده کردند، غرق در خنده شدند و گروه سوم آن مرد را به استهزاء و تمسخر گرفتند...

طبیعی است که اگر کسی چنین صحنه ای را می دید، برای اطلاع از جریان به آن توجه می کرد به طوری که عده ای از مردم در آن هنگام در اطراف او ازدحام می کردند و هر کس نظری می داد و چیزی می گفت...

۱- ابن بابویه القمی، معانی الاخبار، ۲۳۸ – ۲۳۷.

در این هنگام گذر پیامبر| به آنجا افتاد و آن منظره را دید. لحظه ای ایستاد و از مردم علت شلوغی جمعیت را پرسید، گروهی به پیامبر| عرض کردند: دیوانه ای غش کرده و روی زمین افتاده است.

پیامبر نزدیک آن مصروع شد و به او نگاه کرد سپس به چهره پا برهنه هایی که اطراف او بودند به دقت نگریست و به آنها فرمود: او دیوانه نیست.

در این هنگام مردم با آرامش از یکدیگر می پرسیدند: آیا می دانی چرا این مصروع دیوانه نیست؟! آیا دیوانه غیر از این است؟!

چند لحظه از این موضوع نامعلوم نگذشته بود که رسول اکرم| به سرعت حیرت و تعجب آنها را برطرف کرد فرمود: آیا دیوانه واقعی را برای شما معرّفی کنم؟

مردم برای یافتن جواب اشتیاق نشان دادند و گفتند: بلی، بنابر این همه به هم نزدیک شده و بی صبرانه منتظر فرمایش پیامبر| بودند.

در این هنگام بسیاری از مردم از نزدیک حقیقت را درک نکرده بودند، پیامبر| آن را روشن ساخت و فرمود: دیوانه واقعی کسی است که خودخواهانه راه می رود و از حالت خود خوشحال است و به اطراف خود نگاه می کند و شانه ها را در اطراف خود به حرکت درمی آورد.

شخصی پرسید: آیا هر کسی که عقل خود را از دست بدهد، دیوانه است؟

پیامبر فرمود: بلی.

سؤال

چگونه کسی که خودخواهانه راه می رود و به اطراف خود را نگاه می کند، دیوانه است درحالی که آنچه می گوید، می داند و آنچه عمل می کند، می فهمد؟!

ص: ۲۳۳

جواب

کسی که بر مردم تکبر و بزرگی می ورزد آنچه که موافق عقل اوست عمل نمی کند و تعامل او با هر رویداد و هر کسی بر اساس خواسته ها و تمایلات او است که طبق روال با عقل او سازگاری ندارد بلکه در بسیاری از مواقع با آن منافات دارد.

بنابر این کسی که بر طبق عقل خود عمل نکند مانند کسی است که عقل ندارد. و پس او دیوانه واقعی است؛ زیرا کسی که عقل و خرد دارد و با این حال با رفتار و سلوک خود بر مردم تکبر بورزد از پیش می داند که نمی تواند زمین را بشکافد و به بلندی کوه برسد، چگونه است که در روی زمین با تکبر راه می رود؟!

نمی گوئیم که انسان متکبر هرگز با رویداد زندگی نمی کند بلکه او همیشه به توهم چنگ می زند و روی سراب راه می رود. او پناهگاه، سایه و تاریک را ترک نمی کند و شب و روزش را تشخیص نمی دهد و به همین دلیل به خود و دیگران ظلم می کند.

باید اعتراف کرد که تکبر بیماری همگانی نیست که فقط به دیگران سرایت کند، بلکه ما نیز در خطر ابتلاء به آن هستیم و باید از آن دوری کنیم و خود را از شر آن حفظ نمائیم.

بی پرده بگوئیم همانگونه که نمی پذیریم کسی بر ما تکبر بورزد ما هم نباید بر مردم تکبر بورزیم و همانگونه که راضی نیستیم کسی ما را مسخره کند نباید ما هم مردم را

به تمسخر بگیریم، در غیر این صورت در ردیف دیوانگان بشمار می آئیم.

ص: ۲۳۴

امتحان ایمان و مردانگی

در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود به میدان آمد و ندا سرداد چه کسی مبارزه می کند؟ امام علی × به پا خاست در حالی که کلاه خود آهنی بر سر داشت و فرمود: ای رسول خدا | من با او مبارزه می کنم. پیامبر | فرمود: او عمرو است بنشین، عمرو ندا سرداد: آیا هیچ مردی نیست که با من مبارزه کند؟ عمرو در ادامه مسلمانان را توبیخ نمود و می گفت: آن بهشت شما که گمان می برید اگر کسی از میان شما کشته شود وارد آن می گردد، کجاست؟ آیا کسی نیست که با من مبارزه کند؟ امام علی (ع) از جایش برخاست و فرمود: ای رسول خدا | من با او مبارزه می کنم پیامبر | فرمود: بنشین.

سپس برای بار سوم عمرو ندا سر داد، و شعری را نیز خواند، امام علی| از جایش برخاست و خدمت پیامبر| عرض کرد: من با او مبارزه می کنم. پیامبر| فرمود: ای علی او عمرو است. امام علی (ع) فرمود: حتیاگر عمرو باشد با او مبارزه می کنم. رسول خدا | به علی (ع) اذن مبارزه داد. امام علی(ع) به سمت عمرو حرکت کرد تا به او رسید و شعری را خواند. عمرو به امام علی | گفت شما چه کسی هستی؟ علی (ع) فرمود: من علی هستم. عمرو گفت: ای برادر زاده ی من، سایر عموهایت که از تو بزرگسال تر هستند بیایند و با من مبارزه کنند، چرا که دوست ندارم که خونت را بریزم، امام علی (ع) فرمود: امام من به خدا قسم بدم نمی آید که خونت را بریزم. عمرو از این گفته علی (ع) عصبانی شد وشمشیرش را از نیام برکشید، گو اینکه از شدت

خشم و غضب یک شعله ی آتش شد. سپس به سمت حضرت علی (ع) آمد، در حالی که عصبانی بود و امام علی (ع) با سپرش به سمت او رفت و عمرو ضربه ای را بر سپرش وارد کرد و آن را از وسط دو نصف کرد و شمشیرش از آن عبور کرد و سر آن حضرت را هدف قرار داد و آن را شکافت.(۱)

امام علی (ع) رگ گردن عمرو را هدف قرار داد و در آثر آن عمرو بر زمین افتاد و گرد و خاک از میدان کار زار بلند شد. رسول خدا | رفت در حالی که شادی از چهره ایش نمایان بود. عمر بن خطاب به علی (ع) گفت: چرا زره اش را با خودت نیاوردی؟ در بین قوم عرب زرهی بهتر از زره عمرو وجود ندارد. امام علی (ع) فرمود: حیا کردم که زره اش را با خودم بیاورم به خاطر اینکه عورتش آشکار نشود. (۲)

پیامبراکرم | در مواقع مختلف لیاقت و شایستگی علی بن ابی طالب (ع) را به مسلمانان نشان دادند، و خدای متعال نیز به وسیله آن حضرت بارها اسلام را از خطرات بسیار جدی نجات داد، و آن حضرت برای حفظ اسلام با تمام وجود جهاد کرد و به مبارزه کسانی می رفت که دیگران حتی جرأت رو برو شدن با آنان را نداشتند.

پیامبر اکرم | با این عمل که بعد از سه بار مبارزه خواستن عمرو بن عبدود به علی (ع) اجازه دادند به مسلمانان فهماند که چه کسی لیاقت حفاظت از اسلام را داشته و توانایی دفاع از مسلمانان را در شرایط سخت دارد تا

به این وسیله لیاقت مسلمانان در محک امتحان آزموده شود و فرق بین علی (ع) و

۱- بیهقی، السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۳۲.

۲- بیهقی، سنن الکبری، ج ۶، ص ۳۰۸.

مدعیان دیگر مشخص شود. و آن حضرت شجاعتی را از خود در تاریخ نشان دادند. که حیا به زیبایی آن افزوده بود. و با این رفتار جوانمردی به مسلمانان فهماندن که جنگ برای کسب غنائم نیست بلکه برای حفظ اسلام و ایجاد روحیه ایمان و شرف و حیا و مردانگی است.

فضل و بخشش از آن خداست

فقرا نزد رسول خدا| آمدند و گفتند: ای رسول خدا|! ثروتمندان آنچه با آن بنده آزاد می کنند دارند و ما نداریم؛ آنها ثروت دارند و حج می کنند و ما نداریم؛ آنها دارند و صدقه می دهند و ما نداریم، آنها دارند و با آن پیکار می کنند و ما نداریم.

رسول خدا| فرمود: هر کسی یکصد بار الله اکبر بگوید بهتر از آزاد کردن یکصد بنده است؛ هر کس یکصد بار ذکر خدا گوید، بهتر از قربانی یکصد شتر است، هر کس یکصد بار حمد خدا را گوید، بهتر از یکصد رأس اسب با زین، مهار و سوار بر آنها را در راه خدا تقدیم کند؛ هر کس یکصد بار «لا اله الا الله» بگوید، در آن روز کردارش از همه مردم بهتر باشد جز کسی که ذکرها را بیشتر گوید.

این خبر به ثروتمندان رسید، آنها هم چنین کردند.

فقرا خدمت رسول خدا| برگشتند و گفتند: ای رسول خدا|! آنچه دستور دادی به ثروتمندان رسید و آنها عمل کردند.

فرمود: این فضل خداست به هر کس بخواهد، می رسد.(۱)

شکی نیست که شوق فقرا به بخشش باعث شد که آنها نزد پیامبر بیایند و قصد و نیت خود را برای پیامبر بیان کنند تا با راهنمایی پیامبر| بتوانند در راه

۱- کافی، کلینی رازی، ۲ / ۵۰۵.

خدا فداکاری کنند. آنها آرزو داشتند که از فقرنجات یابند و در مسیری وارد شوند که بتوانند به دیگران ببخشند.

برای اینکه این روح تند و تیز و اشتیاق والا نزد آنان کاهش نیابد، پیامبر| اقدام به گشودن چشم اندازی وسیع فراروی آنها نمود تا در مقابل ثروتمندان مسلمان احساس کمبود نکنند.

پیامبر پرده حقیقت را که نزد آنان پوشیده بود، کنار زد و بر پایداری و وفای انسان تأکید کرد.

به همین دلیل، علم و آگاهی آنان سرّ گنج بزرگی از پاداشی است که موازی با پاداش بخشش ثروتمندان بلکه بیشتر از آنان است.

فقرا با شادی و سرور که در تمام وجودشان موج می زد، بازگشتند بدون اینکه بتوانند خوشحالی خود را بپوشانند.

منظور این نیست که دروازه های عبور در عالم بخشش در مقابل ثروتمندان مسلمان بسته شود و بر طبق آن آنها نتوانند حدود معینی را در مسیر نامتناهی بخشش بگذرند.

هرگز چنین نیست؛ زیرا فضل خداوند حدود و مرزی ندارد.

به همین علت وقتی ثروتمندان راز آن گنج را فهمیدند که رسول خدا| آن را به فقرا یاد داد به آن عمل کردند و درجه اعلی و مرتبه عالی تر را بدست آوردند.

زمانی که فقرا نزد رسول خدا| آمدند تا او را آگاه کنند که رازی را که پیامبر| به آنها آموخته ثروتمندان به آن عمل کردند، آنها گمان می کردند که رسول خدا| آن راز را فقط به آنها بخشیده نه کسان دیگر.

ص: ۲۳۹

نکته

رسول خدا| نکته مهمی را بیان فرمود و آن این است که فضل خداوند گسترده است، آن را به هر کسی که بخواهد می دهد صرف نظر از اینکه او فقیر باشد یا غنی... بزرگ باشد یا کوچک...

روشن است که فضل خداوند بی حساب و کتاب به کسی داده نمی شود بلکه فقط بر حسب تقوا، تعهد، کارآیی و عطا است.

بنابراین هر کس که امید به فضل خداوند دارد، نباید با موانع سد راه آن شود بلکه باید بکوشد با آن به نفس زکیّه و روح با مناعت دست یابد و هر جا که باشد به انجام کار خیر بپردازد و فرصت را غنیمت شمارد، زیرا خداوند فضل خود را به هر که بخواهد می بخشد و آن را جز به اهل آن نمی بخشد.(۱)

۱- . در اسلام اعمال عبادی و مستحبات و اذکار ادعیه برای ایجاد اُنس بندگان با خدای تعالی است که از طریق آنها به اعتقادات و اخلاق و روحیات صحیح برسند. در بعضی موارد به تناسب وضعیت و امکانات افراد این مسئله با آزاد کردن برده و دادن پول به فقرا و دیگر اعمال انجام می شود و در بعضی موارد این اُنس و توجه و تقرب با تذکر صفات الهی و اذکار و ادعیه بدست می آید که هر کس به تناسب خود به وسیله این اعمال به روحیات و صفات الهی دست پیدا کرده و خدای متعال تقرب بجوید. (محقق)

زبان، معیار سنجش انسان است

معاذ بن جبل گفت: در غزوه تبوک با رسول اکرم| بودیم. باد شدیدی وزید. مردم از هم جدا شدند؛ من نسبت به آنها به رسول خدا| نزدیک تر بودم. به فکر افتادم و با خود گفتم: خلوت امروز او را غنیمت شمارم، نزدیک او شدم و گفتم: ای رسول خدا|! آیا مرا به کاری راهنمایی می کنی که آن کار مرا وارد بهشت کند و از جهنم دور نماید؟

فرمود: سؤال بزرگی کردی. اگر خدا برای کسی بخواهد آن سؤال برای او آسان می گردد؛ خدا را عبادت کن، چیزی را برای او شریک قرار مده، نمازی که مقرر شده بر پای دار؛ زکات واجب را عطا کن؛ حج را بجا بیاور؛ روزه رمضان را بگیر، آیا می خواهی تو را از دروازه های خیر باخبر کنم؟

گفتم: بلی، یا رسول الله|!.

فرمود: روزه مانع جهنم است؛ صدقه گناه را می پوشاند؛ شب زنده داری بنده در دل شب، صبغه الاهی پیدا می کند و سپس آیه زیر را خواند:

{تَتَجافی جُنوبُهُم عَنِ المَضاجِعِ}؛(۱)

برای عبادت و مناجات خدا از خواب و خوابیدن دور می شدند.

۱- سجده / ۳۲ / ۱۶.

سپس فرمود: آیا دوست داری تو را از مهم ترین کار و ستون و بالاترین نقطه آن خبر کنم؟

گفتم: بلی! یا رسول الله |!.

فرمود: رأس کار و ستون اسلام نماز و بالاترین نقطه آن جهاد است. آیا می خواهی تو را از پادشاه و صاحب اختیار همه مردم با خبر کنم؟

گفتم: ای رسول خدا، او کیست؟

او با انگشت به زبان خود اشاره کرد.

گفتم: نسبت به آنچه با زبان حرف می زنیم مؤاخذه می شویم؟!!

فرمود: مردم در حرف های خود با سخنان ناروا و نابجا در جهنم واژگون می شوند.(۱)

وقتی انسان آشکارا با فکر خود در مسائل بزرگی تعمق کند طبق معمول بقیه قضایای دیگر خود را که می تواند درباره آن بیاندیشد. در ذهن خود پنهان می کند و تصور می کند که شناخت او از قضایای بزرگ سودمند تر از عمل نیکوتر است؛ زیرا او گمان می کند قضایایی که بزرگ نیست فکر او را خسته می کند.

روشن است که انسان وقتی منظره ای را به طور فطری می نگرد، نخستین چیزی که نظر او را جلب می کند اشیای بزرگ است و باقی اجزای منظره که جایگاه بسیار زیباتر و خیره کننده تر را دارد از نظر او دور می شود.

مسلم است اگر این تناقض در انسان ایجاد شود، نمی تواند زندگی را به شکل کامل و با چشم انداز گسترده اش ببیند و در پی آن در جوی نامتعادل می لغزد و به علت عدم توجه خود به مرتبه ای از مراحل زندگی که فکر می کند کوچک است، ژرف نمی اندیشد و ارزشی برای اهتمام به آن قائل نمی شود.

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۲ / ۲۲۱، سوره النساء.

رسول خدا| زمانی این حقیقت را برای ما گشود که راه رسیدن به بهشت و دوری از آتش جهنم و علاوه بر آن نشانه های دروازه های خیر را برای معاذ بن جبل آشکار کرد.

معاذ بن جبل در آن لحظه به عمق این قضایای بزرگ که رسول خدا برای او آشکار کرد و همه آن نمونه ای از بیانات پیامبر اکرم | بود، به تفکر پرداخت.

و زمانی که رسول خدا| نقش زبان را حایلی میان بهشت و جهنم بیان کرد نشانه های شگفتی و تعجب در چهره او متجلی شد. زیرا او فکر می کرد که نقش زبان برای رسیدن به مقام و مرتبه مهم است بطوری که زبان گام های نهائی انسان را به سوی بهشت با سعادت و یا جهنم آتشین محدود می کند.

آری! چه بسیار از مردم که این عضو کوچک را از نظر حجم، کوچک و خوار می شمارند بدون اینکه بدانند که آن در جای خود بسیار بزرگ است.

پس زبان راهنمای عقل است و در دوام انسان نقش دارد، همانطور که در وقت خود از آنچه که در وجود انسان می گذرد، حکایت می کند.

و در یک سخن بسیار مختصر اینکه زبان حقیقت انسان است.

وقتی انسان می خواهد با سعادت زندگی کند و در زندگی آرامش یابد، باید زبان را رکن ایمان، واسطه ای برای بیان خوبی ها و راهی برای نیکی ها قرار دهد و در غیر این صورت زبان همه نوع تیره بختی و سیه روزی را در

زندگی دنیوی جذب و انسان را در آخرت در عمق جهنم خواهد انداخت.

اینجاست که زبان، معیار سنجش انسان است و بر اساس آن بر انسان است که قبل از اینکه با زبان حرف بزند بیاندیشد تا آن را برای رسیدن به یک هدف واحد به حرکت درآورد.

ص: ۲۴۳

اگر انسان از قبل برای کلام خود حسابی باز نکند باید منتظر زندگی مصیبت باری باشد که مشکلات و بحران ها آن را از بین ببرد.

امیرالمومنین علی بن ابی طالب× می فرماید:

«المرء مخبوء تحت لسانه»(۱)

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد.

پس کسی که سخن خود را به جای فهم و آگاهی قرار می دهد مانند کسی است که مرداب را به جای دریا قرار می دهد.

زندگی همیشه نیازمند خرد و اندیشه است و کسی که وظیفه زبان را فقط در چارچوب اخلاق محصور نماید، به راستی با مأموریت زبان در همه ابعاد زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و... انسان ارتباط پیدا می کند. این سخن ما را همیشه و تا ابد و در جمیع احوال بر تسلط یافتن زبان فرامی خواند تا از خطا و لغزش محفوظ بمانیم و به وسیله آن خود را از عذاب جهنم حفظ نموده و رستگاری بهشت جاودان را به دست آوریم.

ص: ۲۴۴

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۹۲. (محقق)

تا راستگو باشند

عبدالله بن عامر بن ربیعه گفت: زمانی که کودک بودم و برای بازی به بیرون رفته بودم، رسول اکرم| به خانه ما آمد.

مادرم به من گفت: ای عبدالله، بیا تا چیزی به تو بدهم.

رسول خدا| فرمود: چه چیزی می خواهی به او بدهی؟

مادرم گفت: می خواهم به او خرما بدهم.

رسول خدا| فرمود: اگر کاری را که می گویی انجام ندهی البته دروغ را برای خود به ثبت می رسانی.(۱)

هر مولودی وقتی چشم به دنیا باز می کند چون صفحه ای سیاه و سفید است که روی آن خطی نوشته نشده و رنگی به خود نگرفته است و پدر و مادرش هستند که نموداری برای آینده وی ترسیم می کنند و او را به هر صورتی که بخواهند تربیت می کنند.

رسول اکرم| با این نصیحت شکل تربیتی سالم را برای شکل گیری نسل نمونه اسلامی ترسیم کرد، چه بسا آن چیزی را که پیامبر در این نصیحت آشکار کرد این باشد که ایشان مسئولیت مادر و نیز پدر را به سوی رشد جدید تأکید نمود.

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۳ / ۲۹۱.

هنگامی که انسان عمق این مسئولیت را درنیابد در تعامل با نسل جدید کوتاهی می ورزد، در حالی که او باید همیشه توانائی خود را برای جستجوی برترین راه و بهترین

انتخاب برای به بار نشستن افراد شایسته آماده کند.

رسول اکرم| در این نصیحت ما را از دروغ که به منزله خطر بزرگی در زندگی است ایمن ساخت تا از آن غافل نشویم. زیرا دروغ نقش و تأثیر زیادی در آینده انسان خواهد شد، به همین دلیل انسان باید از دوره جوانی به واسطه تربیت صحیح خود را از این خطر حفظ نماید.

این منطق را نباید نادیده بگیریم که دروغ جز از راه دروغ به دست نمی آید حتی دروغ کوچک. هنگامی که انسان جرأت پیدا می کند. یک بار دروغ بگوید بدون توقف دروغ گفتن را گسترش می دهد و نیز دروغ را برای فرزند خود گوارا می داند و از راه دروغ پیروی می کند، در این صورت اگر شخصی دروغ گفت باید منتظر عواقب شوم آن باشد؛ زیرا دروغ کلید همه بدی ها و دروازه همه خطاهاست.

روشن است که اگر انسان به دروغ عادت کند زندگی او با عقده روانی تیره و تار می گردد و در اضطراب همیشگی و پریشانی شبهه انگیز قرار می گیرد.

نردبان انفاق

مردی با دو دینار نزد رسول اکرم| آمـد و گفت: ای رسول خـدا|! می خواهم دو دینار به شـما بـدهم، یعنی در راه خـدا انفاق کنم.

رسول خدا| فرمود: آیا پدر و مادر یا یکی از آن دو را داری؟

گفت: بلی.

فرمود: برو و به پدر و مادرت انفاق کن. انفاق کردن به آن دو برای تو بهتر است تا اینکه در راه خدا ببخشی.

مرد بـازگشت و اوامر پیامبر| را اجرا کرد و با دو دینار دیگر نزد پیامبر| آمـد و گفت: آنچه فرمودی انجام دادم و این دو دینار را می خواهم در راه خدا انفاق کنم.

فرمود: آیا فرزند داری؟

گفت: بلی.

ص: ۲۴۷

فرمود: برو و به فرزندت ببخش. این برای تو بهتر از آن است که در راه خدا انفاق کنی.

مرد بازگشت و چنین کرد و با دو دینار دیگر نزد پیامبر| آمد و گفت: ای رسول خدا|! آن کار را انجام دادم و این دو دینار را می خواهم در راه خدا انفاق کنم.

فرمود: آیا همسر داری؟

گفت: بلی.

فرمود: آن را به همسرت بده؛ این برای تو بهتر از آن است که در راه خدا انفاق کنی.

مرد بازگشت و چنین کرد و با دو دینار دیگر نزد پیامبر| بازگشت و گفت: ای رسول خدا|! اوامر را انجام دادم و این دو دینار را می خواهم در راه خدا انفاق کنم.

فرمود: آیا خدمتکار داری؟

گفت: بلی.

فرمود: برو و آن را به خدمتکارت ببخش؛ این برای تو بهتر است تا اینکه در راه خدا انفاق کنی.

مرد اوامر را انجام داد و با دو دینار دیگر نزد پیامبر| آمد و گفت: ای رسول خدا|! با این دو دینار می خواهم در راه خدا انفاق کنم.

فرمود: برای خودت بگیر و بدان که این دو درهم برتر از درهم هایی که بیش از این انفاق کردی.(۱)

انفاق عملی ارزشمند و پربهاست اما باید اول نردبان انفاق را درک کرد. رسول خدا| در این تصویر آن را برای ما بیان کرده و در بیان خود اشاره به أولی بودن خویشاوندان کرد، ابتدا پدر و مادر، سپس فرزندان و بعد از آن همسر و در پایان خادم.

بدون شک رسول خدا| نردبان انفاق را بی منظور عنوان نکرده اند، بلکه در آن حکمت و هدفی را تضمین می کند، هر جا التزام به این روش در انفاق

۱- وسائل الشیعه، حر عاملی، ۶ / ۱۱۱ – ۱۱۰.

باشد انفاق در تقویت پیوندهای اجتماعی، انسجام و یکپارچگی خانواده ها و انس و الفت در درون جامعه سهیم است.

بی هیچ مبالغه ای هرگاه مسلمانان به این شکل از انفاق متعهد باشند در آن صورت در جامعه اسلامی فقیر یا تهیدستی باقی نخواهدماند و مردم آن در رفاه و آسایش زندگی می کنند.

چنان چه روحیه انفاق در جامعه گسترش پیدا کند، خداوند نعمت گسترده خود را بر همه جامعه تمام و کمال می کند و همه مردم با عزت و احترام زندگی می کنند.

هر یک از ما با توجه به امکاناتی که داریم این نقش را در محیط خانوادگی خود ایفا کنیم و الگوی شایسته ای برای یادگیری و گسترش این سنت حسنه در کل جامعه باشیم.

نزدیکان به نیکی کردن سزاوارترند

ابوطلحه در مـدینه درختـان نخل بسـیاری داشت. محبوبترین اموال نزد او باغ «بیرحاء» بود که در جلوی مسـجد واقع بود. پیامبر اکرم| وارد آن می شد و از آب پاک و گوارای آن می نوشید.

هنگامی که آیه ۹۲ آل عمران نازل شد:

{لَن تَنالُوا البِرَّ حَتَّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبُّونَ}؛

ابوطلحه گفت: ای رسول خدا! همانا خداوند می گوید:

{لَن تَنالُوا البِرَّ حَتَّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبُّونَ}؛

به همین دلیل محبوبترین اموال خود باغ بیرحاء را در راه خـدا صـدقه می دهم، امیـدوارم نزد خداونـد کاری درست و اندوخته من گردد. ای رسول خدا|! این مال را هر کجا خدا می خواهد قرار بده و استفاده کن.

رسول خـدا |فرمود: آفرین! این مالی سودآور است، این مالی سودآور است، آنچه گفتی شـنیدم، از تو می خواهـم که این مال را برای خویشاوندانت در نظر بگیری.

ابوطلحه گفت: ای رسول خدا|! چنین خواهم کرد.

ابوطلحه آن را میان خویشان و پسرعموها تقسیم کرد.(۱)

آیا تلاش کردی که روزی درهمی یا دیناری را در راه خدا ببخشی؟

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۲ / ۵۰.

از این انتخاب پیامبر، در می یابیم که خویشاوندان به نیکی کردن سزاوارترند و نباید از آنان چشم پوشی کنیم.

منظور از این استدلال که خویشاوندان به نیکی سزاوارترند، این نیست که دیگر افراد جامعه را که انتظار کمک و یاری دارند، نادیده بگیریم، هرگز چنین نیست.

اسلام جامعه را به جدایی از دردمند فرا نمی خواند تا گروه های نژادپرست به وجود آید.

فراخوانی اسلام، تثبیت ساختار امت واحد است تا اگر عضوی از اعضا دچار دشواری شد، برای حمایت و مراقبت از او آرامشی در دیگر اعضا باقی نماند.

این سخن که خویشاوندان به نیکی سزاوارترند برای بیان اولویت است نه قطع رابطه با دیگران.

اسلام زمانی که اولویت خویشاوندان را مطرح می کند در پس آن آینده درخشانی برای امت قرار داده است. جای بحث نیست که خانواده کانون اصلی جامعه است که با رشد روابط خانواده ها در جامعه، تأثیر پذیری جامعه رشد می یابد و با درخشش، انسجام و یکپارچگی خانواده ها، همیاری قوی و با وقار امت آشکار می شود.

اهتمام به خویشاوندان سرّ ایجاد روابط مثبت و قوی در جامعه است که تأثیر آن فراگیری فضای الفت، یکپارچگی، محبت، دوستی و همه نشانه های بزرگ سعادت است.

ص: ۲۵۱

انسان و جامعه

رسول اکرم| در مورد مردی سؤال کرد. به او گفته شد: فلانی به تنهایی عبادت می کند.

پیامبر کسی را نزد او فرستاد، او نزد پیامبر آمد.

پیامبر به او فرمود: بدان که بودن با مسلمانان در یک سرزمین از سرزمین های زندگی آنان برتر است از عبادت مردی که شصت سال به تنهایی عبادت کند، پیامبر این جمله را سه بار تکرار کرد.(۱)

بعضی از افراد تصور می کنند که بهترین راه نجات از مشکلات و رهایی از سختی ها انصراف از محافل و گوشه نشینی و عزلت در کنج عبادت یا در تاریک خانه ها و قانع شدن به انجام بعضی تمرین های عبادی مانند نماز و روزه و... است.

این نوع اندیشه ها پیروان و یارانی در زمان های مختلف و در بسیاری از کشورها دارد ولی هنگامی که به سیره پیامبر| نظر می اندازیم می بینیم که پیامبر| با این روش و شیوه های آن یکپارچگی و اتحاد برقرار نکرد بلکه نشان داد که فعالیت و ادامه کار باید در درون جامعه باشد تا مسیر انسان مؤمن آشکار گردد.

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۱ / ۶۷.

وقتی انسان دست از جامعه می کشد بدون شک نه تنها معادله منفی در جامعه را تغییر نمی دهد بلکه به علت جدایی از جامعه و عدم پذیرش امر به معروف و نهی از منکر و جهاددر راه خدا، پدیده های بد و گمراه را بنا خواهد نهاد.

روشن است کسی که اهداف مؤمن را آشکار کند، مصلحت را گسترش می دهد و قواعد اصلاح و بهینه سازی را در جامعه حاکم می کند و این موضوع او را وادار می کند که با وجود بحران ها و موانع با رویدادهای اجتماعی قطع رابطه نکند. ما این حقیقت را می توانیم از سخن رسول خدا| دریابیم آنجا که فرمود: سرزمینی از سرزمین های مسلمانان بهتر از شصت سال عبادت انسان است.

نکته ها

۱. وقتی انسان در مقابل خسارت های اندک خود در زندگی شکیبایی نورزد، خسارت ها را افزایش می دهد، به همین دلیل مشکلات به او هجوم می آورد و شکست او را فرامی گیرد و لذت پیروزی و موفقیت را نمی چشد.

اما هنگامی که انسان در مقابل همه سختی ها پافشاری می کند و در برابر مشکلات مقاومت می کند در آن صورت است که شخصیت خود را از حفظ می کند و راه تحول را برای خود می گستراند و پرچم مصلحت و بهینه سازی را بدون بیزاری و دلزدگی و کندی به اهتزار در می آورد.

۲. در حالت جدایی انسان از متن جامعه و گوشه نشینی او در زاویه کوچکی از زوایای زندگی به طور مسلم گرفتند تنبلی و خمودگی می شود و در نتیجه عقل او در مقابل اندیشه های مفید افول می کند و نیروی او کاهش می یابد و دوراندیشی او از بین می رود. در حالی که موانع اجتماعی انسان را با رویدادهای جاری همراه می کند و با دگرگونی های جدید زندگی می کند و به همین دلیل

گنجینه های عقل او برانگیخته می شود و اندیشه او با شتاب به حرکت درمی آید و همیشه در حالت ابداع، پیشرفت، فعالیت و تأثیر پذیری قرار می گیرد.

روشن است که امت های با فرهنگ و تمدن های بزرگ، مقام و مرتبه شان بالا نمی رود و ساختار جامعه شان برافراشته نمی گردد مگر با حضور مؤثر و سخت کوشی در جامعه.

۳. در اینجا باید به این نکته عنایت داشت که در سایه دین، انسان بدون مسئولیت هیچ ارزشی ندارد و کسی که خالی از مسئولیت های زندگی است مانند پری است که در جهت وزش باد قرار دارد. در این صورت از درد به خود می پیچد و نمی داند به کجا می رود. هنگامی که انسان نقش خود را در زندگی درک کند و مسئولیت های خود را بفهمد و به آن عمل کند به طور مسلم از بزرگواری ها بهره مند خواهد شد و نیکی ها را به دست خواهد آورد. این امر برای او میسر نمی گردد مگر اینکه در دل جامعه وارد شود و از آن جدا نگردد، در این صورت اسلام مسئولیت را در دایره تنگ انسان محدود نمی کند بلکه آن را در همه بخش های زندگی امتداد گسترده ای می بخشد.

ص: ۲۵۴

ازدواج، سنتی جاودان است

عکاف بن بشیر تمیمی نزد پیامبر| آمد. پیامبر به او فرمود: آیا همسر داری؟

گفت: نه.

فرمود: آیا کنیز داری؟

گفت: نه.

فرمود: آیا ثروت انجام کار خیر داری؟

گفت: بله.

فرمود: در این صورت تو از برادران شیطان هستی، اگر نصارا بودی راهب آنان می شدی، همانا ازدواج سنت ما است، بدترین شما مجردان شما هستند، فرومایه مردگان شما مجردان شما هستند، آیا با شیطان خو می گیرید؟

بهترین سلاح شیطان برای مردان صالح، زنان هستند، جز ازدواج کنندگان که آنان پاکند و از فحاشی و حادثه ناگوار منزهند.

ای عکاف وای برتو! همانا زنان با ایوب، داود، یوسف و کرسف همدم شدند.

بشیر بن عطیه به او گفت: ای رسول خدا|! کرسف کیست؟

فرمود: مردی که در یکی از سواحل دریا سیصد سال خدا را عبادت می کرد، روزها روزه می گرفت و شب زنده داری می کرد، بعد از آن به سبب علاقه به زنی به خدا کفر ورزید و عبادت پروردگار خود را ترک کرد، سپس خداوند از او رفع سوء تفاهم کرد و او توبه کرد.

ای عکاف! وای بر تو! ازدواج کن وگرنه از گناهکاران به حساب می آیی.(۱)

ازدواج بر خلاف سپری شدن بسیاری از موضوعات مهم و پایان نقش بسیاری از فعالیت ها به مرور زمان، به عنوان یک موضوع جاودان در طول روزگار باقی می ماند، زیرا ازدواج برای انسان مرحله ای با ارزش و حیاتی در زندگی به شمار می رود.

در برخی از امور زندگی می تواند تنها پیش برود اما در همه امور اینگونه نیست؛ زیرا مرد و زن مکمل یکدیگرن و هر یک نسبت به نیمه، کامل کننده است و جدائی میان آن دو ممکن نیست بنابر این بدون وجود دیگری بی نیاز نمی گردد.

ازدواج تنها رمز بقای وجود بشر نیست ولی اگر ازدواج نباشد زندگی کامل نمی شود.

باید بدانیم که موضوع ازدواج موضوعی حاشیه ای نیست که بعضی آن را کم ارزش می شمارند بلکه موضوعی ذاتی و اساسی است که باید به آن توجه شود؛ باید بدانیم که صلاح و فساد جامعه در گرو سالم و ناسالمی ازدواج است.

روابط زناشویی محدود به روابط جنسی نیست. بلکه روابط جنسی نقشی آشکار در روند صحیح ازدواج دارد اما قبل از اینکه روابط جنسی مطرح باشد، برنامه زندگی همه بشریت در آن وجود دارد.

آری! ازدواج نقطه عطفی بزرگ در زندگی انسان است که عبور از آن مسیری فزاینده را در ساختار و تأثیرپذیری جامعه ایجاد می کند.

به طور مسلم ازدواج تنها ارتباط در مسیر علاقه جنسی نیست بلکه بخش های دیگری از زندگی را نمایان می سازد.

ص: ۲۵۶

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۲ / ۳۱۱.

به همین دلیل ازدواج مهمترین حادثه اجتماعی در زنـدگی هر مرد و زن است؛ زیرا هر یک از آن دو شـریک زندگی دیگری است و در ایجاد ساختاری خوب برای خانواده و جامعه با دیگری همکاری می کند.

کسـی که وارد زنـدگی زنـاشویی نشـود لـذت و شـادی آن را احسـاس نخواهـد کرد. مهمـترین ویژگی اولیه ازدواج احسـاس مسـئولیت است؛ مرد مکلف به انجـام امور مهمیماننـد آمـاده کردن مهمترین بخش زنـدگی، امنیت و آرامش زنـدگی، تأمین مسـکن و... است و زن نیز مکلف به امور مهمی مانند مدیریت خانه و فرزندان و... است و هر دو با هم مکلف به تربیت نسـلی موفق هستند.

انسان بااحساس مسئولیت در وجود خود احساس می کند که در زندگی تأثیر مهم و واقعی دارد اما کسانی که از این مسئولیت فرار می کننـد به خطـا می رونـد؛ زیرا احسـاس سـعادت هرگز بـدون تحمل سـختی محقق نمی شود و ممکن نیست که بـدون ایسـتادگی در مقابل بحران ها عطر سـعادت به مشام برسـد و وقتی همه مسائل زنـدگی برای انسان روشن نباشد، کرامت از بین می رود.

پس زندگی بدون سعادت و کرامت چه ارزشی دارد؟

قبول مسئولیت تضمینی برای ازدواج با سلامت است؛ زیرا ازدواج دروازه جامعه با سعادت است.

در اینجا بایـد تأکیـد کرد که دعوت اسـلام به ازدواج به منزله روان درمانی برای انسان است که از مشـکلات نترسـد و سد راه زندگی سعادتمند خود نشود.

انسان با وجود همه معضلات روزگار و سختی های زندگی وقتی ازدواج می کند درهای دنیا و چشم انداز روشن امید به روی او گشوده خواهد شد.

اسلام دین رحمت و مهربانی است

اسامه بن زید، سعد و اُبی نزد پیامبر اکرم| بودند، دختر پیامبر(۱) کسی را فرستاد که فرزندم به حال مرگ افتاده و نزد ما بیا.

پیامبر| برای او پیام فرستاد که راضی به رضای خداوند باشد و فرمود: خداوند آنچه را که داده می گیرد و هر چیزی نزد او مشخص است، باید صبر کنی و راضی باشی.

دختر ایشان دوباره کسی را نزد او فرستاد و به او قسم داد که نزدش برود.

اسامه گفت: پیامبر برخاست و ما هم همراه او به راه افتادیم، وقتی او به منزل دختر خود رسید نشست، کودک به سوی او آمد و پیامبر او را در جایش نشاند و کودک خش خش کنان داشت جان می داد، اشک از چشمان رسول خدا| روان شد.

سعد گفت: ای رسول خدا|! این چه صدایی است که از کودک درمی آید؟!!

فرمود: این رحمتی است که خداوند به هر کسی از بندگانش بخواهد می دهد، خداوند نسبت به بندگان مهربانش مهر می ورزد.(۲)

تاریکی های ظلم به پایان رسید و آثار جاهلیت ریشه کن شد.

ص: ۲۵۸

۱- با توجه به قرائن تاریخی و حدیثی منظور دیگر دختران (ربائب) رسول خدا | و غیر از فاطمه زهرا ÷ است. (محقق)

۲- بخاری، ۲۳ / ۱۱۰.

شایان ذکر است که بیشتر مردم در زمان جاهلیت تصور می کرد که هر چه شجاعت و قدرت انسان بیشتر گردد، از رحمت و رأفت دورتر می شود؛ زیرا آنها شجاعت را منافی رحمت و قدرت را منافی رأفت می دانستند.

با توجه به ساختار اجتماعی که در عربستان وجود داشت؛ در آن زمان قبایل و عشایر عرب با هم جنگ داشتند و هر کجا بودند از تعرض در دایره مبارزه و نبرد دائمی در امان نبودند، رحمت و مهربانی برای آنها معنی نداشت و حتی بین پدر و فرزند، مهربانی و عاطفه وجود نداشت!!

هنگامی که دین اسلام درخشید رسول خدا| با نام اسلام اعلام کرد: خداوند به بندگان مهربان خود مهر می ورزد و این نشانه آن است که اسلام دین رحمت است.

منظور این نیست که اسلام خواری و گردن نهادن را تائید می کند؛ همانطوری که جاهلان احساس می کنند؛ زیرا اسلام برگرفته از فطرت انسان است که عاطفه جای زیادی از فطرت را پر کرده است.

تجربه اسلامی ثابت کرد که رحمت بهترین ستون قانونی شجاعت و دلیری است و پیامبر| نشان داد که در هیچ موردی آن دو با هم اختلاف ندارند.

پایبندی اساسی

زمانی که پیامبر| از حمایت عموی خود ابوطالب برخوردار بود، نمایندگان کفار قریش نزد او می رفتند و از او می خواستند تا از برادرزاده خود بخواهد دست از دعوت خود بردارد و یا مانع فعالیت او شود.

به ابوطالب گفتند: برادرزاده تو خدایان ما را دشنام می دهد، از دین ما عیب می گیرد، عقل و خرد ما را ناچیز و سبک می شمارد و پدران ما را گمراه می داند. یا خود، او را از این کار بازدار و جلوی او را بگیر و یا اینکه دست از او بکش و او را به ما واگذار، ما خود او را از این کار بازمی داریم.

ابوطالب با سخن نرم و زیبا آنها را روانه کرد و آنها از نزد ابوطالب رفتند.

نمایندگان قریش توانایی خود را در تقدیم هر چه که پیامبر خواسته باشد تا دست از دعوت بردارد به ابوطالب بیان کرده بودند.

پیامبر تمامی سختی ها را پشت سر گذاشت، دین خدا را تبلیغ کرد.

اثر تبلیغات پیامبر شدت درگیری را میان جبهه ایمان و کفر افزایش داد و نتیجه این شد که بزرگان قریش نمایندگان دیگری نزد ابوطالب بفرستند تا وارد قضیه شوند.

آنها به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! تو مهتر، بزرگ و پیشوای ما هستی. از تو خواستیم که او را از این کار بازداری ولی تو مانع کار او نشدی، به خدا قسم ما صبر نمی کنیم او پدران ما را دشنام می دهد، عقل و خرد ما را سبک می شمارد و به خدایان ما عیب می گیرد، یا تو ما را از دست او رهایی ده یا اینکه خود او را به هر طریق شده، دفع می کنیم تا یکی از دو طرف از بین برود.

نمایندگان قریش پیشنهاد قبلی خود را تکرار کردند که اگر مال می خواهد، رهبری و ریاست می خواهد به او می دهیم. او در مقابل، از حق خود چشم پوشی کند و دست از دعوت بردارد.

پیامبر با وجود تمام فشارها و سختی هایی که در ترویج دین خدا در مقابل دشمنان داشت، به انجام وظیفه خود ادامه داد.

هنگامی که نمایندگان قریش نزد ابوطالب آمدند ابوطالب با پیامبر به گفتگو پرداخت، پیامبر در جواب فرمود: عمو جان! به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که دست از این کار بردارم آن را ترک نمی کنم تا روزی که خداوند آن را ظاهر کند یا اینکه جان بر سر آن گذارم.(۱)

این عمل پیامبر | تصویری خاص از تعهد اساسی در مقابل اسلام برای ما به تصور می کشد؛ تعهدی که پیامبر | را در مقابل مال، مقام و زن و... تسلیم نکرد و بر ادامه راه رسالت خود پافشاری نمود و سختی ها، دشواری ها و اذیت و آزارهای فراوان را بر پیامبر | تحمیل کرد.

به راستی بر ما لازم است که دریابیم چگونه به اصول حقه خود تعهد بورزیم بدون اینکه در مقابل سختی های زندگی و طمع ورزی های آن تسلیم شویم.

۱- السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱ / ص ۱۷۱، باب وفد قریش الی ابی طالب یشکر رسول الله | .

رسالت... هدایت و نور است

روزی رسول خدا| با جماعتی از اصحاب خود در جوار خانه کعبه نشسته بود و به آنان قرآن و امور مربوط به امر و نهی آن را می آموخت. در این هنگام گروهی از سران قریش مانند ولید بن مغیره مخزومی، ابوالبختری عاص بن هشام، ابوجهل عمرو بن هشام، عاص بن وائل و عبدالله بن ابی امیه مخزومی و گروهی دیگر با هم اجتماع نموده و گفتند:

کار محمد بالا گرفته، و امر او وسعت و رواج یافته، بیائید تا او را مورد توبیخ و سرزنش قرار داده و محدودش سازیم و نظریه های او را باطل نمائیم تا نزد اصحابش زبون و کوچک شود. شاید دست از گمراهی و سرکشی و طغیانش بردارد در غیر این صورت با شمشیر برّان به او پاسخ دهیم.

ابوجهل گفت: چه کسی با او مجادله می کند؟

عبدالله مخزومی گفت: من برای مجادله کردن با او حاضرم، آیا مرا در مجاب کردن او کافی و سزاوار می دانید؟

ابوجهل گفت: آری! پس قریشیان به اتفاق نزد رسول خدا| آمده و عبدالله مخزومی رشته کلام را به دست گرفته و گفت: تو ادعای بزرگی کرده ای! و دعوی حیرت انگیزی نموده ای! پنداشته ای که تو رسول و فرستاده پروردگار جهانیان هستی، در صورتی که در خور رب العالمین و خالق همه موجودات جهان نیست که همچون توئی - که مانند ما می خورد و می نوشد و چون دیگران در بازارها راه می رود – رسول و فرستاده او باشد.

آیا پادشاه روم و سلطان فارس، نماینده و رسولانش را جز از طبقه ثروتمند و برخوردار از مقام و قصر و خانه و نوکر و خدمتکار انتخاب می کنند؟ پر واضح است که رب العالمین ما فوق همه بندگان است

پس خدا باید بسوی ما فرشته ای می فرستاد تا در حضور ما تو را تصدیق می کرد، با همه اینها اگر خدا قصد ارسال نماینده ای را داشت، باید فرشته ای را به عنوان نماینده اش به سوی ما می فرستاد نه بشری عادی مانند ما، و این را بدان ای محمد که تو در نظر ما نه تنها نبی نیستی که فردی جادو شده و مسحوری!

پیامبر| فرمود: آیا سخنت پایان یافت؟

گفت: آری! اگر خدا می خواست برای ما رسولی مبعوث کند می بایست او بیش از همه ما عزت و حرمت و ثروت داشت؛ چرا این قرآن که به عقیده ات از جانب خدا به سوی تو نازل شده بر دو مرد بزرگ مکه و طائف —ولید بن مغیره و عروه بن مسعود— نازل نشد؟

رسول خدا| فرمود: آیا چیزی از کلامت باقی مانده است؟

گفت: آری! ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از زمین خشک و سنگلاخ و کوهستانی مکه چشمه آبی جاری سازی؛ زیرا ما سخت نیازمند آبیم. یا برای تو در این سرزمین لم یزرع، باغ سبز و خرمی از درختان خرما و انگور باشد که از وسط آنها آب بگذرد تا تو و ما همه از میوه های آن بخوریم و یا آسمان را تکه تکه کرده و بر سر ما اندازی، همان طور که تو خود (این آیه را) بر ما خوانده ای:

{وَإن يَرَوا كسفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً يَقُولُوا سَحابٌ مَركومٌ}؛(۱)

«و اگر بینند که پاره ای از آسمان فرو می افتد گویند: ابری است توده شده، شاید پس از آن تو را تصدیق کنیم.»

سپس افزود: هرگز به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه خدا و فرشتگان را رویاروی ما – برای گواهی درستی گفتار خود – بیاوری. یا برای تو خانه ای از زر باشد که از آن به اندازه ای به ما طلا دهی که بی نیاز گشته و طغیان کنیم، چنانکه خود می گویی:

{کَلا إنَّ الإنسانَ لَیَطغی * أن رَآهُ استَغنَی}؛(۲)

«آری! هر آینه آدمی سرکشی می کند و از حد می گذرد از آن رو که خود را بی نیاز و توانگر بیند.»

سپس گفت: یا در آسمان بالا روی –و بالا رفتن و صعودت را هرگز باور نداریم– تا بر ما نوشته ای آوری که آن را بخوانیم که (در آن نوشته باشد): از خدای عزیز و حکیم به عبدالله بن ابی امیه مخزومی و همراهانش، به رسول من محمد ایمان بیاورید و سخنانش را تصدیق کنید که او از جانب من است. تازه پس از انجام این اعمال و مشاهده همه این آثار معلوم نیست که آیا به تو ایمان

۱- طور / ۵۲ / ۴۴.

۲- علق / ۹۶ / ۷ – ۶.

آوریم یا خیر، بلکه در نهایت خواهیم گفت: تمام این معجزات را از راه شعبده و سحر انجام داده ای!!

رسول خدا| فرمود: ای عبدالله! آیا چیزی از کلامت باقی مانده است؟

گفت: ای محمد! آیا آنچه برایت گفتم کافی نبود؟ آری! سخنم پایان یافت، حال اگر در مقابل آنها دلیل و برهانی داری بی پرده بیان کن.

پیامبر| فرمود: خدایا! تو هر صدایی را می شنوی و از هر چیز آگاهی سخنان بندگانت را دریافتی، در این هنگام این آیه شریفه نازل شد:

{وَقَالوا مالِ هَـٰذَا الرَّسولِ یَأکُلُ الطَّعامَ وَیَمشی فِی الأسواقِ لَولا أنزِلَ إلَیهِ مَلَکٌ فَیَکونَ مَعَهُ نَذیراً * أو یُلقی إلَیهِ کَنزٌ أو تَکونَ لَهُ جَنَّةٌ یَأکُلُ مِنها وَقالَ الظالِمونَ إن تَتَّبِعونَ إلا رَجُلًا مَّسحوراً}؛(۱)

«مشرکان» گفتند: این پیامبر را چیست که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای بر او فرو نیامده تا با وی بیم کننده ای باشد؟ یا چرا گنجی «از آسمان» به سویش افکنده نمی شود؟ یا چرا او را بوستانی نیست که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: جز مرد جادو زده ای را پیروی نمی کنید.»

سپس خداوند فرمود:

۱- فرقان / ۲۵ / ۸ – ۷.

{أنظُر كَيفَ ضَرَبُوا لَکَ الأمثالَ فَضَلّوا فَلا یَستَطیعونَ سَبیلاً}؛(۱)

«بنگر که چگونه برای تو مثلها زدند، پس گمراه شدند و از این رو راه نتوانند یافت.»

باز فرمود:

{تَبارَکَ الَّذی إن شآءَ جَعَلَ لَکَ خَیراً مِن ذَلِکَ جَنّاتٍ تَجری مِن تَحتِهَا الأنهارُ وَیَجعَلَ لَکَ قُصوراً}؛(۲)

«بزرگ و بزرگوار است آن خدائی که اگر خواهد تو را بهتر از این دهد، بوستانهایی که از زیر درختان آنها جوی ها روان باشد و برای تو قصرها پدید آورد.»

سپس این آیه نازل شد:

{فَلَعَلَّکَ تارِکُ بَعضَ ما یُوحی إلَیکَ وَضائِقٌ بِهِ صَدرکَ أن یَقولوا لَولا أنزِلَ عَلَیهِ کَنزٌ أو جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إنَّما أنتَ نَذیرٌ وَاللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیءٍ وَکیلٌ}؛(۳)

«ای محمد، پس شاید از اینکه «کافران مکه» می گویند: چرا گنجی برای او فرود نیامده؟ یا فرشته ای با او نیامده؟ برخی از آنچه را به تو وحی می شود فروگذاری و سینه ات از آن تنگ شود، جز این نیست که تو بیم دهنده ای، و خدا بر هر چیز نگاهبان است.»

و این آیه خطاب به پیامبر نازل شد:

{وَقالوا لَولا أُنزِلَ عَلَیهِ مَلَکٌ وَلَو اَنزَلنا مَلَکاً لَقُضِیَ الأمرُ ثُمَّ لا یُنظَرونَ * وَلَو جَعَلناهُ مَلَکاً لَجَعَلناهُ رَجُلاً وَلَلَبَسناهُ عَلَیهِم مَا یَلبِسُونَ}؛(۴)

۱- اسراء / ۱۷ / ۴۸.

۲- فرقان / ۲۵ / ۱۰.

۳- هود / ۱۱ / ۱۲.

۴- انعام / ۶ / ۹ – ۸.

«و گفتند: چرا فرشته ای بر او فرود نیامده؟ و اگر فرشته ای می فرستادیم همانا کارگزارده می شد – هلاک می شدند – و دیگر مهلت نمی یافتند و اگر او را فرشته ای می کردیم باز هم او را «به صورت» مردی می ساختیم و آنچه را «اکنون بر خود و دیگران» پوشیده می دارند بر آنان پوشیده می داشتیم.»

ص: ۲۶۷

رسول خدا| به عبدالله مخزومی فرمود: جواب اینکه – که من همچون شما غذا می خورم – و این با رسول خدا بودن هیچ منافاتی ندارد – این گونه است که انتخاب نماینده و رسول فقط در اختیار خداست و بس، و هر چه کند محمود و پسندیده است، و هیچ کس را نشاید که لب به اعتراض گشوده و «برای چه» و «چگونه» گوید.

مگر نمی بینی که بعضی را فقیر و نادار و برخی را دارا و فقیر، و گروهی را عزیز و محترم فرموده و بعضی را خوار و ذلیل و جماعتی را مریض و بیمار و دسته ای را تندرست و سالم و گروهی را شریف و جماعتی را خوار و همه آنان غذا می خورند، با این حال هیچ کدام حق اعتراض به حکم خدا ندارند که فقیر و نادار یا غنی و دارا، فرومایه یا عزیز، یا افراد زمین گیر حق گله داشته و به درگاه خداوند متعال عرضه نمایند: چرا ما را به این حال درآوردی و دیگران را سالم و تندرست؟! و وضعیت دیگر گروه های اجتماعی ذلیل و عزیز، زشت و زیبا، به همان منوال سابق است و چنانچه هر کدام از آنها در برابر حکم خدا لب به اعتراض گشایند در این صورت مخالف و معترض مقررات و کافر به احکام الهی خواهند شد و پاسخ پروردگار متعال به آنان این خواهد بود:

«من سلطان جهان هستم؛ پائین برنده و بالا برنده ام؛ فقر و بی نیازی به دست من؛ عزت و ذلت در ید قدرت من است؛ منم که مریض می کنم و سلامتی می بخشم؛ شما همه بندگان من بوده و باید «در برابر تقدیر و حکم من» تسلیم و مطیع باشید، در این صورت بندگان مؤمن من خواهید بودوگرنه عاصی و کافر بوده و به مجازات من هلاک گردید.»

سپس این آیه بر آن حضرت نازل شد:

{قُل إنَّما أنا بَشَرٌ مِثلُکُم یُوحی إلَیَّ أنَّما إلَهُکُم إلَهٌ واحِدٌ}(۱)

«بگو من آدمی هستم همچون شما که غذا می خورم، بر من وحی نازل می شود: یعنی: به آنان بگو! من در ساختار بشری مانند شما هستم، جز آنکه پروردگارم مرا به مقام نبوت برگزیده است؛ همان طور که برخی از انسان ها را به ویژگی خاصی اختصاص داده و همان گونه که شما حق اعتراض به هیچ یک از آنان —غنی، سالم، زیبا— را ندارید، نسبت به مقام نبوت من نیز حق اعتراضی نداشته و باید مطیع و تسلیم باشید.

رسول خدا| فرمود اما در پاسخ به سخنان شما درباره سلاطین روم و فارس باید گفت: سلاطین روم و فارس —به فراخور حالشان — فرستادگان خود را از افراد صاحب جاه و مال انتخاب می کنند، و پروردگار جهانیان از این نظر فوق بشریت است و شایسته تر به رعایت این اصل است که: تدبیر و حکم، مخصوص خداوند است و بنا به پیشنهاد و فکر و حساب شما عمل نمی کند، بلکه هر طوری که خود تشخیص دهد عمل کرده و حکم می نماید، و در تمام این اعمال محمود و پسندیده است.

ای عبدالله! خداوند رسول خود را تنها برای این مبعوث ساخته تا به مردم آداب دینی آموخته و آنها را به سوی خدا پرستی دعوت کند و برای رسیدن به این هدف باید شبانه روز تلاش کند؛ با این وجود آیا مأموریتی به این سنگینی از عهده کاخ نشینان و صاحبان خدمتکار برمی آید؟ در این صورت رسالت ناقص

۱- کهف / ۱۸ / ۱۱۰.

می ماند؛ چرا که قصرنشین پیوسته در درون قصر خود محجوب و به واسطه خدم و حشم از دسترس مردم دور مانده و میان او و مردم فاصله می افتد که همین فاصله و حجاب –که طبع پادشاهان است– فساد و تباهی را –از آنجا که نمی دانند و درک نمی کنند– در مملکت و میان مردم جاری می سازد.

ای عبدالله! بی شک خداوند مرا که هیچ مالی ندارم، به مقام نبوت برگزید تا قدرت و قوت خود را به شما بفهماند؛ زیرا فقط او یار و حامی رسول است که نه می توانند او را به قتل رسانند و نه مانع رسالت و مأموریت او شوند. این خود روشن ترین دلیل بر قدرت خدا و ناتوانی شماست و در آینده مرا بر شما غالب و چیره ساخته و بر شهرهای شما مسلط می گرداند، و اهل ایمان و مخالفان مذهب شما را بر تمام بلاد حاکم می فرماید.

رسول خدا| فرمود اما در پاسخ به این مطلب که می گوئید: «اگر تو پیامبری باید فرشته ای همراه تو می بود تا تو را تائید نموده و ما هم او را مشاهده کنیم، بلکه باید خود پیامبر از جنس فرشتگان باشد نه از جنس بشر»، باید گفت:

فرشته با حواس ظاهری قابل رؤیت نیست؛ چرا که از جنس بشر نبوده و از جنس لطیفی مانند هواست و چنانچه در قوه بینایی شما افزوده شود که بتوانید آن را رؤیت کنید، قهرا خواهید گفت: این بشر است و فرشته نیست؛ زیرا ظاهر شدن فرشته برای شما فقط

به صورت بشری خواهد بود که با آن مأنوسید، تا گفتارش را درک کرده، و خطاب و مرادش را دریابید. با این حال چگونه صدق گفتار آن فرشته را دریافته و حق بودن سخنانش را تشخیص می دادید؟ بلکه خداوند تنها بدین منظور موجودی از نوع بشر را برای نبوت برگزید، معجزاتی را که در طبع و سرشت آدمی نیست – همان طور که خود قبول دارید – به دست او جاری ساخت تا خود گواهی بر صدق گفتار او از طرف خدا باشد.

ص: ۲۷۰

اگر این خوارق عادات آدمی را فرشته ای به شما نشان می داد، برای شما قابل تشخیص نبود؛ زیرا این اعجاز در صورتی محقق می شود که فرشتگان دیگر از آوردن مثل آن عاجز باشند، همان طور که پرواز پرنده، برای هم نوعانش معجزه نیست، ولی پرواز بشر، برای دیگر انسان ها معجزه است.

بنابراین خداوند متعال کار را بر شما آسان نموده، تا رسول خدا| را بشناسید و به راحتی بتوانید با او تماس گرفته و گفتگو نمایید.

رسول خدا| فرمود: اما اینکه گفتید: «تو آدمی سحر شده ای» چگونه این سخن درباره من درست است در حالی که خود معترفید که من در کمال صحت و سلامتی جسمی و روحی بوده و هستم؟! و در تمام این مدت چهل سال که از عمر من می گذرد، کوچکترین خطا و لغزش و کج اندیشی، یا خیانت و دروغی در سخنان من ندیده اید. آیا گمان می کنید –کسی در طول این چهل سال– با نیروی اراده و قدرت خود توانسته در نهایت درستی و امانت خود را حفظ و تأمین کند؛ یا این کار تنها در اثرحمایت و توجه و عنایت خداوند جهانیان بوده است. این همان فرمایش الاهی است که فرمود:

{أنظُر کَیفَ ضَرَبُوا لَکَ الأمثالَ فَضَلُّوا فَلا یَستَطیعونَ سَبیلاً}؛(۱)

«بنگر که چگونه برای تو مثلها زدند – چگونه تو را وصف کردند – پس گمراه شدند و نتوانند که راهی بیابند، تا آنجا که برای اثبات دعوی باطل

۱– اسراء / ۱۷ / ۴۸.

خود –که هیچ بر تو پوشیده نیست – دلیل و برهانی ندارند.»

سپس رسول گرامی اسلام| فرمود: اما این که گفتی: «چرا این قرآن بر دو مرد بزرگ مکه و طائف –ولید بن مغیره و عروه بن مسعود – نازل نشد؟»

باید گفت: جاه و مال نزد خداوند متعال، آن چنان که در نظر تو ارزش و اعتبار دارد، نیست و اگر تمام دنیا نزد خداوند به قدر پر مگسی ارزشی داشت، ذره ای از آن را به کافر و مخالف خود عطا نمی کرد، بلکه باید دانست که تقسیم رحمت به دست خداوند بوده و تنها اوست که هر چه بخواهد درباره بندگان خود انجام می دهد و آن طور که می خواهد نظر خود را اعمال می فرماید و بر خلاف شما از هیچ کس ترس و واهمه و ملاحظه ای نداشته و مال و جاه و تمامی عناوین دنیوی در برابر اراده خداوند کوچکترین تأثیری نخواهد داشت. پس بدین خاطر به نبوت او پی بردید، و شما در انتخاب پیامبر به مال و جاه او

طمع کرده و هر دو را در آن دخیل دانستید و به همین ترتیب درستی و دلدادگی را به کسی که سزاوار مقام نیست، ابراز می کنید ملاک خداوند با همه اینها متفاوت است.

رفتار خداوند متعال تنها بر اساس عدالت و حقیقت است و تنها کسی را برای این مقام برمی گزیند که در طاعت و خدمتگزاری او، از برترین و پرتلاش ترین مردم باشد و کسی را وا می گزارد که در طاعت و فرمانبرداری از همه کندتر باشد.

چون خداوند هیچ توجهی به مال و جاه ندارد – که هر دوی آنها از تفضل اوست – و در این تفضل و عنایت هیچ وجوب و ضرورتی نیست که چون به بنده ای عنایت فرمود مجبور باشد که او را مشمول نعمت دیگری چون مقام

رسالت سازد؛ در این امر کسـی را نشاید که او را بر خلاف میلش وادار و در انعامش الزام نماید، که خداوند پیش از آن، همه بندگان را غرق نعمات خود ساخته است.

ای عبـدالله! آیا نمی بینی که چطور کسـی را ثروت داده و چهره اش را زشت ساخته است؟ و دیگری را زیبا نموده ولی از مال دنیـا فقیرش ساخته، شخصـی را مقام و مرتبه داده ولی به روزگار بینوایی انـداخته، و دیگری را نعمات ظاهری بخشـیده ولی از مقـام و رتبه تهی داشـته، سـپس هیـچ یـک از افراد این گروه ها نمی توانـد دعوی نعمت دیگری را کرده و از نبودش شـکایت کند، مثلا ثروتمند، جمال و زیبایی دیگری را بخواهد، و از زشتی صورت خود گله کند، یا زیبارو، ثروت دیگری را بخواهد و از فقر بنالد، و فرد شریف و معتبر، چشم به راه ثروت دیگری بوده و از نبودش شکایت کند، بلکه در تمامی این امورحکم تنها از آن خداوند جهانیان است و بس. هرگونه که بخواهد تقسـیم می کند و هر طور اراده نماید عمل می کند. او در افعال حکیم و پسندیده است. و این همان فرمایش خداوند متعال است:

{و قالوا لَولا نُزِّلَ هَذَا القُرآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ القَریَتَینِ عَظیمٍ}

«و گفتند: چرا این قرآن بر آن دو مرد بزرگ مکه و طائف نازل نشد؟»

در پاسخ آنها فرمود:

{أهُم یُقسِمونَ رَحمَتَ رَبِّکَ نَحنُ قَسَمنا بَینَهُم مَعیشَتَهُم فِی الحَیَوهِ الدُّنیا...}(۱)

«ای محمـد! آیا آنان رحمت پروردگار تو – نبوت – را تقسیم می کنند، مائیم که میان آنان مایه گذرانشان را در زندگی دنیا قسمت کرده ایم...» پس آنان را از نظر مراتب ظاهری طبقه بندی کردیم، جماعتی را محتاج دیگری ساختیم، گروهی را به مال دیگری و آن دیگری را به متاع و خدمتش نیازمند نمودیم، همچنان که می بینی پادشاهان بزرگ و ثروتمندترین مردم دنیا محتاج تهیدست ترین افراد از نظر متاع و نیروی کار و فکر و تدبیر و علم آنانند، و پادشاهان تا زمانی که به هدف خود برسند دست به دامن همین شخص فقیرند، و فقیران نیز محتاج مال و ثروت پادشاهانند. و هیچ کدام از این گروه ها حق ندارند از آنچه به آنان رسیده گله و شکوه داشته و زبان به اعتراض بگشایند.

در ادامه آیه شریفه فرموده:

{...وَرَفَعنا بَعضَهُم فَوقَ بَعضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعضُهُم بَعضاً سِخرِیّاً...}

«و پایه های برخی، را بر برخی برتری داشته ایم – در روزی و جاه – تا برخی برخی دیگر را به خدمت گیرند.»

سپس افزود:

{وَرَحمَتُ رَبِّکَ خَیرٌ مِمّا یَجمَعونَ}(۲)

۱- زخرف / ۴۳ / ۳۲ – ۳۱.

۲- زخرف / ۴۳ / ۳۲.

«ای محمـد، به آنـان بگو: و بخشـایش پروردگار تو از آنچه گرد می آورنـد بهتر است ، یعنی از تمام آنچه از اموال دنیا فراهم کرده اند بهتر است.»

رسول خدا| فرمود:این سخن شما:

«هرگز تـو را بـاور نـداریم تـا برای مـا از زمیـن (مکـه) چشـمه ای روان سـازی...» برگرفتـه از جهـالت شـماست کـه ایـن چنین سفارشاتی به محمد رسول خدا نمودید، زیرا جاری شدن چشـمه آب در زمین مکه و وقوع آن هیچ دلیلی بر نبوت من نخواهد بود، شأن و مرتبه فرستاده خدا بالاتر از آن است که جهل جاهلان را مغتنم شمرده و با یاوه و باطلی با آنان احتجاج کند.

تکه شـدن آسـمان و فرو ریختن آن موجب هلاـک و نابودی توست، و خداونـد معجزات را برای الزام بنـدگان آورده نه برای نابودی و هلاک آنها، ولی تو با این درخواست موجب مرگ خود می شوی و پروردگار جهانیان مهربان تر به بندگان و داناتر به مصالح آنها است که به خواسته شما آنان را نیست و نابود نماید.

و دیگر آنکـه معجزاتی که تـو خواسـتی محـال و دور از عقـل است و صـحیح نبـوده و بـودن آن جـایز نیست ولی رسـول رب العالمین آن را به تو می فهمانـد و حجت و بهانه ات را باطل و راه مخالفت را بر تو می بندد، و در آخر با حجت و براهین الهی تو را مجبور به قبول آن می سازد.

دیگر آنکه تو همچنـان که خود معـترفی، فرد سـرکش و معانـدی هستی که نه حجتی را می پـذیری و نه به برهـانی گوش می دهی و دوای چنین فردی تنها

عذاب آسمانی است که خداوند فرو فرستد و یا آتش جهنم یا در آخر پذیرای شمشیر دوستان اوست.

ای عبدالله! اما این گفته ات که:

«ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه از زمین مکه چشمه آبی جاری سازی تا غبار از زمینش شسته و آن را گود نماید که ما به آن محتاجیم و نیازمندیم» نشانه غفلت و جهالت به شما حجت و دلائل خداوند متعال است.

ای عبدالله! آیا تو فکر می کنی انجام آن معجزات، دلالت به مقام رسالت من می کند؟

گفت: نه.

فرمود: مگر تو در شهر طائف صاحب باغ و بوستان نیستی؟ آیا پیش از این زمین های آنجا سخت و سنگلاخی نبوده و تو آن را با زحمت اصلاح نموده و باغ و بوستانی ترتیب

داده و چشمه های آب در روی زمینش جاری ساخته ای؟

گفت: آری.

فرمود: آیا دیگران نیز چون تو این اصلاحات را انجام نداده اند؟

گفت: آری.

فرمود: آیا با این اصلاحات تو و آنان می توانید دعوی نبوت کنید؟!

گفت: خیر.

پیامبر| فرمود: پس جاری کردن آب و داشتن باغ و بوستان نمی تواند دلالتی بر مقام رسالت من باشد و این پیشنهاد مانند این است که بگویید: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه در میان مردم و چون دیگران راه بروی و غذا بخوری!

اما گفتی که «یا تو را (در این سر زمین لم یزرع) باغ سبز و خرمی از درختان خرما و انگور باشد که از وسط آنها آب بگذرد تا تو و ما همه از میوه های آن

بخوریم» مگر شما در طائف باغ انگور و خرما ندارید که از وسط آنها آب می گذرد که هم خود از آن می خورید و هم به دیگران می دهید؟ آیا شما با داشتن این امکانات می توانید دعوی نبوت کنید؟

گفت: نه.

فرمود: پس این چه درخواست و سفارشی است که به فرستاده خداوند می کنید؟! با اینکه به تصدیق خود شما نمی تواند دعوی نبوت بر شما باشد، بلکه انجام آنها نشان از کذب او دارد؛ زیرا او در آن زمان به باطل احتجاج نموده و ناچار عقل و دین ضعیفان را می فریبد و رسول رب العالمین برتر و منزه از این رفتار است.

اما این که گفتی: «یا از آسمان، چنانکه دعوی کردی، پاره هایی فرو افکنی، زیرا تو خود گفتی: اگر ببینند که پاره ای از آسمان فرو می افتد (باز هم ایمان نیاورند و...) گویند: ابری است توده شده.»

البته شما خود می دانید فرو آمدن آسمان موجب هلاکت و مرگ شماست و این با مقصود بعثت و رسالت مغایر است؛ زیرا رسول رب العالمین مهربان تر از آن است که چنین کند او تنها به اقامه حجّت و دلائل خداوند می پردازد و پر واضح است که این اقامه برهان فقط در اختیار پروردگار متعال بوده، و مردم را در آن انتخاب هیچ گونه حقی نیست؛ زیرا بیشتر مردم در صلاح و فساد خود جاهل و بی خبرند و خواسته های آنها مختلف و متضاد است تا آنجا که وقوع آن ناممکن و ناشدنی است. در صورتی که خواسته های آنان واقعی باشد، ممکن است گروهی فرو افتادن آسمان را پیشنهاد کنند و دیگران تقاضای بالا رفتن زمین به آسمان و افتادن روی آن را کنند و این خواسته با هم متضاد بوده و منافات

دارد و یا وقوع آن محال و ناممکن است و تدبیر خداوند با عزت و جلال به محال و ناممکن تعلق نمی گیرد.

رسول خدا| فرمود: ای عبدالله! آیا تا به حال سابقه داشته است که طبیبی داروهای بیمارانش را مطابق دلخواه آنان تجویز کرده باشد؟! پر واضح است که تجویز دارو تنها بر صلاحدید خود طبیب است. چه مریض را خوش آید یا مکروه دارد، و در این مثال شما مریض، و خداوند طبیب حاذق شماست، اگر به دستوراتش عمل کنید شما را شفا بخشد و در صورت نافرمانی بیمار و مریضتان کند.

ای عبدالله! کی دیده ای که شخصی مدعی حقی در جایگاه اقامه شاهد و دلیل مجبور باشد که از نظر طرف مقابل خود پیروی کرده و طبق درخواست او برهان بیاورد؟

در چنین صورتی حقوق مردم پایمال شده و دیگر هیچ تفاوتی میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب نخواهد بود.

رسول خدا| فرمود: ای عبدالله! اما این که گفتی: «یا خدا و فرشتگان را رویاروی ما – برای گواهی درستی گفتار خود – بیاوری و آنها را ببینیم»

از امور محال و ناممکنی و که در نهایت سستی و ضعف است؛ زیرا پروردگار جهانیان از تمامی صفات مخلوقین از قبیل حرکت و محسوس بودن و مقابل شدن و آمدن منزه است، پس درخواست شما ریشه در این امور محال و ممتنع دارد و جز این نیست که شما خداوند را با بتان ضعیف و ناقص خود – که عاری از شنوایی و بینایی و ادراک اند و هیچ نیازی را از شما برطرف نمی کنند – مقایسه نموده و چنین پیشنهادی را نموده اید.

ای عبدالله! مگر تو در مکه و طائف باغ و زمین و ملک نداری و برای آنها ناظری قرار نداده ای؟

گفت: آری.

فرمود: آیا امور مربوط به آن املاک را خودت مستقیما رسیدگی می کنی یا از طریق نمایندگانت به آن امور می پردازی؟

گفت: توسط نمایندگانم.

فرمود: فکر می کنی اگر روزی کارگران و نمایندگانت در آنجا به نمایندگان تو بگویند: ما این نمایندگان را از شما

نمی پذیریم مگر اینکه خود عبدالله مخزومی را بیاورید تا در حضور او گفته هایتان را بشنویم، چه خواهی کرد؟ آیا قبول می کنی؟ آیا حق چنین رفتاری را دارند؟

گفت: نه.

فرمود: پس نمایندگانت چه کنند؟ آیا نباید از طرف تو علامت و نشانه ای داشته باشند تا دعوی آنان را تصدیق نموده و اقدامات آنها را نافذ بدانند؟

گفت: آری.

فرمود: حال بگو ببینم اگر نماینده ات پس از شنیدن سخن آنان نزد تو بازگشته و بگوید برخیز و با من بیا، زیرا آنان پیشنهاد کرده اند که تو با من حاضر باشی، این مخالف امر تو نیست و تو نخواهی گفت: تو فقط رسول و فرستاده منی، نه مشیر و آمر؟

گفت: آری (همین را می گویم).

فرمود: پس چگونه پیشنهادی را که بر کارگران و مباشرانت جایز نمی دانی بر رسول پروردگار جهانیان روا می داری؟ از رسول پروردگار جهانیان چه انتظاری داری؟ نکند می خواهی با امر و نهی بر مولای خود عیب گیری کنی؟ حال اینکه

تو خود چنین رفتاری را از نماینده ات نه می پسندی و نه روا می داری؟ و اصلا آنان حق چنین رفتاری را دارند؟

گفت: خیر.

فرمود: ای عبدالله! این حجت و دلیل قانع کننده ای است که پاسخ تمام پیشنهادات تو را روشن و مبرهن می سازد.

و اما این سخنت – ای عبدالله – که گفتی: «یا تو را خانه ای از زخرف – که همان طلاست

- باشد»، بگو ببینم مگر سلطان مصر خانه های پر از طلا ندارد؟

گفت: آری.

فرمود: آیا به خاطر این طلاها می تواند ادعای نبوت کند؟

گفت: نه.

فرمود: پس طلا داشتن محمد نیز نمی تواند بر نبوت و صدق دعوی او دلالت کند و محمد هرگز از جهل تو برای اثبات نبوت خود استفاده نخواهد کرد.

و اما این سخنت – ای عبدالله، که گفتی: «یا در آسمان بالا روی»؛ سپس گفتی «و بالا رفتنت را هرگز باور نداریم تا بر ما نوشته ای فرو آوری که آن را بخوانیم» حال اینکه بالاـ رفتن به سوی آسمان به مراتب دشوارتر از پایین آمدن است و چون اظهار نمودید که در صورت صعود نیز ایمان نخواهید آورد، به طور قطع پس از نزول کتاب نیز تسلیم نخواهید شد. سپس گفتی: «تا بر ما نوشته ای فرو آوری که آن را بخوانیم» و تصریح نمودی که «پس از آوردن این نیز حاضر به ایمان آوردن نبوده و اطمینان حاصل نمی کنی» پس با این رفتار تو معاند و منکر حجت و دلایل خداوندی بوده و در نتیجه هیچ چاره ای به جز عذاب و فشار و گرفتاری به دست اولیای خداوند یا ملائکه مأمور جهنم نداری و خداوند حکمت

رسا و جامع را بر من نازل فرموده تا پوچی و بطلان تمام پیشنهاداتت را اثبات نمایم. سپس خداوند (در پاسخ سخنان باطلتان فقط) فرموده است:

{سُبحانَ رَبِّی هَل کُنتُ إلا بَشَراً رَسولاً}(۱)

«ای محمد! بگو پاک و منزه است پروردگار من – که کسی بر او تحکم کند – مگر من جز آدمی پیامبری هستم؟»

منزه است پروردگارم از آنکه مطابق میل و خواهش و دلخواه جاهلان کار کند، و من نیز مانند شما بشر هستم، جز آنکه از جانب خداوند جهانیان مأمور به ابلاغ مطالبی شده ام، و دلیل و علامت من همان است که به من عطا فرموده، و نمی توانم برای پروردگارم تکلیفی معین نموده و او را از کاری منع کنم و چنانچه به سخنانتان گوش بسپارم مانند همان نماینده پادشاه به سوی مخالفین می شوم که پس از مواجهه با آنان و شنیدن پیشنهادات جدید آنها به سوی سلطان بازگشته و او را ملزم کند که مطابق میل و خواهش آنان رفتار کند.(۲)

طبیعی است که پیامبر در مقابل مطالب بی معنایی که نماینده مشرکین برای اهانت و ناتوان کردن او بیان کرد، خشمگین نشد و تحت تأثیر قرار نگرفت؛ زیرا به منظور صیانت از آوازه شخصیت خود، نفس خود را رها نکرد تا او را بلرزاند و البته فقط در رسالت خود همتی والا داشت و به وسیله آن می خواست که بشریت نور و هدایت را فراگیرد.

۱- اسراء، ۹۳ – ۱۷.

۲- الاحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۲۶ – ۳۹، (احتجاجه ایضا علی جماعه من المشرکین).

به همین دلیل پیامبر| سخن آنها را به دقت می شنید تا به پایان برسد بدون اینکه آن را قطع کند و با استدلال های باطل کننده و دلائل محکم با طمأنینه کامل و به آرامی به سؤالات آنها پاسخ گفت و مکرشان را باطل کرد.

از داستان مورد اشاره نتیجه می گیریم که باید نظریه ها و اندیشه های دشمنان خود را بشنویم و اگر چه آنها نظریه ها خود را دلایلی برای عدم پذیرش نور برای خود و دیگران می جدانند.

اما ما آنها را می شنویم تا به وسیله نور رسالت، بصیرت دین و کشف حقایق از توقف آنها در انحراف جلوگیری و بر آنها مسلط گردیم.

پیامبر(ص)، معیار سنجش است

رسول خدا| آخرین مراسم حج را در عمر گرانمایه (باعزت) خود به پایان رساند —حجه الوداع— و راه مدینه را در پیش گرفت.

وقتی به محلی بین مکه و مدینه یعنی غدیرخم رسید، یاران خود را جمع کرد و درباره برتری علی× و بیزاری از گروهی از سربازان علی(ع) که با آن حضرت به سرزمین یمن اعزام شده بودند و از عدالت علی(ع) در تقسیم غنائم به بخل تعبیر می کردند و نیز درستی کار آن حضرت سخنرانی کرد.

و در این باره گفت: ای مردم! من بشری مثل شما هستم، خداوند مرا آگاه کرده است که مرگ من نزدیک است دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم، من مسؤولم و شما نیز مسؤول هستید، درباره من چه فکر می کنید؟

یاران پیامبر گفتند: گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی و نسبت به ما خیرخواهی و نصیحت کردی و در این راه بسیار کوشیدی، خداوند به تو پاداش نیک دهد.

پیامبر فرمود: آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا، خدایی نیست و محمد بنده و پیامبر خدا است؟ بهشت و دوزخ و مرگ حق است، و روز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید و خداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟

یاران گفتند: گواهی می دهیم.

پیامبر فرمود: خدایا شاهد باش.

ص: ۲۸۳

سپس مسلمانان را بر تمسک به کتاب خدا تشویق فرمود، و آنان را به اهل بیت خودوصیت نمود و فرمود من دو چیز گرانبها و ارزشمند در میان شما باقی می گذارم، کتاب خدا و اهل بیت و فرزندانم را و این دو هرگز از هم جدا نمی شود تا اینکه در قیامت در کنار حوض به من برسند.(۱) سپس در حق علی× همانطور که مکرر بر آنان گفته بود سخن گفت و در ادامه سه مرتبه فرمود: آیا من بر شما از خودتان اولی تر و سزاوارتر نیستم؟ در حالی که یاران تصدیق و اعتراف می کردند، پیامبر دست علی (ع) را بلند کرد و فرمود: هر کس را که من مولای اویم، علی مولای اوست. خداوندا! کسانی را که علی را دوست دارند دوست بدار، و کسانی که با او دشمن هستند دشمن بدار؛(۲)

یاران علی(ع) را یاری کن، دشمنان علی(ع) را خوار و ذلیل نما، و او را محور حق قرار بده...

وقتی سخنان پیامبر| در همه نواحی و شهرها پخش و پذیرفته شد، حارث بن نعمان قدم به مدینه نهاد و شتر خود را کنار مسجد به زانو زدن واداشت و وارد مسجد شد. پیامبر| در مسجد نشسته بود و یارانش اطراف او گرد آمده بودند. او مقابل پیامبر زانو زد و نشست و گفت: ای محمد! تو به ما امرکردی که شهادت بدهیم جز خداوند هیچ معبودی نیست و تو فرستاده خداوند

۱- این روایت به حدیث ثقلین مشهور است و علمای اهل تسنن تعبیرات مختلفی (مانند ثقلین و خلیفتین) در کتب خود از رسول خدا | روایت کرده اند، و معنای آن این است که کتاب خدا و عترت پیامبر با یکدیگر بوده و یادگار پیامبر است و تا قیامت از یکدیگر جدا نمی شوند.
۲- جریانات غدیر خم یکی از حوادث مهم اسلام است که رسول خدا | ولی و سرپرست بعد از خود را برای امت اسلامی معرفی کرده اند و این روایت در کتب شیعه و اهل تسنن متواتر نقل شده است و کتابهای مستقلی نوشته شده است که ما به بعضی در منابع اهل تسنن اشاره می کنیم،

هستی. ما آن را از تو پذیرفتیم، به ما امر کردی که شبانه روز پنج وعده نماز بخوانیم، ماه رمضان روزه بگیریم، اموالمان را پاک کنیم و حج خانه خدا را بجای آوریم ما آن را از تو قبول کردیم. از این هم راضی نشدی تا اینکه بازوان پسرعمویت را بلند کردی و او را برتر دانستی و گفتی: کسی که من مولای او هستم، علی مولای اوست... آیا این حرف از خداست یا از جانب خودت؟

چشمان رسول خدا| سرخ شد و فرمود: قسم به خدایی که معبودی جز او نیست این سخن از جانب خداست نه من، سه بار خداوند آن را بیان کرده است.

حارث از جای خویش برخاست در حالی که می گفت: خدایا! اگر آنچه را محمد می گوید درست باشد پس سنگی از آسمان بر ما بیفکن یا عذابی دردناک برای ما بیاور.

او به درب مسجد نرسیده بود، سنگی از آسمان فرو آمد و او را کشت.(۱)

رسالت، علاقه و مطامع شخصی نیست بلکه فقط وحی از جانب خداوند است؛ آنها رسالت خدا را نمی دانند و درک نمی کنند مگر کسانی که قلب ها و وجود آنها پاک است، اما کسانی که پیوسته شرک در فضای وجودشان – اگرچه به شکل مخفی – آشیانه ساخته در منبع رسالت ذوب نمی شوند. به همین دلیل در سخن رسول خدا| شک می کنند؛ رسولی که از تمایلات خود سخن نمی گوید بلکه آنچه را می گوید وحی از جانب خداوند است.

از رسول خدا| به دور است که سمت و سوی جاهلیت را بپذیرد و خویشاوندان را بر سایر مردم ترجیح دهد نه برتری حقیقی یا کرامتی به آنها دهد

۱- السیره الحلبیه، ۳ / ۳۳۷ – ۳۳۶.

که به وسیله آن، آنها را متمایز سازد. تاریخ، به روشنی بیان می کند زمانی که بعضی عموها و خویشان پیامبر(۱)

در کفر به سر می بردند، پیامبر با آنها می جنگید؛ زیرا معیار سنجش رسول خدا| در زندگی چیز دیگری بود.

اگر بخواهیم در مسیر پیامبر| حرکت کنیم، باید رسالت را معیار سنجش در زندگی خود قرار دهیم بدون اینکه افکار جاهلیت را وجه تمایزی برای خود نسبت به افراد جامعه محسوب نمائیم. تحقق این امر ممکن نمی گردد مگر اینکه دل های خود را از ناخالصی های شرک پاک و پاکیزه نمائیم و بدون شک و تردید تسلیم اوامر پیامبر| و رسالتش گردیم.

ص: ۲۸۶

۱- ابو لهب عموی پیامبر که با رسالت آن حضرت دشمنی داشت پیامبر نیز با او دوستی نداشت تا آنجا که سوره تبت نازل شد اما در همان زمان حضرت ابوطالب با تمام وجود به یاری پیامبر پرداخت تا جایی که حتی در سالهای محاصره پیامبر در شعب ابی طالب ایشان همراه پیامبر بوده و دائماً در دفاع آن حضرت می کوشید و پیامبر آنچنان ایشان را دوست می داشت که سال وفات ایشان را عام الحزن نامیدند. (محقق)

در زندگی دینی هیچ ناامیدی نیست

پس از اینکه جعفر بن ابی طالب از سرزمین حبشه وارد مدینه شد، رسول اکرم| او را با سپاهی به «موته» فرستاد و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را هم در سپاه به کار گمارد.

مسلمانان با آنان رهسپار شدند و در نزدیکی «بلقاء» با سپاهیان «هِرَقل» از روم و عرب روبه رو شدند. مسلمانان خود را به قریه «موته» کشیدند و همانجا درگیری شروع شد و بسیار جنگیدند. در آن روز پرچم در دست زید بن حارثه بود و او جنگید و در میان نیزه داران دشمن به شهادت رسید.

سپس جعفر پرچم را گرفت، جانانه جنگید و پس از آن از اسب موبور خود فرود آمد و آن را پی کرد. جنگید و سرانجام به شهادت رسید. جعفر نخستین مسلمان در تاریخ اسلام است که اسب خود را پی کرده است.(۱)

پس از جعفر، عبدالله بن رواحه پرچم را گرفت. وی جنگید و به شهادت رسید. پس از شهادت سه امیر، مسلمانان پرچم را به خالد بن ولید دادند. مسلمانان برای فریب دشمن درهم آمیختند و درگیر شدند و خود را از رومیان نجات دادند و پا به فرار گذاشتند.

۱- با این عمل به دشمن شجاعت آن حضرت نشان داده می شد و اینکه به فکر فرار از میدان نبرد نبود و تا پای جان ایستادگی می کند و همچنین دشمنان نتوانند از این اسب علیه مسلمانان دیگر استفاده کنند. (محقق)

در این میان خالد بن ولید، عبدالرحمن بن سمره را نزد پیامبر| فرستاد تا آن حضرت را از آنچه بر سر مسلمانان آمد، با خبر کند.

عبدالرحمن گفت: به سوی پیامبر| به راه افتادم، وقتی به مسجد رسیدم رسول خدا |در حالی که یارانش اطراف او جمع بودند به من فرمود: ای عبدالرحمن! پیامت را فهمیدم.

و در ادامه فرمود: زید پرچم را گرفت، جنگید و به شهادت رسید، خداوند او را رحمت کند سپس جعفر پرچم را گرفت، جنگید و به شهادت رسید، خداوند جعفر را رحمت کند، و پس از او عبدالله پرچم را گرفت، پیکار کرد و به شهادت رسید، خداوند عبدالله را بیامرزد.

اصحاب در حالی که در اطراف رسول خدا| بودند، می گریستند.

پیامبر| به آنها فرمود: چرا برای خود گریه می کنید؟!

گفتند: برای خود گریه نمی کنیم، برادران ما، بزرگان ما، و برترین هایمان رفتند.

پیامبر فرمود: گریه نکنید، امت من مانند باغی است که صاحب آن بپاخیزد، نهال های آن را اصلاح کند، نهال جدیدی بنا کند، شاخ و برگ های درخت خرما را هرس کند و آن را پیوند زند، پس شاخ و برگ های زیادی به بار آورند و شاخ و برگ های دیگر شاخ و برگ دیگر بیاورند و شاخ و برگها روی تنه های محکم قرار گیرند، خوشه ها بهتر و طولانی تر شوند و میوه های زیادی ثمر دهند.

و به راستی سوگند به آن کسی که مرا به پیامبری فرستاد، البته عیسی بن مریم درمیان امت من مردی از حواریون خود است. ((۱)) ((۲))

۱- بحارالانوار، علام مجلسی، ۲۱ / ۵۱ – ۵۰.
۲- پیامبر اکرم | با این توضیحات مسلمانان را به حقیقت شهادت و امتیاز مهم مسلمانان یادآوری کردند و از گریه و بی تابی که در آن شرائط (شکست سپاه اسلام) که موجب ضعف و سستی مسلمانان و روحیه گرفته دشمن شود بر حذر داشتند و الاّ گریه نشانه دلسوزی و ابراز محبت نسبت به عزیزان بوده و پیامبر اکرم | در رسای عزیزانشان گریه می کردند. (محقق)

شکی نیست که وقتی انسان عزیزی از دست برود، قلب انسان به درد می آید و زندگی پر از نفرت می گردد. ولی زمانی که قلب او با دین عجین شده باشد، چشم اندازی وسیع در برابر او گشوده می شود.

وقتی رسول خدا| در سریه موته آن مؤمنین برگزیده ی پیش قراول سپاه را از دست داد، دلتنگی بر او مسلط نشد و از زندگی مأیوس نگردید؛ زیرا خوب می دانست که تبلیغ دین نمی تواند بدون فداکاری کامل گردد.

در آن هنگام، فداکاری در عمق دین و روح جهاد از رتبه ای خاص برخوردار بود و همین فداکاری بود که در روزهای سخت نبرد مسلمانان سنگرهای آنان را بی محافظ قرار نمی داد و البته این فداکاری ها از آن کسانی بود که بیشترین بار مسئولیت را بر دوش می کشیدند.

اما هرگاه به حادثه ای مانند جنگ موته -که مسلمانان را در تنگنا قرار می هد- بنگریم بدون شک وحشت و پریشانی بر ما مسلط می گردد و شاید عقب نشینی کرده و موضع خود را از سنگرهای رسالت ترک کنیم، زیرا ما آینده و شرایط جدید آن را نمی دانیم.

این تنگ نظری متأسفانه در بعضی از گروه ها و مؤسسه های اسلامی حاکم است و به محض از دست رفتن بزرگی از آن جمعیت یا مؤسسه فعالیت آنها مختل گردیده و فرو می پاشد و تلاش می کنند تا فردی بیابند که ماندگار باشد؛ زیرا افراد آن مؤسسه و جمعیت نیرو و شایستگی های خود را دست کم می گیرند

و نبود آن شـخص را فقـدان خود می دادنـد؛ زیرا آن مـدیر مجموعه بـا توانـایی هـا و تلاـش هـای زیـاد به همه وجود و هستی بخشیده و فردی به یاد ماندنی شده است.

برای دستیـابی به گام هایی پر انرژی و محکم در مسـیر رسالت به سوی پیشـرفت والاتر و ترقی عالی تر بایـد ناامیـدی را در هر موقعیتی از خود دور نموده و به اراده محکم و چشم اندازی وسیع مسلح شویم.

ص: ۲۹۰

اسلام رابطه انسان با گذشته اش را قطع می کند

ده نفر به نمایندگی از قبیله بنی محارب نزد پیامبر | آمدند که خزیمه بن سواد نیز در میان آنها بود، آن روزهایی که پیامبر قبائل عرب را به سوی خداوند فرامی خواند. افراد قبیله بنی محارب گستاخ ترین اعراب از نظر حرف زدن و دشمن ترین و لج باز ترین آنها نسبت به پیامبر | بودند.

آنها یک روز از ظهر تا عصر در حضور پیامبر اکرم | نشستند، پیامبر مدام به یکی از آنان نگاه می کرد و به او گفت: تو را قبلاً دیده ام.

آن مرد عرض کرد: به خدا سوگند من همان شخصی هستم که در بازار عکاظ با زشت ترین سخن با تو حرف زدم، و با زشت ترین پاسخ به تو واکنش نشان دادم در حالی که تو در بین مردم حرکت می کردی.

رسول خدا |فرمود: بلی.

مرد گفت: در آن روز در میان یارانم جز من کسی لجبازتر به تو و دورتر از اسلام نبود. خدا را سپاس می گویم که مرا آورد تا تو را تصدیق کنم و کسانی که با من بودند و از دین تو نفرت داشتند، مردند.

پیامبر | فرمود: به طور مسلم قلب ها در دست خداوند است.

مرد گفت: ای رسول خدا! نزد تو آمده ام تا برای من طلب مغفرت کنی.

پیامبر | فرمود: اسلام رابطه انسان با گذشته اش را قطع می کند.(۱)

۱- سیره الحلبیه، ۳ / ۲۷۵.

یکی از ویژگی های عظمت اسلام این است که رابطه فرد با گذشته اش را قطع می کند، این مورد اشاره صریحی است به اینکه اسلام دینی است که اعتقاد به پریشانی و ناامیدی ندارد و همواره مسیر اسلام برای طالبان آن صرف نظر از گذشته انسان، باز است.

گاهی انسان تصور نمی کند که مواضع او ضد دین و همه توجهات او تلاشی برای نابود کردن دین است. امروز می آید و دین را می پذیرد، از اینکه در مسیر دین وارد شود، پاداش نیکو بگیرد، یک نفر از جمعیت به حساب آید، تمایل به آنها پیدا کند و ضد کسانی باشد که مخالف آنها هستند. بدون اینکه هیچ نشانه ای از جدایی حق از باطل در او وجود داشته باشد.

گاهی بعضی از یکدیگر سؤال می کنند چرا اسلام رابطه انسان با گذشته اش را قطع می کند؟

ابتدا باید بدانیم که اسلام دین همه مسلمانان است و هدف آن هدایت مردم به راه راست است، به همین دلیل اسلام مانعی در برابر هدایت انسان نیست، اگر چه او مرتکب گناهی از گناهان کبیره و زشت ترین معاصی شده باشد.

اگر اسلام نپذیرد که این افراد وارد دین شوند، البته آنها مسیر گمراهی و جاهلیت را ادامه می دهند، در حالی که اسلام آنها را از خواری در دنیا و عذاب آخرت نجات داد و به راه روشن و استوار هدایت کرد.

این روند در ماهیت خود، گذشت اسلام و گسترش چشم انداز آن را متجلی می سازد.

در واقع این رویکرد نقش برجسته ای در اسلام و گسترش ماهیت آن در جهان دارد.

ص: ۲۹۲

وحشی و فرصت خیر

جعفر بن عمرو بن امیه ضمری گفت: من و عبیدالله بن عدی بن خیار یکی از افراد طائفه بنی نوفل بن عبد مناف با گروهی از مردم رهسپار شدیم، وقتی گذر ما به حمص افتاد وحشی غلام جبیر در آنجا اقامت گزیده بود. هنگامی که به آن منطقه قدم نهادیم، عبیدالله گفت: آیا دوست داری که وحشی را بیابیم و از او بپرسیم چگونه حمزه را به قتل رساند؟

به او گفتم: هر چه تو بخواهی.

پس به جستجوی او پرداختیم، و از مردی درباره او سؤال کردیم که به ما گفت: او را می توانید در خانه اش بیابید؛ او مردی دائم الخمر است؛ اگر او را هوشیار و سالم یافتید خصوصیات یک مرد عرب را در او می بینید و می توانید آنچه در مورد حدیث می خواهید از او سؤال کنید و اگر او را خمار یافتید از او منصرف شوید و برایش دعا کنید.

به راه افتادیم و نزد او رفتیم، خیلی پیر شده بود و مانند کرکسی روی حصیر در حیاط خانه خود افتاده بود. او را صدا زدیم هیچ دلیری از جنگ از او نمانده بود، هنگامی که به او نزدیک شدیم بر او سلام کردیم.

سرش را به سمت عبیدالله بلند کرد و گفت: آیا تو فرزند عدی بن خیار هستی؟

گفت: بله.

وحشی گفت: بخدا سوگند از زمانی که مادرت سعدیه تو را شیر می داد، تو را ندیدم. از زمانی که مادرت سوار بر شتر بود تو درحالی که دست و پا می زدی و

شیطنت می کردی روی من افتـادی که من به طور اتفـاقی تو را گرفتم و به مادرت دادم. به خـدا سوگنـد دیگر تو را ندیـدم تا حالا که مقابل من ایستادی و من شما دو نفر را شناختم.

جعفر گفت: نزد او نشستیم و به او گفتیم: نزد تو آمدیم تا درباره قتل حمزه ما را آگاه کنی، چگونه او را به قتل رساندی؟

گفت: همانطور که در جواب سؤال پیامبر| گفتم به شما نیز می گویم.

من غلام جبیر بن مطعم بودم. عموی او طعیمه بن عدی در جنگ بدر کشـته شده بود. وقتی قریش به سوی احد حرکت کردند جبیر به من گفت: اگر به جای عموی من عموی محمد را به قتل برسانی تو را آزاد می کنم.

پس با سپاه قریش رهسپار شدم. حبشی بودم و نیزه خود را مثل حبشیان پرتاب می کردم و کم پیش می آمد که به هدف نزنم و اشتباه کنم.

وقتی سپاه ما با سپاه پیامبر روبرو شد، بیرون رفتم و حمزه را می نگریستم و در فکر او بودم، تا اینکه او را در عرض سپاه دیدم که چهره ای زیبا و گیرا داشت، خوش چهره بود و مردم را با شمشیر خود شدیـد در هم می کوبید و در مقابل هر چیزی ثابت و پابرجا بود. به خدا سوگند خود را برای او آماده کردم، دنبال او می گشـتم و خود را کنار درختی یا سنگی نزدیک او مخفی کردم تـا این که نزدیـک من شـد. در این هنگـام سـباع بن عبـدالعزی مرا به سوی او هـدایت کرد، حمزه او را دیـد، گفت: ای فرزند زن بی شرم! به سوی من بیا.

ضربه محکمی به او زد گـویی این که سـرش چرخیـد، و من جنبیـدم زوبین خود را تکـان دادم و بـا آرامش، آن را به سوی او پرتاب کردم. به زیر ناف او برخورد کرد و از میان دو پایش خارج شد، و او به سویی می رفت تا اینکه نیزه بر او غلبه یافت. او را رها کردم تا این که او مرد. نزد او رفتم زوبینم را گرفتم و

به سوی لشکر بازگشتم و در آنجا نشستم، مأموریتم انجام شده بود و بعد از مرگ او دیگر نیازی به من نبود، حمزه را به قتل رساندم و باید آزاد می شدم.

وقتی قدم به مکه نهادم آزاد شدم. سپس برخاستم تا هنگامی که رسول خدا| مکه را فتح کرد، به طائف گریختم و در آنجا اقامت گزیدم و چون فرستادگان طائف نزد پیامبر آمدند تا اسلام آورند، من در نظر داشتم تا به شام یا یمن یا جای دیگر فرار کنم. به خدا سوگند که تصمیم داشتم چنین کنم تا اینکه مردی به من گفت: وای بر تو! به خدا سوگند هر که در دین او وارد شود و شهادت حق را بر زبان جاری سازد هر که باشد او را به قتل نمی رساند.

پس هنگامی که به من چنین گفت، نزد رسول اکرم| رفتم و بی درنگ شهادت حق را بر زبان جاری کردم، هنگامی که پیامبر مرا دید فرمود: آیا وحشی تو هستی؟

گفتم: بلی ای رسول خدا.

فرمود: بنشین و به من بگو که حمزه را چگونه به قتل رساندی؟

همان طور که برای شما تعریف کردم برای او نیز بازگو کردم. پس هنگامی که صحبتم به پایان رسید فرمود: وای بر تو! روی خود را از من برگردان که دیگر تو را نبینم.(۱)

در اینجا باید اشاره کرد به اینکه وحشی، حمزه را مانند کشتگان دیگر که روی زمین سوزان میدان رزم افتاده بودند رها نکرد بلکه شکمش را شکافت، جگرش را برید و گوش ها و بینی او را قطع کرد...

۱- ابن کثیر، السیره النبویه، ۳ / ۳۷ — ۳۵.

بدون شک، چشم پوشی از این کار زشت کار آسانی نیست، تا اینکه وحشی راه نجات را فهمید و در دژ محکم دین وارد شد و امنیت و حمایت را برای خود تضمین کرد.

اسلام پناهگاه مجرمین نیست بلکه راه نجات انسان از ظلمات به نور، از گمراهی به هدایت و از باطل به حق است.

عظمت اسلام در این نکته است که دروازه آن برای بازگشت در مسیر ارشاد و آگاهی برای مشتاقان باز است. پس هر کسی که به گناه نزدیک شود یا مرتکب معصیت گردد و یا عملی ناپسند انجام دهد، راه نجات او از آن ورود به دژ اسلام و تعهد به مبادی و احکام آن برای او وجود دارد، ولی وحشی و افراد امثال او از این فرصت نجات و هدایت استفاده کردند؛ زیرا از عاقبت و سرانجام خواری خود برگشتند... و این، درس و تجربه ای از نوع دیگر برای آنهاست.

خطر تحریف

رسول اکرم | مردی را که «ابن اللتبیه» خوانـده می شـد به کار گمارد تا از قبیله بنی سـلیم زکات دریافت کنـد. وقتی زکات را دریافت نمود، نزد پیامبر | آمد، پیامبر از او حسابرسی کرد.

مرد به پیامبر گفت: این مال برای شما و این هدیه ای برای من است.

رسول خدا | فرمود: اگر راست می گویی چرا در خانه پدر و مادر خود ننشستی تا هدیه ای برای تو برسد؟

سپس برای مردم سخنرانی کرد، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: اما بعد... از آنچه خداوند بر عهده من نهاد، من مردی از شما را به کاری گماردم، می آید و می گوید: این مال شـما و این هدیه ای است که به من داده شده است، آیا او در خانه پدر و مادر خود نشسته تا بیایند و به او هدیه بدهند؟

به خـدا سوگند کسـی از شـما چیزی را به ناحق نمی گیرد مگر خدا را در روز قیامت ملاقات کند در حالی که آن را به دوش می کشـد، پس البته بایـد شـما را آگاه سازم. او خدا را ملاقات می کند در حالی که به دوش می کشد شتر یا گاوی که بانگ برآورند و یا گوسفندی که او را کثیف می کند.

سپس دست خود را بلنـد کرد تا اینکه سـفیدی زیر بغل او نمایان شد و فرمود: خدایا آیاابلاغ کردم؟ چشـمم را بینا و گوشم را شنوا قرار ده.(۱)

۱- بخاری، ۲۴ / ۹۰.

تحریف خطرناک ترین چیزی است که دین با آن روبرو است؛ زیرا تحریف مفاهیم دین به محو نشانه های آشکار حقیقت دین ختم می شود و دین تغییر شکل پیدا می کند و بر اثر تضاد از بین می رود.

به این ترتیب ادیان آسمانی مانند یهود و مسیحیت که قبلاً ظهور کرده بودند، این چنین پدیدار شدند.

چنین برمی آید که دین اسلام هم از این خطر نجات نیافت؛ زیرا منفعت طلبان در هر موقعیتی بی آنکه مقید به حدود دین باشند، برای تحقق اهداف خاص خود تلاش می کنند و در این هنگام از انتقاد به جامعه دینی و اظهار ناخشنودی از آن پرهیز می کنند. مطابق با آن، با هر پدیده ای که برای دین گرفتاری ایجاد کند پریشان می شوند و با انجام اعمال به ظاهر نیک خود که جامعه آن را دوست دارد، مردم را استثمار می کنند و این به بازی گرفتن مصادیق مفاهیم دین تعبیر می شود.

مثلا حتی اگر کسی بتواند ادعا کند هدیه گرفتن عملی شرم آور است، جامعه آن را نمی پذیرد و به آن رضایت نمی دهد بلکه مشهور ا ست که هدیه سمبل محبت و الفت و مصداق روابط خوب اجتماعی است.

این مضمون خوب که حقیقت انسجام و یکپارچگی را تفسیر می کند برخی مَثَل ابن اللتبیه را می آورند تا آن را الگویی برای منافع شخصی خود قرار دهند؛ گویی از موقعیت رسمی خود استفاده می کنند تا از مردم با نام هدیه رشوه بگیرند یا از موقعیت اجتماعی خود بهره می گیرند و برای جلب رضایت مردم برای کسب موقعیت خود، کمبود و مشکلات خود را برای مردم باز گو می کنند تا چیزهایی به نام «هدیه» به دست آورند. به طور مسلم همه آن راهکارها با مفهوم هدیه سازگاری ندارد، بلکه مغایرت دارد.

به دلیل اهمیت این موضوع، رسول خدا| نقاب از چهره آن برداشت و همه را از عواقب وخیم آن برحذر داشت.

این موضوع ما را به دقت در آگاهی از دین و مفاهیم آن فرا می خواند تا کسی از ما را به بازی نگیرد.

ص: ۲۹۹

رویارویی با نفاق

در جنگ بنی مصطلق گروهی پیشاپیش قافله بر سر چاه آبی رسیدند، جهجاه بن مسعود غفاری نوکر عمر دهانه اسب او را می کشید.

او و سنان بن وَبَر جُهَنی از هم پیمانان قبیله بنی عوف بن خزرع بر سر آب با هم دست و پنجه نرم کردند.

جهنی فریاد زد: ای گروه انصار! و جهجاه فریاد زد: ای گروه مهاجران!

در این هنگام عبدالله بن ابی سلول سر دسته منافقان خشمگین شد و در حضور گروهی از مردان قبیله خود از جمله زید بن ارقم گفت: آیا کار به جایی رسیده است که اینان در سرزمین ما و در شهر ما بر ما برتری می جویند و در مقابل ما ایستادگی می کنند؟ این بلایی است که خود بر سر خود آورده ایم؛ به خدا سوگند مَثَل ما و این مهاجران قریش همان است که گفته اند: سمِّن کَلبَکَ یَأکُلکَ!! سگ را فربه کن تا تو را بخورد.

به خدا سوگند! اگر به مدینه بازگردیم ما عزیزان مدینه این مهاجران زبون و بیچاره را بیرون می کنیم.

آنگاه رو به افراد قبیله خود کرد و گفت: شما خود با خود چنین کردید؛ آنان را در سرزمین خود جای دادید و اموال خود را با آنان تقسیم کردید، به خدا سوگند اگر مالتان را از آنان دریغ می داشتید، به جای دیگری می رفتند.

او تلاش می کرد با این کار فتنه ای بین مسلمانان ایجاد کند، زید بن ارقم نزدپیامبر |رفت و ایشان را از این خبر آگاه کرد.

عمر که در آنجا حضور داشت، گفت: عبّاد بن بشر را مأموریت ده تا او را به قتل برساند.

پیامبر گفت: ای عمر! چگونه دستور دهم و مردم بگویند محمد یاران خود را می کشد؟! نه چنین نمی کنم.

پیامبر| در ساعتی غیر عرف دستور حرکت داد، یاران پیامبر به راه افتادند، در حالی که بین خود آهسته و زیر لب درباره این خبر حرف می زدند.

مسلمانان تا فردای آن روز و تا زمانی که خورشید بالا آمد به حرکت خود ادامه دادند. پیامبر با بالا آمدن خورشید اجازه داد اصحاب فرود آیند. اصحاب از شدت خستگی به خواب رفتند، این دستور پیامبر به این منظور بود که یاران مشغول شوند و دیگر در قضیه «عبدالله بن أبی» چون و چرا نکنند.

رفتار رسول خدا| با عبدالله بن ابی چنان شد که هرگاه با سخنان ناروای خود قصد تفرقه و پراکندگی بین مسلمین را داشت، افراد قبیله او قبل از دیگران بی درنگ او را مورد ملامت و سرزنش شدید قرار می دادند تا جایی که فرزند او نزد پیامبر آمد و از ایشان اجازه خواست تا برای رضای خدا او را بکشد؛ او با وجود اینکه نسبت به پدر و مادر محبت داشت به پیامبر گفت: به خدا سوگند! قبیله خزرج می دانند که در میان قبیله ما مردی نیکوکارتر از من نسبت به پدرش نیست.

پیامبر با توجه به درخواست خطیر او، او را آرام کرد و گفت: نه، با وی مدارامی کنیم و تا در میان ما بماند با وی به نیکی رفتار خواهیم کرد.(۱)

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۳ / ۳۰۵ – ۳۰۳.

برخی از تعامل پیامبر| با عبدالله تعجب کردند ولی اگر در همه جوانب این مسئله دقت نظر شود به راستی درمی یابیم که جایگاه پیامبر| جایگاهی حکیمانه است، زیرا قبل از ورود و حاکمیت اسلام بر مدینه مردم تاج شاهی برای او آماده کرده بودند برای این که او شخصیت مشهوری بود و با ورود اسلام به مدینه، پادشاهی او بر باد رفت.

رسول خدا| نسبت به او بسیار گذشت داشت. این تصمیم حکیمانه تنها به خاطر خود او نبود، بلکه هدف از این رفتار این بود تا طرفداران «عبدالله بن أبی» نجات پیدا کنند و در مسیر هدایت قرار گیرند.

بعید به نظر می رسید که پیامبر با منافقان با ملایمت رفتار کند؛ زیرا آنان همیشه در تلاشند تا بین مسلمانان تفرقه و دشمنی ایجاد کنند. هدف پیامبر| از چنین تصمیم حکیمانه ای ایجاد دوستی بین همه افراد امت از جمله منافقین که در بین آنها زندگی می کردند، بود.

در واقع پیامبر| می دانست که اگر تصمیم قاطع مقابله با آنها را بگیرد، ضرر زیادی بر امت وارد می شود؛ زیرا پشت سر عبدالله کسانی بودند که از باطل پیروی می کردند و بالاتر از آن اینکه شرایط آن زمان اجازه نمی داد که پیامبر| تصمیم قاطع برخورد بگیرد، زیرا مدینه در معرض خطر جماعت زیادی از کفار و یهود قرار داشت.

تعامل پیامبر| با عبدالله بن أبی –که یکی از بزرگان قوم و مورد احترام آنها بود– او را مورد محک قرار داد و با این روش پرده ی حقیقت خباثت او کنار زده شد و رفتارش برملا گشت و مردم با خواست خود او را راندند و به شدت مورد سرزنش قرار دادند.

بیزاری جستن و اصلاح کردن

رسول خدا| پس از فتح مکه خالد بن ولید را به منظور تبلیغ و دعوت و نه جنگ و خونریزی به سوی قبیله بنی جذیمه فرستاد. افراد قبیله های سُلَیم بن منصور و مُدلج بن مُرّه در این مأموریت او را همراهی می کردند. او بر قبیله بنی جذیمه وارد شد، افراد قبیله با دیدن خالد مسلح شدند.

خالد گفت: سلاح را به زمین گذارید، مردم مسلمان شدند.

ابن اسحاق به روایت بعضی از عالمان بنی جذیمه گفت: وقتی خالد دستور خلع سلاح را داد، جَحدم یکی از افراد آن قبیله گفت: وای بر شما ای بنی جذیمه، او خالد است، به خدا قسم پس از خلع سلاح جز اسیری و مرگ چیزی نصیب شما نمی گردد، به خدا قسم من سلاح را بر زمین نمی گذارم اما با اصرار دیگران او هم مثل آنها خلع سلاح شد.

به روایت دیگر ابن اسحاق از حکیم بن حکیم و او از امام محمد باقر× گفت: وقتی بنی جذیمه سلاح را بر زمین گذاشت، خالد بی درنگ دستور داد که شانه های آنها را بستند و عده ای از آنها را گردن زد، و چون خبر به رسول خدا| رسید، دست ها را به آسمان برداشت و فرمود: خدایا! از آنچه خالد کرده است نزد تو بیزاری می جویم.

سپس علی(ع) را خواست و به او فرمود: به سوی این قوم برو و در کارشان دقت کن و سوابق جاهلیت را زیر پای خویش بنه.

ص: ۳۰۳

علی(ع) با مالی که رسول خدا| در اختیارش قرار داده بود، رهسپار شد و نزد آنها رفت،دیه کشته شدگان آنها را پرداخت و غرامت هر خسارتی را که به آنان رسیده بود، داد و سپس از آنان پرسید: آیا خونی بی دیه و مالی بی غرامت باقی مانده است؟

گفتند: نه.

حضرت باقیمانده مال را به عنوان احتیاط و برای آن که از رسول خدا| خشنود باشند به آنان بخشید و نزد رسول خدا بازگشت و آنچه را که انجام داده بود گزارش کرد.

رسول خدا| فرمود: آفرین! خوب عمل کردی.

سپس به پاخاست و رو به قبله ایستاد و چنان دست ها را بلند کرد که زیر بغلش دیده می شد و فرمود: خدایا! از کار خالد نزد تو بیزاری می جویم. و آن را سه بار تکرار کرد.(۱)

مشاهده بیزاری رسول خدا| از عمل مردی که در دایره حکومتش خلاف شرع مقدس رفتار می کند، عجیب نیست؛ زیرا حقیقت اسلام حکایت از آن دارد که رسول خدا| در محدوده روابط شخصی و ارتباطات خویشاوندی با مردان خود با تعامل برخورد نمی کند، تعامل پیامبر بر اساس اصول و ارزش های اسلامی است.

آنچه از این مطلب می توانیم دریافت نمائیم این است که رسول خدا| این اتفاق را رها نکرد بلکه برای اصلاح آن مشکل، تلاش کرد، این موضوع به ما می فهماند که خطا و اشتباه نباید بی جهت رها شود و یا اصلاح آن به زمان دیگر

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۴ / ۷۲ – ۷۱.

محول گردد، بلکه باید با تصـمیمی محکم، روحی حکیمانه و عملی شـجاعانه در نزدیک ترین زمان به اصلاح آن اشتباه اقدام کرد؛ زیرا اگر خطا و اشتباه شایع گردد و با گستاخی گسترش یابد در آن صورت به سختی می توان آن را اصلاح کرد.

این تصویر از سیره پیامبر به ما می آموزد که نباید تنها به برائت جستن از عمل خطاکار اکتفا کرد، بلکه باید در اصلاح عمل و نتائج آن تلاش نمود.

ص: ۳۰۵

برای اینکه شکست نخوریم

پس از اینکه جنگ احد با همه ساز و برگش به شکست مسلمانان انجامید، ابوسفیان آهنگ بازگشت به مکه را نمود، نزدیک کوه احد آمد و با صدای بلند فریاد زد: ای محمد! وعده ما و تو در بدر صغرا، روزی به جای روز بدر.

رسول خدا| فرمود: وعده ما و تو در بدر صغرا!

سال بعد ابوسفیان با مردم مکه، آنجا را ترک کرد و به مجنه از ناحیه ظهران نزدیک کوه اصفر، پائین تر از مکه و دو فرسخی آن که بازار عرب محسوب می شد، رهسپار گردید.

سپس به خاطر ترس قصد بازگشت کرد و با نعیم بن مسعود به عنوان قاصد ملاقات کرد و به او گفت: به محمد و یارانش وعده دادم که در موسم بدر صغرا با آنها بجنگیم، امسال با این قحطی و خشکسالی به جنگ رفتن روا نیست، سالی که به درختان باید چشم دوخت و فقط شیر نوشید، کاری کن که با او رو در رو نشویم. او را باز دار که از مدینه بیرون بیاید و قدرت زیاد ما را به رخ او بکش، من هم در قبال این کار با ضمانت سهیل بن عمرو ده شتر برایت در نظر می گیرم.

نعیم به مدینه رفت و وقتی مسلمانان را آماده نبرد با ابوسفیان دید. به آنها گفت: تصمیم شما، تصمیم بدی است، من به خاطر شما به سرزمینتان آمدم تا به شما بگویم این جنگ جز آوارگی و دربدری هیچ سودی برای شما ندارد، شما می خواهید از مدینه بیرون روید

و خود را به وعده گاه برسانید، به خدا سوگند احدی از شما رهایی نمی یابد.

ص: ۳۰۶

نعیم با این کار دل مسلمانان را خالی کرد.

مسلمانان به فکر فرو رفتند، آیا وعده شان را عملی سازند و از مدینه بیرون بروند یا نه؟

رسول خدا| فرمود: اگر کسی با من همراهی نکند من تنها برای نبرد آماده می شوم. ترس، بازگشت است اما شجاعت، آمادگی و پیکار را به دنبال دارد.

سپس فرمود: «حسبنا الله ونعم الوکیل».

رسول خدا| با یاران خود به بدر صغرا رسید - آنجا آبگاهی است متعلق به طایفه «بنی کنانه» که در جاهلیت بازاری برای آنها بود و در هر سال هشت روز در آنجا جمع می شدند – و منتظر ابوسفیان ماند. ابوسفیان از «مجنه» به مکه بازگشته بود، مردم مکه سپاه ابوسفیان را جیش «سویق» نامیدند و گفتند: شما برای سویق یعنی نوشیدن می و شراب رفته بودید.

رسول خدا| و یارانش در بدر احدی از مشرکین را ندیدند، مسلمانان مقداری کالای تجارتی به همراه آورده بودند که در این بازار به فروش رساندند و از هر درهمی، درهمی سود بردند، و با سودی که برده بودند به سلامت به مدینه بازگشتند.(۱)

حضرت رسول| حاضر نبود تن به شکست دهد؛ نشانه های شکست را در وجود خود جای نداد تا اینکه دشمن بزدل و ضعیف ترسید ولی پیامبر| روزنه های شکست را در قلب اصحاب خود مسدودکرد، دیدگانش را در چشم انداز پیروزی قرار داد و امید به رحمت خدا داشت.

۱- حویزی، ۱ / ۴۱۳ – ۴۱۲.

اگر یک نفر از جمع مسلمانان بی باک و شجاع باشد، طوفان های بعد از این او را به تکان در نمی آورد و شایعات باطل در او راه پیدا نمی کند. بلکه به عقل خود رجوع و به خدا تکیه می کند و به انجام رسالت های مهم خود می پردازد.

اگر انسان در زندگی مردد باشد هر لحظه ممکن است به انحراف کشیده شود و به سرنگونی و بیچارگی دچار گردد، که در این صورت نیروی او دفن شده و زندگی اش از بین رفته و توانایی های روحی، اخلاقی و عقلی را از دست می دهد بدون اینکه آرزوها و خواسته های او تحقق پیدا کند.

انسان به اراده جاودانی و همیشگی، پیروزمندانه و روح فعال و آزاد احتیاج داشته و نباید آنها را از خود دور سازد و این ویژگیها را همیشه برای تقویت تصمیم خود و برای ادامه راه به کار بندد.

بهترین ویژگی برای تبیین این موضوع شخص پیامبر اسلام| است. پیامبر در جنگ احد شماری از یاران خود و در رأس آنها قهرمان دلاور، عموی خود حمزه را از دست داد ولی برای بار دوم، حتی با وجود شایعه خبرهای گمراه کننده نعیم بن مسعود که می خواست دل مسلمانان را خالی کند، پافشاری نمود تا با سپاه مشرکین به رهبری ابوسفیان رو در رو شوند، بدون اینکه از نیروی رزمی (جنگی) مشرکین ابایی داشته باشند.

به همین دلیل هر گاه انسان در هر مرحله ای از زندگی دچار خسران گردید، نبایدتنها به شکست خود بیندیشد بلکه می تواند به پیروزی جدیدی فکر کند.

ص: ۳۰۸

راه سریع پیشرفت

بدر... نخستین نبرد.

مسلمانان برای پیکار آماده شدند...

نیروهای اسلام به رهبری پیامبر به سوی دشمن آماده حرکت می شد، بدون اینکه توجهی به ساز و برگ و نیروی خود داشته باشد و بدون اینکه تسلیم بی رحمی طبیعت صحرای میدان نبرد شود، با آرامش به یاری خدا حرکت کرد.

در بین راه «حباب بن منذر بن جموح» مقابل رسول خدا| ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا خدا فرموده است که در اینجا منزل کنیم و پیش و پس نرویم یا از نظر تدبیر جنگ هر جا که شایسته باشد، می توان فرود آمد؟

پیامبر فرمود: نه، امری در کار نیست باید طبق تدبیر و سیاست جنگ، جایی فرود آمد.

حباب گفت: اینجا جای مناسبی نیست، سپاه اسلام را حرکت ده تا در کنار نزدیک ترین چاه به دشمن فرود آئیم و آنگاه چاه های دیگر را از بین ببریم و بر سر چاهی که فرود آمدیم حوضی بسازیم و پر از آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم و دستشان را از آب کوتاه کنیم.

رسول خدا| پیشنهاد او را پذیرفت. سپاه اسلام را به حرکت درآورد و در کنار نزدیک ترین چاه به دشمن فرود آمدند و دیگر چاه ها را انباشتند، بر سر همان یک چاه حوضی ساخته و پر از آب کردند و ظرف ها را در آن انداختند

ص: ۳۰۹

.

قبل از جنگ، سعد به رسول خدا| عرض کرد: اجازه فرما تا سایبانی برای شما بنا کنیم تا اگر خدا ما را سرافراز کرد و در این جنگ بر دشمن پیروز شدیم چه بهتر، و اگر شکستی پیش آمد سوار مرکب شده و به مدینه نزد انصار برو؛ آنانی که با تو همراهی نکردند در دوستی تو کمتر از ما نیستند و اگر می دانستند که جنگی در پیش است از همراهی با ما دریغ نمی کردند، البته آنان هم از تو حمایت و برای تو خیرخواهی خواهند کرد و در راه تو به جهاد خواهند پرداخت.

رسول خدا| در حق سعد دعای خیر کرد و سایبانی برای رسول خدا| ساخته شد.(۱)

این رفتار پیامبر| جای تأمل دارد.

پیامبر| با وجود اینکه خود نمونه ای از اوج علم، دانایی و تمدن بود، از شنیدن نظریه های دیگران خودداری نکرد و چیزی از ارزش آنان را پائین نیاورد.

نتیجه توجه پیامبر | به پیشنهادات مسلمین، منجر به شکوفایی نیروهای بالقوه و دیدگاه وسیع آنان در نوآوری و تحول گردید. این روش ها به طور فعال در پیشرفت امت اسلامی به سمت جلو سهیم است.

به همین دلیل باید بدانم که اگر افکار دیگران را در نطفه از بین ببریم و نظریه ها و پیشنهادات آنها را در خاک دفن کنیم بی شک این راه ما را به سوی استبداد رهنمون می کند و در نتیجه به عقب ماندگی و انحطاط می کشاند.

هرگاه در باره موردی بیاندیشیم به طور مسلم به سوی جلو و با شتاب گام برمی داریم،در این صورت لازم است که پیشنهادات و مشورت افرادی را که

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۲ / ۶۲۱ – ۶۲۰.

حتی از نظر علمی و فرهنگی رتبه پائین تری از ما دارند، بشنویم همان طور که پیامبر چنین کرد.

ص: ۳۱۱

صبر و فداکاری زیاد

رسول خدا| با همراهان خود از طایف از طریق دَحنا – که مردم آن هم پیمان طائفیان بودند – رهسپار «جعرانه» شدند و در آنجا فرود آمدند. در جعرانه شش هزار اسیر قبیله هوازن از مرد، زن، کودک، شتر و اموالی که مقدارش معلوم نبود، نگهداری می شد.

آن روزی که مسلمانان از ثقیف کوچ کردند یکی از اصحاب پیامبر| به او گفت: ای رسول خدا! بر اهل ثقیف دعا کن.

رسول خدا| فرمود:

«اللَّهُمَ اهدِ ثقیفاً وآتِ بهم»

نمایندگان هوازن نزد رسول خدا| آمدند و اسلام آوردند و گفتند: ای رسول خدا! ما از اقوام اصیل و با شما از یک طایفه هستیم. مصیبتی که بر قوم ما وارد شد بر تو پوشیده نیست، بر ما منت گذار و اسیران ما را آزاد کن.

سپس یکی از آنها بنام «زهیر بن صُرد» برخاست و گفت: ای رسول خدا! این زنان اسیر، عمه ها، خاله ها و پرستاران تو هستند که در کودکی تو را سرپرستی کرده اند، اگر ما با «حارث بن ابی شِمر» پادشاه شام و یا «نعمان بن منذر» پادشاه عراق نسبتی داشتیم و این چنین مصیبتی بر ما وارد می شد، به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم، اکنون امیدواری ما به تو از همه بیشتر است.

رسول خدا| فرمود: برای شما فرزندان و زنانتان محبوبترند یا اموالتان؟

گفتند: ای رسول خدا! ما را میان اموال و حیثیتمان مخیر ساختی، اگر زنان و فرزندان را به ما بازگردانی بهتر است.

رسول خدا| فرمود: آنچه را حق من و بنی عبدالمطلب است به شما بخشیدم، هرگاه نماز ظهر را با مردم خواندم برخیزید و بگوئید: ما رسول الله| را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می دهیم تا هم آنها را به شما ببخشم و هم حاجتتان را برآورم.

وقتی رسول خدا| نماز ظهر را با مردم به پایان رسانید، آنها برخاستند و طبق دستور عمل کردند.

رسول خدا| فرمود: آنچه را حق من و بنی عبدالمطلب است، به شما بخشیدم.

مهاجران گفتند: حق ما به رسول خدا تعلق دارد.

انصار گفتند: حق ما هم متعلق به رسول خداست.

اقرع بن حابس گفت: من و بنی تمیم از حق خود نمی گذریم.

عُیینه بن حِصن گفت: من و بنی فزاره هم از حق خود نمی گذریم.

عباس بن مرداس گفت: من و بنی سلیم هم از حق خود دست برنمی داریم.

بنی سلیم گفتند: چرا؟ حق ما متعلق به رسول خداست.

رسول خدا| فرمود: هر کس از شما از حق خود نمی گذرد به جای هر اسیر از نخستین غنیمتی که به دست آید، شش شتر به او داده خواهد شد.

فرزندان و زنان مردم را به آنان بازگردانید.(۱)

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۴ / ۱۳۲ – ۱۳۰.

در این تصویر، حقیقتی از اسـلام متجلی شـد؛ زیرا در این دین تـاراج اموال و حقوق مردم و آزار و اذیت آنهـا با هر وسـیله ای نیامده است بلکه برای انتشار هدایت و فضیلت با حکمت و پند نیکو باید وارد شد.

و بی شک این روش باید با صبر و فداکاری همراه باشد و در غیر این صورت هدف تحقق نمی یابد.

در آغاز رسول خدا و مسـلمانان در مقابل اذیت و آزار ثقفیان صبر کردند تا بر آنها پیروز شدند و آنچه را که از آنان به دست آورده بودند، به آنان بخشیدند و دل های آنان را به رفتار اسلامی بدست آوردند.

با این شیوه مرحله جدیدی از انتشار اسلام برای مسلمانان آغاز شد.

ص: ۳۱۴

انسان نیکو، شأن نیکو

در جنگ خندق نعیم بن مسعود نزد رسول خدا| آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آوردم اما افراد قبیله من نمی دانند که من اسلام آورده ام، هر چه مصلحت می دانی مرا دستور ده.

رسول خدا| فرمود: تو در میان ما یک مرد بیش نیستی، پس اگر می توانی دشمن را از سر ما دور ساز (یعنی به صف دشمنان برگرد و آنها را از یکدیگر دور ساز) چرا که جنگ نیرنگ و فریب است.

نعیم از نزد رسول خدا| رفت و به بنی قریظه –که یکی از گروه های مهم سپاه دشمن و در جاهلیت ندیم ایشان بود– ملحق شد و گفت: ای بنی قریظه! دوستی مرا با خود و خصوصاً آنچه بین من و شماست می دانید.

گفتند: راست می گویی، نزد ما متهم نیستی.

نعیم به آنها گفت: قریش و غطفان –دو قطب مهم سپاه دشمنند– مانند شما نیستند، این شهر سرزمین شماست؛ اموال، فرزندان و زنان شما در اینجا هستند و نمی توانید از اینجا به جای دیگر بروید اما قریش و غطفان برای جنگ با محمد و یاران او آمده اند و شما هم آنها را کمک داده اید و شهر، اموال و زنانشان در جای دیگری هستند و مثل شما نیستند؛ اگر فرصتی به دست آورند کار محمد را می سازند و اگر غیر از آن پیش آید به سرزمین خود بازمی گردند و شما را در شهر خود با محمد رها می کنند و اگر تنها ماندید قدرت مقاومت با او را ندارید، پس در جنگ با محمد با قریش و عطفان همداستان نباشید مگر آن که از اشراف

آنها گروگانهایی بگیرید که به عنوان وثیقه نزد شما باشند تا با اطمینان خاطر بتوانید در جنگ با محمد با آنها همکاری کنید.

گفتند: راست می گویی.

سپس نعیم بیرون رفت و نزد قریش آمد و به ابوسفیان بن حرب و همراهان وی از بزرگان قریش گفت: از دوستی من با خود و مخالفت من با محمد آگاهید، اکنون مطلبی شنیدم که بر خود لازم می دانم از راه خیرخواهی آن را به شما اطلاع دهم اما آن را از من نشنیده بگیرید و مرا رسوا مسازید.

گفتند: بسیار خوب.

گفت: بدانید که یهودیان از عهدشکنی با محمد پشیمان شده و نزد وی کسی را فرستادند که بگوید ما پشیمان شدیم، آیا ممکن است که از دو قبیله قریش و غطفان مردانی از اشرافشان را بگیریم و تحویل شما دهیم تا گردن بزنید و از ما راضی شوید و ما تا پایان جنگ و نابودی بقیه با تو همراه باشیم؟ او هم پیشنهاد ایشان را پذیرفته است.

اکنون مراقب باشید که اگر از طرف یهود مردانی به عنوان گروگان از شما خواستند یک نفر هم به آنان تسلیم نکنید.

آنگاه نزد قبیله غطفان آمد و گفت: ای گروه غطفان! شما ریشه و خویشان من هستید، و شما را از هر کسی بیشتر دوست دارم، و فکر نمی کنم که به من بدگمان باشید.

گفتند: راست می گویی و نزد ما متهم نیستی.

گفت: پس آنچه می گویم برملا نکنید.

گفتند: بسیار خوب، مطلب چیست؟

پس آنچه را که به قریش گفته بود به آنان هم گفت.

ص: ۳۱۶

هنگامی که شب شنبه ماه شوال سال پنجم هجری فرا رسید، لطف خدا شامل حال رسول خدا| گردید، ابوسفیان و رؤسای غطفان، عکرمه بن ابی جهل را با مردانی از قریش و غطفان نزد بنی قریظه فرستادند و به آنان گفتند: ما مانند شما در خانه خود نیستیم، شتران و اسبان هلاک می شوند پس در کار جنگ بشتابید تا با محمد پیکار کنیم، و از جنگی که میان ما و او پیش آمده است، آسوده شویم.

یهودیان پاسخ دادند: امروز روز شنبه است و ما در چنین روزی دست به کاری نمی زنیم، و بر شما پوشیده نیست که عده ای از ما در این روز کاری کردند که سزای آن را دیدند؛ ما با محمد نمی جنگیم مگر اینکه از مردان خود گروگان هایی به ما دهید تا در دست ما و موجب اطمینان خاطر ما باشند تا با آسودگی خاطر با محمد بجنگیم، ما می ترسیم که جنگ شما را به ستوه آورد و کار نبرد بر شما سخت و دشوار گردد و آنگاه بی درنگ به دیار خود روی آورید و ما را تنها رها کنید، و در مقابل این مرد در شهر ماست و نیروی جنگ با او را نداریم و بیچاره می شویم.

چون فرستادگان قریش و غطفان بازگشتند و گفتار بنی قریظه را بازگفتند، قریش و غطفان گفتند: به خدا سوگند! نعیم راست می گفت. آنگاه کسی را نزد بنی قریظه فرستادند که به خدا قسم ما یک مرد از مردان خود را هم به شما نمی دهیم، اگرمی خواهید بجنگید و بیائید و در جنگ با محمد ما را کمک کنید.

بنی قریظه گفتند: راستی که نعیم راست می گفت؛ اینان می خواهند ما را به جنگ وادارند، آنگاه اگر فرصتی به دست آورند از آن استفاده می کنند و اگر جز آن بود به دیار خود بازمی گردند و ما را در شهر خود در مقابل این مرد تنها می گذارند.

ص: ۳۱۷

پس نزد قریش و غطفان پیام فرستادند که به خدا قسم، تا به ما گروگان ندهید همراه شما با محمد نمی جنگیم، پس زیر بار تصمیم آنها نرفتند و خداوند بین آنها جدایی ایجاد کرد.(۱)

نتیجه آن جنگ اینگونه شد که رأی آنها متفاوت شد؛ جمعشان متفرق و نیروهایشان متلاشی شد و... و به همین دلیل مسلمانان از شرشان رهایی یافتند.

در این رویداد تدبیر رسول خدا| بسیار خوب درخشید؛ زمانی که پیامبر موقعیت مناسب نعیم را برای اِعمال طرح اسلامی به او عطاء کرد، البته دستاوردی بزرگ برای مسلمانان شد.

پیامبر از اعمال این نظریه - قرار دادن فرد مناسب در جای مناسب – توانست پیروزی بزرگی را بدون هیچ قربانی برای مسلمانان بدست آورد.

این تصویر ما را به تفکر در شایستگی های اسلامی و استفاده بهینه از آن در مکان مناسب و زمان فرامی خواند و اگر به این مسئله توجه نشود، ضرر زیادی متوجه ما خواهد بود.

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۳ / ۲۴۲ – ۲۴۰.

باید خوشبین باشیم

وقتی خداوند مکه مکرمه را برای رسول خدا| گشود، بزرگان و اشراف هوازن و ثقیف، یکدیگر را به حرکت واداشتند و از اینکه رسول خدا| با آنها بجنگد نگران شدند و گفتند: او قصد ما را کرده است.

بلافاصله دعوت یکدیگر را اجابت کردند و گفتند: به خدا سوگند! محمد با قومی رو در رو شد که جنگیدن را دوست نداشتند، به همین دلیل آنها در کار خود به وحدت نظر رسیدند و «مالك بن عوف نصری» را به فرماندهی خود برگزیدند. قبائل زیادی مانند قبیله بنوسعد بن بکر که پیامبر از این قبیله شیر خورده بود با آنها همراه شدند و «دُرید بن صِمّه» را هم که پیرمردی فرتوت و بنا به گفته ای یکصد و بیست سال و بنا به گفته ی دیگر یکصد و پنجاه سال و یا بیشتر سن داشت و شجاع و با تجربه بود، به همراه داشتند تا از رأی و تجربه وی استفاده کنند.

رهبری قبیله ثقیف را «کنانه بن عبد» یا لیل و یا قارب بن اسود عهده دار بود.

مالك بن عوف به نیروهای خود فرمان داد که اموال، زنان و فرزندان خود را در میدان جنگ به همراه بیاورند، هنگامی که در «اوطاس» فرود آمدند مردم در اطراف او جمع شدند و «درید بن صمه» در میان آنها بود.

درید به مردم گفت: کجا هستید؟

گفتند: در اوطاس.

گفت: برای تاختن اسب میدان خوبی است، نه کوهستانی، نه هموار و نه پست بلکه پر از

خاک است اما چرا صدای شتران، خران، گریه کودکان و آواز گوسفندان به گوشم نمی رسد؟

گفتند: مالک بن عوف مردم را با اموال و زنان و فرزندان کوچانده است.

او این روش را نپسندید اما از قبل با مالک به توافق رسیده بود که با او مخالفت نکند.

به او گفتند: مالک اینجاست.

درید گفت: ای مالک! تو امروز سرور قوم خود هستی و این روزی است که روزهای دیگر به دنبال دارد. چرا صدای شتر، خر و گریه کودکان و آواز گوسفندان و گاوها به گوش نمی رسد؟

گفت: مردم را با مالها، زنان و فرزندانشان حرکت داده ام.

گفت: چرا؟

گفت: نظرم آن بود که دارایی و خانواده هر کس را پشت سر وی قرار دهم تا ناچار برای حفظ آنها جنگ کند و از مال و خانواده خویش دفاع نماید.

درید اشاره به مالک کرد و گفت: زن و فرزندان و اموال را برگردان و اگر اصرار به خطای خود داری برای حفظ و مراقبت از آنها در میدان جنگ، زنان را سوار بر شتر و پشت صفوف رزمندگان و نیز صفوف شتر، گاو و گوسفند را پشت سر آنها قرار بده تا اینکه فرار نکنند.

وقتی این خبر به رسول خدا| رسید عبدالله بن ابی حَدرَد اسلمی را فرستاد تا ناشناس در میان آنان وارد شود و گفتگوی آنان را بشنود و پس از بررسی کامل بازگردد.

عبدالله رفت و با یکی دو روز توقف در بین آنها پس از تحقیق کافی نزد رسول خدا|بازگشت و درستی و صحت گزارشی که رسیده بود، به عرض او رسانید و گفت که به سوی حنین یکپارچه شدند.

پیامبر تبسم کنان فرمود: به خواست خدا اینها غنیمت های مسلمانان است که فردا نصیبشان می گردد.(۱)

فتح مکه مکرمه یکی از مهم ترین رخدادها در تاریخ مسلمانان بود. در سایه سخاوتمندی آن انعطاف بزرگ، مسلمانان مشغول انجام مسئولیت های دینی خود با شرایط جدید بودند، از یک سو سعی در نابودی ریشه های شرک و جاهلیت داشته اند و از سوی دیگر، مشغول اصلاح جامعه مطابق با روش های دینی بوده اند.

آنها در آن شرایط استثنائی زندگی می کردند تا اینکه خبر هیجان انگیزی به گوششان رسید که، هوازن برای پیکار با آنها با تمام قوا وارد میدان شده است پس همه آنها از زنان و کودکان و جوانان و... برای جنگ آماده شدند.

انسان در چنین شرایطی می ترسد، پریشان می شود و سردر گم می ماند ولی رسول خدا| با تمام نیرو و با تلقین و استفاده از کلماتی شبیه نصر و غلبه و... با آن خبر بزرگ روبرو می شود. پیامبر| تبسم کنان فرمود: به خواست خدا اینها غنیمت های مسلمانان است که فردا نصیب شان می گردد. این تبسم زیبا برگرفته از شناخت عمیق اوست.

جای شک و تردید نیست که آن کلمات نیروی دفع کننده ای برای همه مسلمانان در رویا رویی با خطر جدیدی شبیه گروه هوازن بود.

۱- سیره الحلبیه، ۳ / ۶۳ – ۶۱.

رسول خدا| با این شیوه به ما آموخت هر چه امکانات دشمن زیاد و توانائی هایش عظیم باشد، نباید ضعف و شکست را به خود راه دهیم بلکه همیشه برای کسب موفقیت و پیروزی با خوشبینی زندگی کنیم؛ زیرا این احساس در تقویت روحیه بسیار مؤثر است.

ص: ۳۲۲

آرزوهای بزرگ تر

پیامبر| با پیروزی از جنگ برگشت. مسلمانان به خاطر این پیروزی در اوج شادی به سر می بردند و پشت سر او شش هزار اسیر از کودکان و زنان و شتران و گوسفندانی که تعداد آنها را نمی دانستند، حمل می شدند. علاوه بر آن این که نمایندگان هوازن به خاطر نتیجه آن جنگ نزد پیامبر آمدند و اسلام خود را علنی کردند.

در همه آن محیط بوی پیروزی پخش شد و بالاترین نشانه های برتری هویدا گشت. رسول خدا| از فرستادگان هوازن پرسید: مالک کجاست؟

گفتند: در طائف با قبیله ثقیف است.

فرمود: به او بگوئید اگر مسلمان نزد من بیاید اموال و کسان او را به او پس می دهم و یکصد شتر به او می بخشم.

مالک از جان خود می ترسید که ثقفیان از موضوع بو ببرند و او را حبس کنند. به همین دلیل دستور داده بود شتری از قبل در محلی برای او آماده کنند و اسبی را هم به طائف بفرستند. او شبانه سوار بر اسب شد و گریخت و به سرعت خود را به جایی که برای او شتر را مخفی کرده بودند، رساند و سوار بر شتر شد و در «جعرّانه» یا «مکه» نزد رسول خدا| آمد و اموال و کسان خود را گرفت و یکصد شتر هم جائزه دریافت کرد. اسلام آورد چه اسلام آوردنی! و اشعاری هم در این رابطه سرود:

ما ان رأیت و لا سمعت بمثله

فی الناس کلّهم بمثل محمد

أوفی وأعطی للجزیل إذا اجتدی

ومتی تشأ یخبرک عما فی غد

و إذا الکتیبه عردت أنیابها

بالسمهری و حزب کل مهند

فکأنه لیث علی أشباله

وسط الهباءه خادر فی مرصد

در میان همه مردم به مثل محمد| نه دیدم و نه شنیدم، او وفا می کند و هنگام بخشش، فراوان می بخشد و هرگاه بخواهی تو را از فردا آگاه می کند. هرگاه بزرگ قومی به واسطه نیزه سخت و استوار و شمشیر از میان لشکریان خود بگریزد. گوئی او شیری است در میان بچه شیرها که از دل گرد و غبار در کمینگاه سردر گم می شود.

رسول خدا| او را بر مسلمانان قبیله اش یعنی ثُماله و سلمه و فَهم گماشت و او به همراهی این قبائل در مقابل ثقیف ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد. ابومِحجَن ثقفی در شکایت از او اشعاری سرود:

هابت الأعداء جانبنا

ثم تغزونا بنو سلمه

و أتانا مالک بهم

ناقضاً للعهد والحرمه

و أتونا فی منازلنا

ولقد كنّا أولی نقمه(۱)

دشـمنان از ما ترسـیدند ولی بنو سلمه با ما جنگیدند. مالک به خاطر آنها عهد و حرمت را با ما نقض کرد. او در منازل ما از ما انتقام گرفت در حالی که ما می بایست از او انتقام می گرفتیم.

اگر تصور کنیم رهبری دیگر به جای رسول خدا| می آمد که نعمت های پیروزی و غلبه را بدست می آورد بدون هیچ شـکی در آن لحظات دراوج بزرگی، در غرور قـدرت و هیبت قهرمانی غرق می شد بدون اینکه به فکر آینده باشد؛ زیرا تنها پیروزی هدف او بود.

از این منطـق رسول اکرم| در می یـابیم که او در حـال و هوای پیروزی زنـدگی می کرد و در مطـالعه و بررسـی ابزار دیگر در بهره گیری از مسـیر دین با عناصـر جدید و به منظور گسترش اسلام برای هدایت مردم به سوی دین محکم خداوند از احساس خود جدا نمی شد که آن از بلند پروازی های بزرگ تر است.

این حالت، بلند پروازی را به حدی می رساند که نهایتی برای آن نیست به همین دلیل مسـلمانان صدر اسلام را می بینیم که به مـدینه، مکه و طـائف بسـنده نکردنـد بلکه قصـد همه کشورهـا را کردنـد و پرچم اسـلام را در همه آن سـرزمین هـا به اهـتزاز درآوردند.

از رسول اکرم| الهام می گیریم که خواسـتار دوستی مردی شد که شایستگی های او برای اسلام در آن زمان سودمند بود و به این وسـیله بـا برتری قـاطع و از جنگ سـهمگین و خانمان برانـداز آسوده گردد لـذا برای تقویت مسـیر دین، پیامی برای او می فرستد و طرح دوستی با او را می ریزد.

ص: ۳۲۵

۱- ابن هشام، ۴ / ۱۳۴ – ۱۳۳.

چقدر فداکاری

وقتی پیامبر| از نبرد حنین فراغت یافت، غنیمت های فراوانی به دست آمد. پیامبر| با شتاب غنیمت ها را بین قریش و قبیله های عرب تقسیم کرد. از این غنیمت ها به انصار چیزی نداد. این عمل دل انصار را به درد آورد، آنها از این عمل پیامبر| ناخشنود شدند و با ناراحتی برای یکدیگر نقل می کردند بدون اینکه منظور رسول خدا| را بدانند. تا جائی که حسان بن ثابت در مقام اعتراض به رسول خدا در قصیده ای چنین گفت:

وآت الرسول فقل یاخیر مؤتمن

علام تدعی سلیم وهی نازحه

سماهم الله انصاراً بنصرهم

وسارعوا فی سبیل الله واعترفوا

لمؤمنین اذا ما عدد البشر

قدام قوم هم آووا وهم نصروا

دین الهدی وعوان الحرب تستعر

للنائبات وما خاموا وما ضجروا

نزد رسول خدا|بیا و بگو ای بهترین معتمد و امین مؤمنین که مافوق بشر هستی

وقتی شرافتمندان و طلایه داران اسلام هستند، آنها که پناه دادند و یاری کردند، چرا قبیله سلیم در حالیکه از مهاجران هستند از غنیمت برخوردار شوند؟!

خداوند اهل مدینه را به خاطر اینکه در مقابل دشمن بسیار جنگیدند ودین حق را یاری کردند انصار نامید.

ای انصار، به خاطر خدا بشتابید و به این مصیبت بزرگ اقرار کنید از آنچه که به تنگ آمدید و با حالت ناخشنودی از کنار آن گذشتید.

چون پیامبر' در این جنگ غنیمت ها را به مهاجران داده و انصار محروم ماندند، انصار خود را به یاد آوردند و یاوه گویان آنها زیاد شد تا بدان جا که یکی از انصار گفت: به خدا قسم رسول خدا قوم خود را یافته است.

در اثر نگرانی زیاد انصار، سعد بن عباده نزد پیامبر| رفت و گفت: ای رسول خدا! انصار از این کار تو خشنود نیستند؛ غنیمتی را که به دست آمد به مردم خود و قبیله های عرب دادی و انصار از آن چیزی نبردند.

پیامبر فرمود: تو چه می گوئی؟

گفت: من هم یکی از قوم خود هستم.

پیامبر فرمود: مردم خود را در حصاری حاضر کن.

سعد رفت و انصار را در یک چهاردیواری جمع کرد. مهاجرین نزد پیامبر آمد و رفت می کردند. سعد نزد پیامبر| آمد و گفت: انصار جمع شدند. پیامبر| نزد انصار آمد و فرمود: حمد و ثنا مخصوص خداست. ای گروه! انصار! این چه ناخشنودی است که در شما نسبت به من پیدا شده است؟ مگر نه این بود که شما گمراه بودید و خدا شما را به وسیله من هدایت کرد؛ مستمند بودید شما را بی نیاز کرد؛ با یکدیگر دشمن بودید دل های شما را به هم مهربان کرد؟!

گفتند: آری چنین است و نعمت های خدا و رسول بر ما از این بیشتر است.

فرمود: ای گروه انصار! چرا پاسخ مرا نمی دهید؟

گفتند: ای رسول خدا! چه بگوئیم؟ نعمت های خدا و رسول بر ما از این بیشتر است.

پیامبر فرمود: بگوئید، به خدا سوگند اگر گفتید راست گفتید، و شما را هم تصدیق خواهند کرد؛ بگوئید نزد ما آمدی در حالی که تو را دروغگو خواندند و

ما تو را راستگو دانستیم؛ خوار بودی تو را یاری کردیم؛ رانده بودی تو را پناه دادیم؛ در تنگنای مالی بودی تو را یکی چون خود به حساب آوردیم؛ مردم انصار از اینکه من اندک مال دنیا را به مردمی دادم که دل آنها را به اسلام مایل کنم و شما در اسلام خود باقی هستید ناخشنودید؟ ای گروه انصار! آیا راضی نیستید مردم گوسفند و شتر با خود ببرند و شما پیامبر خدا را همراه داشته باشید؟ به خدایی که جان محمد در دست اوست اگر نه این بود که من از مکه به مدینه آمده ام خود را یکی از انصار می دانستم؛ اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راهی، من با انصار خواهم بود. خدایا! انصار را بیامرز، پسران انصار را بیامرز، پسران پسران انصار را بیامرز.

پس از این سخنان همه به گریه افتادند چندان که محاسن آنان از گریه تر شد و گفتند از اینکه رسول خدا نصیب ما شده راضی هستیم.

پیامبر از جمع انصار رفت، مردم انصار از یکدیگر پراکنده شدند، جان گرفتند و آرامش پیدا کردند.(۱)

از این رویداد مهم و از رفتار پیامبر | قبل از تثبیت و درک حقیقت در سخن گفتن و صدور حکم عجله نکنیم.

انصار را دیدید چگونه بدون اینکه از هدف پیامبر در بخشش غنیمت ها به دیگران آگاه شوند از او ناخشنود شدند و وقتی حقیقت برای آنها آشکار شد که این بخشش به دلیل برافراشته شدن پرچم اسلام و جلب علاقه آنها به دین یعنی «مؤلفه قلوبهم» است... برای عذرخواهی از پیامبر بسیار گریستند.

۱- السیره النبویه، ابن هشام، ۴ / ۱۴۳ – ۱۴۰.

از این واقعه تـاریخی در می یـابیم که هـدف از فتوحـات، پیروزی یـا غنائم نیست بلکه گسترش اصول رسالت و هـدایت دینی است. وقتی غنائم می توانند وسـیله ای برای انتشار اسلام باشند پس بر مسلمانان ضروری است که با یافته ها و درآمدهای خود فداکاری کنند هر چند فداکاری بزرگی باشد و این حرکت همان تحقق اهداف است.(۱)

۱- این جریـان از جهت دیگر قابـل توجه و مهم است و آن اینه مسـلمانان اعم از مهـاجر و انصـار نبایـد نسـبت به دنیـا آنچنـان دلبسـتگی داشـته باشـند که در صورت چنین اتفاقی لب به شکایت بگشایند و شعرای آنان با بیان شعر سخن بگویند و اعتراض خود را اینطور علنی کننـد، بلکه بایـد به پـامبر اکرم | آنچنـان ایمان داشـته باشـند که فرمان او را فرمان الهی بداننـد و به خاطر مطاع دنیا و یا ریاست آن دچار لغزش شوند ولی متأسـفانه بعد از پیامبر اکرم | نیز دچار این مسـئله شدند و نسبت به فرمایشات آن حضرت در غدیر خم بی توجهی کرده و علی بن ابی طالب × را تنها گذاشتند. (محقق)

گذشت کردن هنگام پیروزی

پس از آن که رسول خدا| با نیروهای مسلح خود اهل خیبر را در دو قلعه وطیح و سُلالم محاصره کرد، آنها راه های مقاومت را از دست دادند و خود را در معرض هلاکت دیدند. از رسول خدا| خواستند که آنها را تبعید کند و از خونشان بگذرد. رسول خدا' پیشنهاد آنها را پذیرفت و پیروزی مسلمانان در قلعه های خیبر به طور کامل تحقق یافت.

وقتی خبر این پیروزی به اهل فدک رسید، آنها به سرعت نزد پیامبر| آمدند و بدون مقاومت تسلیم شدند و از رسول خدا| خواستند تا آنها را تبعید کند و از خونشان بگذرد. پیامبر| هم پیشنهاد آنها را پذیرفت.

در سایه این پیروزی های پی در پی، زینب دختر حارث و همسر سلام بن مشکم از قبل پرسیده بود که پیامبر به کدام عضو گوسفند علاقه مند است؟

به او گفته شد که او به ماهیچه گوسفند علاقه مند است. گوشت ماهیچه گوسفندی را بریان کرد و آن را آغشته به سم کرد و برای رسول خدا' هدیه آورد. رسول خدا' پاره ای از گوشت را در دهان گردانید که آن را خوشمزه نیافت و از دهان انداخت و گفت: این استخوان به من می گوید که مسموم است.

بِشر بن براء بن معرور که همراه رسول خدا غذا می خورد پاره ای از گوشت را گرفت و جوید و خورد و به همین دلیل در گذشت.

رسول خدا' زینب را خواست و از وی حقیقت حال را پرسید؟ او هم اعتراف کرد.

پس به او فرمود: چه چیز تو را به این کار وادار کرد؟

در جواب عرض کرد: با خود گفتم اگر پادشاه باشد از دست او آسوده می شوم و اگر پیامبر باشد از مسموم بودن آن باخبر خواهد شد.

رسول خدا' از وی درگذشت.(۱)

این تصویر سیره پیامبر'، ما را به مسأله مهمی در روش پیامبر راهنمایی می کند، مسأله ای که پیامبران در راه رسالت خود آن را فراموش نمی کنند، به ندرت در تاریخ

می یابیم که رهبری از چند کارزار با پیروزی درخشان بیرون آید و پیروزی هایی بدست آورد و برای تحقق پیروزی های جدید گام های بزرگی در چشم انداز فتوحات بردارد و بر حسب عادت و در چنین لحظاتی غرور، خودپسندی و شادی در قلب آن رهبر پیروز راه نیابد و شخصی که در آن ساعت قصد کشتن او را دارد از کشتن او خودداری نکند.

بدون شک آنچه به سرعت در ذهن خطور می کند این است که صاعقه ای از عذاب بر آن شخص فرود خواهد آمد و اثری از وجود او باقی نخواهد ماند.

ولی رسول خدا'، در چنین شرایطی در مقابل عمل آن شخص که قصد کشتن او را داشت با گذشت برخورد می کند تا اخلاق انبیاء را برای ما بیان کند. در این صورت با وجود تحقق پیروزی بزرگ، مستی پیروزی، غرور قدرت و هیبت فتح پیامبر را نگرفت تا به زنی حمله کند که می خواست او را مسموم کند و به قتل برساند و وقتی صداقت گفتار زن برای او آشکار شد، از او درگذشت.

۱- ابن هشام، ۳ / ۳۵۳ – ۳۵۱.

اوج اغماض و سعه صدر در مقابل بلاها و سختی ها را بی آنکه به هوای نفس خود تکیه کند و با خشونت و به شدت با چنین رخدادی برخورد کند به دست می آورد.

در این کار بایـد اندیشـید و تأمل کرد؛ چرا که پیامبر ما را به تفکر بسـیار و اندیشـیدن در نتیجه گذشت و سـعه صدر در مقابل تحقق عمل خود به اصلاحات، دعوت می کند؛ زیرا اغماض و سعه صدر دریچه بزرگی به سوی اصلاحات در جهان است.

ص: ۳۳۲

بخشش دریچه هدایت است

عُمیر بن وهب جُمَحی که از شیاطین قریش و از آزار دهندگان رسول اکرم |و یاران او در مکه بود و فرزند او وهیب بن عمیر در جنگ بدر اسیر مسلمانان شد، روزی پس از واقعه بدر با صفوان بن امیه در حِجر نشسته بود و از مصیبت بدر و از اصحاب قلیب – کشته هائی که در چاه بدر افکنده شدند – سخن به میان کشید.

صفوان گفت: به خدا سوگند پس از ایشان در زندگی خیری نیست.

عمیر گفت: به خدا قسم راست گفتی، به خدا قسم، اگر قرض های بی محل و خانواده ای که می ترسم پس از من بیچاره شوند نبود، سوار بر مرکب می شدم نزد محمد می رفتم و او را می کشتم، اما نزد ایشان عذری دارم و فرزندم در اسارت اوست.

صفوان گفت: قرض های تو بر عهده من که آن را پرداخت می کنم، زن و فرزندانت هم با زن و فرزندان من خواهند بود و تا زنده اند با ایشان همراهی می کنم و آنچه از من برآید کوتاهی نمی کنم.

عمیر گفت: پس این مطلب را پوشیده دار.

گفت: بسیار خوب.

عمیر دستور داد شمشیرش را تیز و زهرآگین کردند. آنگاه رهسپار مدینه شد و نزد پیامبر شرفیاب شد و گفت: صبح تان به خیر.

پیامبر| فرمود: ای عمیر! خداوند با درود و سلامی بهتر از تو (درود و سلام اهل بهشت)

ما را گرامی داشت، تو برای چه کاری آمده ای؟

ص: ۳۳۳

گفت: درباره این اسیری که در دست شماست آمده ام؛ محبت کنید.

پیامبر |فرمود: چرا شمشیر به گردن آویخته ای؟

گفت: خدا این شمشیر را لعنت کند که به هیچ درد ما نخورد.

فرمود: راست بگو به چه کار آمده ای؟

گفت: جز این منظوری ندارم.

فرمود: این طور نیست، تو و صفوان در حجر نشسته و بر اصحاب قلیب تأسف خوردید و تو گفتی اگر قرضی نداشتم و مشکلی برای خانواده ام نبود می رفتم و محمد را به قتل می رساندم، صفوان مسئولیت خانواده تو را عهده دار شد تا مرا به قتل برسانی، بدان که خداوند بین من و تو مانع است.

عمیر گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی، ما تو را در وحی و اخبار آسمانی دروغگو می دانستیم، جز من و صفوان کسی از این راز خبر نداشت، اکنون به خدا قسم دانستم که این خبر را جز از طرف خداوند به دست نیاورده ای، سپاس خداوندی که مرا به دین اسلام هدایت کرد و این راه را در پیش پای من نهاد، آنگاه شهادتین را بر زبان جاری کرد.

رسول خدا| فرمود: برادرتان را دین بیاموزید، قرآن را به او یاد دهید و اسیرش را آزاد کنید، مسلمانان چنین کردند.

سپس عمیر به رسول اکرم| گفت: من در خاموش کردن نور خدا بسیار تلاش کردم، کسانی را که در دین خدا بودند بسیار شکنجه می دادم. اکنون دوست دارم که به من اجازه دهی تا به مکه بروم و آنان را به سوی خدا و اسلام دعوت کنم ، باشد که خداوند هدایتشان کند وگرنه چنان که مسلمانان را در دینشان آزار می داده ام آنها را هم در دینشان آزار دهم.

از طرفی پس از خروج عمیر از مکه، صفوان به قریش می گفت: مژده باد که به همین زودی اتفاقی می افتد که واقعه بدر را از یاد می برید و پیوسته از رهگذران، حال عمیر را می پرسید تا اینکه مسافری رسید و خبر مسلمان شدن او را آورد، صفوان قسم خورد که دیگر هرگز با وی سخن نگوید و به هیچ وجه سودی به او نرساند.

وقتی عمیر وارد مکه شد آنها را به دین اسلام دعوت می کرد و مخالفین اسلام را اذیت می نمود و در اثر دعوت وی عده ی بسیاری به دین اسلام درآمدند.(۱)

با وجود اینکه رفتار و شیوه های عمیر با رسول خدا| و مسلمانان بی رحمانه و منزجرانه بود و بدتر از آن اینکه، مقدمات نقشه پلید خود را برای ترور پیامبر| با صفوان طرح ریزی و مرتب کرد ولی هنگامی که تصمیم گرفت تسلیم فرمان خدا شود پیامبر| در اسلام آوردن او شک و تردید نکرد و اسلام آوردن او را پذیرفت.

این موضوع دلالت روشن بر رتبه عفو و بخشش در اسلام دارد و شاید عفو از بارزترین عواملی باشد که در گسترش اسلام و نشانه های آن در جهان نقش برجسته ای داشته باشد. زمانی که در های اسلام به سوی مردم گشوده شد، قلبها و روح ها به سوی آن جذب شد.

اسلام با عفو، بت های جاهلیت و محدودیت های جامعه عقب مانده را شکست و مردم را از عقده حسادت نجات داد و اسلام به واسطه عفو چهره ای دیگر از تصاویر خود نشان داد.

۱- بحارالانوار، مجلسی، ۱۹ / ۳۲۷ — ۳۲۶.

ویژگی های ایمان

سوید بن حارث یکی از اعضای گروه اعزامی قبلیه «أزد» می گوید: هفتمین نفر از هیئت هفت نفره از جانب قبیله أذر بودم که خدمت رسول خدا| رسیدم. هنگامی که بر او وارد شدیم و با او صحبت کردیم او از جهت گیری مناسب ما و زیبایی گفتارمان شگفت زده شد.

فرمود: شما کیستید؟

گفتیم: مؤمنین.

رسول خدا| خندید و فرمود: هر سخنی حقیقتی دارد، پس حقیقت گفتار و ایمان شما چیست؟

گفتیم: پانزده خصلت است؛ پنج خصلت آن؛ خصلت هایی است که تو ما را با پیامبریت به آن فرمان دادی که به آن ایمان بیاوریم؛ پنج خصلت دیگر، خصلت هایی است که به ما فرمان دادی که به آن عمل کنیم، و پنج صفت از آن، خصلت هایی که در جاهلیت به آن خو گرفته بودیم و ما را از آن منع ننمودی مگر مقداری از آن که کراهت داشتی.

پس پیامبر فرمود: آن پنج خصلتی را که با پیامبری ام به شما فرمان دادم که به آن ایمان بیاورید، چیست؟

گفتیم: به ما فرمان دادی که به خداوند، ملائکه او، کتاب او، پیامبر او و زنده شدن بعد از مرگ ایمان بیاوریم.

پیامبر فرمود: و آن پنج خصلتی را که به شما امر کردم به آن عمل کنید کدامند؟

ص: ۳۳۶

گفتیم: به ما فرمان دادی که بگوئیم هیچ خدایی جز الله نیست، نماز برپا داریم، زکات را بپردازیم، در ماه رمضان روزه بگیریم و در صورت استطاعت حج به جا آوریم.

پس رسول خدا| فرمود: و آن پنج خصلتی که در جاهلیت به آن خو گرفته بودید کدامند؟

گفتیم: شکرگزاری به وقت سعادتمندی، صبر هنگام سختی، رضایت به هنگام تلخی قضاء، صداقت هنگام دیدار با هم وطن و ترک شماتت دشمن.

پس رسول خدا| فرمود: نزدیک است که حکیمان و عالمان به خاطر درک و فهمشان، به درجه انبیاء برسند.

سپس اضافه کرد و فرمود: من پنج خصلت به آن خصلت ها اضافه می کنم که برای شما بیست خصلت کامل شود اگر آنگونه که می گویید هستید پس بیش از مصرف خوراکتان، خوراک جمع نکنید، بیش از نیاز سکونتتان منزل بنا نکنید، برای رسیدن به آنچه که فردا از دست می دهید، مسابقه نگذارید، تقوای خدا پیشه کنید که به سوی او بازمی گردید و بر او عرضه می شوید، و کاری را که دوست دارید انجام دهید با رغبت انجام دهید.(۱)

ایمان شعاری نیست که با صدای بلند بیان می شود، ایمان سخنانی تئوری نیست که گفته می شود یا نوشته می شود، بلکه ایمان فقط مسئولیت و تعهد است.

انسان به راحتی می تواند بگوید من مؤمن هستم ولی پیمودن راه ایمان و عمل شایسته دشوار است.

۱- ابن کثیر، السیره النبویه، ۴ / ۱۸۱ – ۱۸۰.

ایمان درجات و مراتبی دارد و انسان بدون التزام به اصول اولیه ایمان نمی تواند به اوج ایمان برسد.

وقتی نمایندگان قبیله أزد نزد رسول خدا | آمدند درجه تعهدات خود را با روش ایمانی به وسیله پانزده خصلت از تعهداتشان بیان کردند و به این وسیله گامهای بلندی در مسیر ایمان برداشتند.

برای اینکه آنها برای دست یافتن به آن درجه از ایمانشان مغرور نشوند، پیامبر | تأکید کردند که ایمان منحصر به این پانزده خصلت نیست، بلکه چشم انداز ایمان وسیع تر از آن است. پس پنج خصلت دیگر بر آن افزود تا عمق ایمان فراگیرتر و حقیقت ایمان بیان گردد.

به درستی که دستورالعملی که رسول خدا | بی واسطه برای نمایندگان «أزد» بیان کردند، فقط اختصاص به آنها ندارد بلکه دریچه هدایتی برای همه مردم، در همه زمان ها و مکان هاست، به همین دلیل بی آنکه فرصت ها را از دست بدهیم باید به کسب خصلت های اخلاقی برای ساختن شخصیت ایمانی تلاش نمائیم.

ص: ۳۳۸

شبیه ترین شما به رسول اکرم ’

رسول اکرم | فرمود: آیا شما را به شبیه ترین تان به خودم خبر ندهم؟

گفتند: آری ای رسول خدا!.

فرمود: شبیه ترین شما به من کسی است که نیکوترین شما از نظر اخلاق؛ نرم ترین شما در پناه دادن و کمک کردن؛ نیکوکارترین شما نسبت به خویشانش؛ با محبت ترین شما به برادران دینی اش؛ صابرترین شما بر حق؛ خشم فروبرنده ترین شما؛ با گذشت ترین شما و با انصاف ترین شما در خشنودی و خشم باشد.(۱)

چرا در سرزمین های بزرگ اسلامی بسیاری از احکام اسلامی اجرا نمی شود و به بسیاری از ارزش های اسلامی عمل نمی شود و بسیاری از اصول نادیده گرفته می شود؟

هنگامی که به دنبال علت آن می گردیم بسیاری از مسلمانان را می یابیم که تصور می کنند از انجام تکالیف شرعی مهم ناتوانند؛ زیرا آنان پیوسته بر کناره ساحل دین زندگی می کنند و از بعضی از قضایای دین بی نیازند؛ آنان می اندیشند که پیامبر | و اهل بیت^ به تنهایی بر اجرای بندهای دین و اعمال روش های آن کفایت می کنند؛ زیرا پیامبر از احتمال شبیه بودن آن در دین خود داناتر است در این صورت انسان به صفات و سلوک آرمانی خود متعهد نیست مگر اینکه این تصور از طرف پیامبر رد شده باشد.

۱- . وسائل الشیعه، حر عاملی، ۱۱ / ۱۵۰.

روشن است که هر کسی نمی تواند همانند رسول خدا| باشد؛ زیرا تحقق چنین امری ساده نیست. در آن صورت پی در پی از انسان خواسته می شود که ذاتیات و شهوات و خواسته های خود را رها کند و دوستی دنیا و زر و زیور آن را دور بیاندازد و به آفریننده آسمان ها و زمین توجه کند و او را بسیار یاد کند و برای رسیدن به خشنودی خداوند تلاش نماید. امّا با این همه، انجام این کار امری محال نیست، همانا انسان های کوشا به اندازه تلاش و ظرفیت شان به خدا نزدیک می شوند و به پیامبرش شبیه می گردند و احکامش را اجراء می کنند.

گفتیم که سختی کار باعث ترک آن نمی شود، پس کسی که توانایی اجرای بعضی از مسائل مقدس شرعی را نداشته باشد باید برای اجرای بعضی دیگر از مسائل شرعی تلاش کند.

فراموش نکنیم پیروی ما از رسول اکرم| نسبتا باقی می ماند هرچه تلاشمان به آن جدی تر و با همت تر باشد بی شک به مراد خود خواهیم رسید اگر چه در حد اندک باشد. پس در این صورت باید قصد نزدیکی به رسول اکرم| را داشته باشیم تا هر فضیلتی را از او کسب نمائیم و هر خیری را از او بیاموزیم.(۱)

ص: ۳۴۰

۱- آنچه که پیامبر اکرم | در این روایت فرمودند برای مسلمانان ممکن است و خارج از حد توان آنان نبوده وو اختصاص به طبقه خاصی نیز ندارد بلکه نیاز به همت بلند مسلمانان دارد تا در سایه آن بتواند خود را به الگوی انسانیت یعنی رسول اکرم | نزدیک تر نمایند. (محقق)

هدف، هدایت است

قلعه خیبر به آسانی فتح نشد، رسول خدا |تعدادی لشکر برای فتح خیبر روانه کرد که بدون پیروزی باز گشتند.

زمانی که برخی از لشکرها احساس ناتوانی و سرنگونی کردند، رسول خدا’ بشارت داد و فرمود: البته فردا همین پرچم را به مردی می دهم که خدا به دست او فتح را به انجام می رساند؛ مردی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند.

شب هنگام، سربازان مضطرب بودند که پیامبر پرچم را به دست کدام یک از آنها می دهد، بامداد فردا همه سربازان نزد پیامبر جمع شدند و امید داشتند که پیامبر پرچم را به دست آنها بدهد.

پیامبر فرمود: علی کجاست؟

عرض کردند: ای رسول خدا! او از درد چشم شکایت دارد.

حضرت فرمود: او را پیش من بیاورید.

علی(ع) را نزد پیامبر| آوردند، پیامبر’ در از آب دهان مبارک خود بر چشم او نهاد و برای او دعا کرد، بیماری چشم او درمان شد؛ گویی که دردی نداشت. پیامبر پرچم را به علی(ع) داد.

علی(ع) فرمود: ای رسول خدا! آیا با آنها پیکار کنم تا اسلام را بپذیرند؟

ص: ۳۴۱

پیامبر| فرمود: ای علی با صبر و حوصله و به آرامی وارد قلعه های آنان شو، سپس آنها را به دین اسلام دعوت نما و آنان را از حق خداوند که بر آنها واجب است، آگاه ساز.

به خدا قسم اگر خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند بهتر از این است که شتران سرخ موی داشته باشی و آنها را در راه خدا صرف کنی.(۱)

مشهور است که جنگ ها وسیله ای برای ویرانی و بیان زنده ای از کینه توزی و نفرت است که هر جماعتی آن را برای دشمن خود ایجاد می کند.

از میان این شناخت، برخی تصور می کنند که جهاد با دشمنان پیامبر| به نابودی آنها و آثارشان... ختم می شود.

اسلام در واقع غیر از این را می بیند، اسلام نگاه جامعی به زندگی و گسترش چشم انداز آن دارد و هدف آن پیکار و تحصیل غنائم نیست؛ زیرا فلسفه جهاد کینه توزی و بیزاری نیست بلکه اساس آن هدایت است.

چیز عجیبی نیست که روش های هدایت گاهی از طریق گفتگو و گاهی از راه پیکار صورت می گیرد.

هنگامی که انسان در ضمیر خود هدایت را سرلوحه زندگی خود قرار می دهد آن را با وجود شجاعت و قهرمانی های خود می بیند که روح ناخشنودی و نفرت را از دشمن می گیرد و الگوهای عالی اسلامی مانند: جوانمردی و همدردی و... را به آنها نشان می دهد.

۱- بخاری، ۱۶/ ۹۸ – ۹۷.

در حقیقت اساس تغییری که اسلام ما را به سوی آن دعوت می کند، بر پایه نابودی و فنای دشمن نیست بلکه تلاشی برای هدایت اوست؛ با زیرا هدف، هدایت است.

ص: ۳۴۳

آیا ما مسلمانیم؟

ابن خصاصیه گفت: نزد رسول خدا| آمدم تا با او بیعت کنم. با من شرط کرد که شهادت دهم جز «الله» معبودی نیست؛ محمد بنده و فرستاده اوست؛ نمازهای پنج گانه را بخوانم؛ در ماه رمضان روزه بگیرم؛ زکات بدهم؛ حج بجا آورم و در راه خدا جهاد کنم.

گفتم: ای رسول خدا! دو چیز است که توانائی انجام آن را ندارم؛ یکی زکات است که ده شتر بیشتر ندارم که گوشت آنها برای رفاه خانواده من است؛ دوم جهاد است. آنها گمان می کنند کسی که جهاد را بر عهده گیرد، خشم خدا از او برمی گردد، پس می ترسم نبردی که برای مرگ خوشایند نیست به سراغم بیاید و از جانم می ترسم.

رسول خدا| دست خود را گرفت و به حرکت درآورد و فرمود: نه زکاتی و نه جهادی، پس چگونه وارد بهشت می شوی؟!

گفتم: ای رسول خدا! با تو بیعت می کنم.

فرمود: با همه شرایط با من بیعت کن.(۱)

در آغاز نخستین دوره اسلامی بی شک نیاز به افرادی که به دین می پیوستند مسأله حاشیه ای نبود بلکه ورود هر شخص در دژ رسالت دستاورد بزرگی را وعده می داد تا آنها آن جامعه کوچک اسلامی را در جزیره العرب شکل دهند و پیوسته اوضاع چنین بود.

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۱ / ۲۴۶.

برای چه پیامبر در آن روز با علی بن خصاصیه مسامحه نکرد و امتیاز ترک زکات وجهاد را به او نداد، بلکه پافشاری نمود که همه شرایطی را که منتسب به دین است بپذیرد؟

اگر کمی در رویدادهای این موضوع بیاندیشیم و در فهم آن به طور مفصل تعمق کنیم به خوبی در می یابیم که اصرار پیامبر فقط محدود به ابن خصاصیه نبود بلکه، همه کسانی را که می خواستند به اسلام ملحق شوند، شامل می شد. اینگونه می توان دریافت که اصرار و پافشاری حضرت رسول| در آن مورد نه فقط برای آن روز بلکه برای رسم چشم انداز آینده بود. آن حضرت آینده را می دید و با هدف فردا عمل می نمود.

ما آن را به روشنی در تعبیر رسول خدا| احساس می کنیم آنجا که فرمود: نه زکات، نه جهاد، پس چگونه وارد بهشت می شوی؟!

رسول خدا’ با توجه دقیق به اینکه شروط اسلام تنها و تنها حکایت از کامل بودن و یکپارچگی آن دارد اشاره کرد. به چه دلیل درست نیست هر شرطی از آن سبک و دست کم شمرده شود؟

به دو علت؛ اول اینکه انسان به خودش اختصاص دارد، از آنجا که او به هر یک از شروط توجه نکند بدون آن شروط و بدون رفاه و راحتی آخرت، زندگی را می گذراند و قبل از آن از نشانه های سعادت و رفاه که اسلام در دنیا برای او تضمین کرده است، محروم می گردد.

علت دوم: اینکه انسان اختصاص به همه امت دارد. پس وقتی امت به احکام و مبادی، نگرش ها و عقاید و... که اسلام برای او آورده متعهد گردد بدون شک در مسیر دین که پیروزی و برتری را تضمین می کند حرکت خواهد

کرد ولی زمانی که منکر بعضی از اصول شود یا تعهد به بعضی از احکام را ترک کند و یا

ص: ۳۴۵

از بعضی از ارزش ها غفلت ورزد، در آن صورت تضمین پیروزی برای امت از بین می رود و به انحطاط کشیده می شود؛ زیرا برنامه دین را رها کرده است.

اینجا این حقیقت بزرگ تجلی می یابد که اسلام تجزیه ایمان و عمل با الفاظ دین را نمی پذیرد بلکه به انجام تعهدات فرا می خواند.

زیرا کسی که در حقیقت به اسلام چنگ بزند زیر نفوذ فشار جهل و جاهلیت و عقب ماندگی و وابستگی به زمین نمی خورد و در رسیدن به نردبان های بزرگواری و عظمت و ارتقاء شتاب می کند.

در یک کلام، علت نزول سختی ها و گرفتاری های مسلمانان –به نسبت متفاوت– دوری جستن آنها از اسلام است، بازگشتن به محدوده اسلام، برخورداری از خیرات و زندگی در حیطه آن ممکن نیست مگر تعهد به همه اصول و فروع فراگیر شود و آن وقت است که ممکن است ما را به حقیقت مسلمان بنامند.

گفتگوی آرام

روزی رسول خدا| در مسجد الحرام نشسته بود و سرگرم ابلاغ رسالت خویش بر مشرکین بود. فعالیت اسلامی در حال گسترش بود، مردم نسبت به رسالت جدید بر یکدیگر تأثیر می گذاشتند، تعداد مسلمانان پیوسته در حال گسترش بود، تا اینکه شماری از بزرگان مکه: حمزه بن عبدالمطلب و... زیر چتر اسلام قرار گرفتند. مشرکان در فکر حل این موضوع بودند، قلوب آنها پر از ترس و بیم شده بود؛ عتبه بن ربیعه - که در انجمن آنها حضور داشت- برخاست و گفت: ای گروه قریش! آیا نزد محمد نروم تا با وی سخن گویم و پیشنهادهایی بر او عرضه کنم تا شاید آنها را بپذیرد و هر چه بخواهد به او بدهیم تا دست از سر ما بردارد؟

گفتند: ای ابو ولید! برخیز و با وی سخن بگو.

عتبه نزد رسول خدا| رفت و پهلوی او نشست و گفت: برادرزاده، مقام خود را در میان ما از حیث شرافت نسب و منزلت عشیره می دانی، اما با امری عظیم که آورده ای جماعت قوم خود را پراکنده ساختی و خردهایشان را نادان خواندی، خدایان و دینشان را نکوهش کردی و پدران مرده آنها را کافر نامیدی، اکنون پند مرا بشنو تا پیشنهادی بر تو عرضه دارم، و تو آنها را بسنجی شاید بعضی از آنها را بپذیری.

رسول اکرم| فرمود: ای ابوولید؛ بگو تا بشنوم.

گفت: برادرزاده؛ اگر منظورت از آنچه می گویی مال است؛ آنقدر مال به تو می دهیم تا از همه ثروتمندتر شوی؛ اگر به منظور سروری قیام کرده ای تو را بر خود سروری می دهیم و هیچ کاری را بی اذن تو به انجام نمی رسانیم؛ اگر پادشاهی بخواهی تو را بر خویش پادشاهی می دهیم؛ اگر چنانکه به نظر می رسد یکی از اجنه بر تو چیره گشته و نمی توانی او را از خویشتن دور سازی از طریق پزشکی تو را درمان می کنیم؛ مال های خویش را بر سر این کار می نهیم...

رسول خدا| بی آنکه کلام او را قطع کند، گوش می داد تا اینکه کلامش به پایان رسید، سپس فرمود: ای ابوولید! آیا سخنت به پایان رسید؟

گفت: آری.

گفت: اکنون تو بشنو.

گفت: می شنوم.

پیامبر فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم.»

{حم* تَنزيلٌ مِنَ الرَّحمَنِ الرَّحيم * كِتابٌ فُصِّلَت آياتُهُ قُرآناً عَرَبِيّاً لِقَوم يَعلَمونَ * بَشيراً وَنَذيراً فَأعرَضَ أكثَرُهُم فَهُم لايَسمَعونَ * وَقَالوا قَلوبُنا فى أكِنَّةٍ مِمّا تَدعُونا إلَيهِ...}(۱)

«بنام خداوند بخشنده مهربان، حم، کتابی است که از جانب آن بخشاینده مهربان نازل شده است؛ کتابی است که آیه هایش به وضوح بیان شده است؛

۱- فصلت / ۴۱ / ۵ – ۱.

قرآنی است به زبان عربی برای مردمی که می دانند، هم مژده دهنده است و هم بیم دهنده؛ بیشترشان از آن اعراض کرده اند و سخن نمی شنوند، گفتند: دل های ما از آنچه ما را بدان دعوت می کنی درپرده است...»

رسول خدا| پیشنهاد او را رد کرد و آیات این سوره مبارکه را بر او خواند و سوره را به پایان رساند. در این موقع عتبه دستها را پشت سر تکیه گاه ساخت و با شیفتگی گوش می داد.

تا رسول خدا| به آیه سجده رسید و سجده کرد و سپس فرمود: ای ابوولید! اکنون که پاسخ خود را شنیدی هرجا که می خواهی برو.

عتبه برخاست و نزد رفقای خویش بازگشت و آنها به یکدیگر می گفتند: به خدا سوگند ابوولید با قیافه ای جز آنچه نزد او رفت می آید، پس هنگامی که ابوولید کنارشان نشست گفتند: ای ابوولید از آنجا چه خبر؟!

گفت: به خدا قسم گفتاری شنیدم که هرگز مانند آن را نشنیده بودم، نه شعر است و نه سحر و نه کهانت، ای گروه قریش! از من بشنوید و دست از محمد بازدارید که به خدا قسم این گفتاری را که از وی شنیدم داستانی عظیم در پیش است؛ اگر عرب بر او پیروز شدند بی زحمت مقصود شما حاصل است؛ اگر او بر عرب پیروز گشت پادشاهی او پادشاهی شما و سربلندی او سربلندی شماست؛ شما به وسیله او از همه مردم خوشبخت تر خواهید بود...

گفتند: ای ابوولید! به خدا قسم که تو را هم با زبان خویش سحر کرده است.

ص: ۳۴۹

گفت: نظر من همین است، اکنون هر چه می خواهید انجام دهید.(۱)

در این گفتگو و دعوت، جای تعجب و شگفتی نیست که پیامبر خدا | به سخنان کسی گوش می دهد که در عقیده و اصول مخالف اوست و او را مجنون می داند و با تلاش های نافرجام خود و با فریب کاری سعی بر عقب نشینی او از میدان رسالت را دارد؛ زیرا هدف پیامبر | هدایت و نجات مردم از گمراهی است.

رسول خدا | در آن هنگام از سخن عتبه نگران نیست؛ زیرا عتبه آنچه را بیان می کند بر پیامبر تأثیری ندارد، به همین دلیل پیامبر | تا پایان کلامش را گوش می کند و زمانی که در می یابد سخنش کامل شد به او می گوید: ای ابوولید! آیا سخنت به پایان رسید؟

وقتی جواب مثبت را می شنود موضع رسالت خود را که بادهای قدرتمند و کِشنده او را به افول نکشاند با بیان آیات مورد نظر از سوره فصلت در جواب عتبه آشکار می کند.

این روش جالب از گفتگوی آرام، به پیامبر | امکان داد که بر شخصیت عتبه تأثیر بگذارد بطوری که وقتی عتبه نزد دوستان خود برمی گردد بعضی از آنها می گویند: به خدا سوگند، ابوولید با قیافه ای غیر از آنچه نزد او رفت، می آید.

تا جائی که ابوولید حقیقت سخن خداوند را که از پیامبر خدا | شنید به آنها ابلاغ می کند و آنها را به آینده بزرگی که پیامبرانتظار آن را می کشد و هر کس با او باشد در صلح و امنیت است، با خبر می کند.

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۱ / ۲۹۴ – ۲۹۳.

جای تأسف است که فرهنگ جاهلیت مانع ایمان و تصدیق پیامبر به وسیله آنها شد و در نتیجه اسیر هوی و هوس گردیدند و بی دلیل بر خود ظلم کردند.

استفاده از روش های گفتگو مانند روش های نشر دین، تعمیم هدایت، مقاومت صلابت و... باید بر اساس ضرورت کلام صورت گیرد.

ص: ۳۵۱

اسلام دین گذشت است

هنگـامی که مکه در سال هشـتم هجری به دست رسول خـدا| فتـح شـده، عکرمه بن ابی جهل از ترس اینکه پیامبر او را به قتل برساند گریخت، زیرا او قبل از آن یکی از جبهه های کفر علیه اسلام را رهبری می کرد.

همسـر او ام حکیم دختر حـارث بن هشام زنی عاقل بود و از رسول خـدا| پیروی می کرد. وی نزد رسول اکرم| آمـد و گفت: پسر عمویم عکرمه به خاطر ترس از آنکه او را به قتل برسانی به یمن گریخت، به او امان بده.

رسول خدا| فرمود: در پناه خدا به او امان دادم، هر کس او را دید متعرض او نشود.

ام حکیم به جستجوی عکرمه پرداخت و او را در یکی از سواحل تهامه یافت، سوار بر کشتی شد و خود را به او رساند.

بـه او گفت: ای پسـر عمـو! من از نزد یکی از خویشاونـدترین مردم، نیـک ترین مردم و بهـترین مردم پیش تـو آمـدم، خـود را هلاک نکن، برای تو امان گرفتم، او به تو امان داد.

عکرمه گفت: این کار را خودت انجام دادی؟

به او جواب داد: بلی، من با او صحبت کردم و او به تو امان داد.

عکرمه به همراه همسـر به مکه برگشت. وقتی به نزدیکی مکه رسـید رسول اکرم' به یـاران خود فرمود: عکرمه از مهاجرت نزد شما می آید به پدرش ناسزا نگوئید، ناسزاگویی به مرده زنده را آزار می دهد و به او نمی رسد.

ص: ۳۵۲

عکرمه قدم به مکه نهاد و به در خانه رسول خدا| رسید، در حالی که که همسر او با نقاب همراهش بود.

همسر او وارد شد و آمدن عکرمه را به پیامبر اطلاع داد و پیامبر به فال نیک گرفت. همسر او از پیامبر اجازه خواست که عکرمه بر او وارد شود، پیامبر| فرمود: وارد شود.

وقتی عکرمه بر پیامبر وارد شد گفت: ای محمد! این زن به من خبر داد که تو مرا امان دادی.

رسول خدا| فرمود: راست گفت، تو در امان هستی.

عکرمه گفت: گفتم:

«اشهد ان لا اله الا الله، وحده لا شریک له وأنک عبده ورسوله.»

و در ادامه گفت: گفتم: تو نیکوکارترین مردم و باوفاترین آنها هستی، آن را می گفتم در حالی که از شرمساری سرم را پائین آورده بودم.

سپس گفتم: ای رسول خدا! از هرگونه دشمنی که نسبت به تو روا داشتم و یا به هر وسیله ای که از طریق آن نسبت به تو و پرودرگارت اظهار شرک می نمودم، برایم طلب مغفرت کن.

رسول خدا| فرمود: خدایا! عکرمه را از هرگونه دشمنی که نسبت به من داشته است یا با هر نوع گفتاری که اظهار عداوت و شرک می نموده است و یا هر وسیله ای که از طریق آن سعی می کرد که بندگان خدا را از دین تو منحرف نماید، بیامرز.

عکرمه از رسول خدا' تقاضا کرد: ای رسول خدا! مرا به کار خیر فرمان بده تا آن را انجام دهم.

رسول خدا' فرمود: بگو شهادت می دهم که جز خدا هیچ معبودی نیست، شهادت می دهم محمد بنده و فرستاده اوست، و در راه خدا جهاد کن.

عکرمه به دنبال کلام رسول خدا' گفت: به خدا سوگند! مالی را که در مقابل راه خدا هزینه کرده بودم نمی خواهم مگر اینکه هم وزن آن را در راه خدا خرج کنم، پیکاری را که در مقابل راه خدا کردم نمی خواهم مگر اینکه همانند آن را در راه خدا انجام دهم. سپس در نبرد تلاش کرد تا اینکه در زمان خلافت ابوبکر کشته شد.(۱)

از امتیازهای دین اسلام این است، پذیرش آنچه را که دین آن را پذیرفته واجب است، به همین دلیل رسول خدا| اعمال عکرمه را که در زمان جاهلیت جهت انسداد راه خدا مرتکب شده بود نادیده گرفت.

روشن است که این امتیاز نقشی بزرگ در انتشار اسلام و گسترش اهداف آن، توانمندی از کسب قابلیت های جدید، توانایی های مضاعف و امکانات وسیع... در مسیر دین دارد.

تحقق این امتیاز در جامعه اسلامی باید به دور از کینه، تعصب و تنگ نظری باشد، زیرا اسلام دین گذشت، محبت، عطوفت و حسن تفاهم است.

۱- بحارالانوار، مجلسی، ۲۱ / ۱۴۴ — ۱۴۳.

تضمین موفقیت

رسول خدا| با سیصد و سیزده نفر به سوی کاروان تجاری قریش رهسپار شد. شب هنگام به نزدیکی بدر رسیدند، بشیر بن ابی الزغباء و مجدی بن عمرو را فرستاد تا از کاروان خبری بدست آورند. آنها در بدر فرود آمدند شتران خود را بر زانوان نشاندند و آب برداشتند و از دو دختری که یکی از آن دو با اصرار از دیگری طلب درهم خود را کرده بود، شنیدند که می گفت:

کاروان قریش دیروز در فلان جا فرود آمد. فردا به اینجا می رسد و من برای آنها کار می کنم و آنچه را که به تو بدهکارم می دهم.

یاران رسول اکرم| بازگشتند و آنچه را که شنیده بودند به اطلاع پیامبر رساندند.

ابوسفیان با کاروان نزدیک بدر فرود آمد و کاروان را پشت سرگذاشت و خود به تنهائی تا چاه بدر پیش رفت و مردی به نام «جهنی» در آنجا بود، از او سؤال کرد آیا نشانی از محمد داری؟

گفت: نه.

ابوسفیان گفت: به لات و عزی سوگند! اگر کار محمد را بپوشانی تا ابد دشمن قریش به حساب می آیی؛ زیرا او با احدی از قریش که در این کاروان بسیار ترسیدند و درهم آمیخته شدند نیست، پس بر من نپوشان.

جهنی گفت: به خدا سوگند! نشانی از محمد و یارانش ندارم جز اینکه امروز دو سواره را دیدم، آمدند آب برداشتند، شتران را بر زانوزدن واداشتند و برگشتند. در مورد آن دو چیزی نمی دانم.

ابوسفیان به باراندازِ آنها آمد و پشکل شترانشان را گرفت و آن را نرم کرد و چون هسته خرما را در آن دید گفت: به خدا قسم! اینان شتران یثرب بوده اند. پس بی درنگ نزد همراهان خویش بازگشت و راه کاروان تجارتی را تغییر داد و از طرف ساحل به جانب مکه رهسپار شده و بدر را در طرف چپ رها کردند.

جبرئیل بر رسول اکرم| فرود آمد و او را آگاه کرد که کاروان گریخت و قریش آمد تا کاروان را پناه دهد و نیز فرمان پیکار و وعده پیروزی به مسلمانان داد.

پیامبر| در صفراء –قریه ای بین دو کوه– فرود آمد و دوست داشت که انصار را بیازماید، زیرا آنها وعده داده بودند که پیامبر را یاری می کنند، پس به آنان اطلاع داد که کاروان قریش رفته و قریش برای حمایت آنها آمده است و خداوند مرا امر کرده که با آنان بجنگم. یاران رسول خدا| بی تابی کردند و بسیار ترسیدند.

رسول اکرم| فرمود: نظرتان را بگوئید.

ابوبکر برخاست و گفت: ای رسول خدا! قریش مغرور، متکبر و خودپسند است. از زمانی که کافر شده ایمان نیاورده و از زمانی که نیرومند شده تسلیم نگردیده است و ما هم برای جنگ نیامده ایم.

رسول خدا' فرمود: بنشین. پس نشست.

سپس فرمود: نظرتان را بگوئید.

عمر به پاخاست و چون ابوبکر سخن گفت.

پیامبر| فرمود: بنشین.

سپس مقداد به پاخاست و گفت: ای رسول خدا! قریش مغرور و خودپسند بودند در حالی که ما به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم، و به حقانیت

آنچه که آورده ای گواهی دادیم، اگر به ما فرمان دهی که خود را در شرایط سختی بین درختان با خارهای بلند یا میان شیران بسیار درنده بیاندازیم با تو می آئیم و آنچه را بنی اسرائیل به موسی گفتند: {فَاذهَب أنتَ وَرَبُّکَ فَقاتِلا إنّا ها هُنا قاعِدونَ}(۱)

«تو و پروردگارت بروید و نبرد کنید، ما همین جا نشسته ایم.»

نمی گوئیم، بلکه می گوئیم: تو و پروردگارت رهسپار باشید و نبرد کنید که ما هم همراه شما نبرد می کنیم.»

رسول خدا' درباره وی دعای خیر کرد و باز از مردم نظر خواست.

سعد بن معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدای تو باد، گویا به ما نظر داری؟

فرمود: بلی.

سعد گفت: شاید به غیر آنچه که امر کردی بیرون آمدی؟

پیامبر فرمود: بلی.

سعد گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، ما به تو ایمان آورده ایم و تو را تصدیق کرده ایم؛ به حقانیت آنچه آورده ای شهادت داده ایم؛ با تو پیمان بسته ایم که هر چه فرمان دهی بشنویم و اطاعت کنیم؛ از اموالمان آنچه را که خواستی بگیر و آنچه را که نخواستی رها کن؛ هر مقدار از اموالمان را گرفتی برای ما بهتر است از آنچه که رها کردی؛ هر جا خواستی رهسپار شوکه ما هم با

۱- مائده / ۵ / ۲۴.

تو همراهیم. به خدا سوگند! اگر فرمان دهی که به این دریا بریزیم و خود پیشرو ما باشی همه همراه تو به دریا خواهیم ریخت.

سپس گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، به خدا سوگند! اگر این تصمیم را در مدینه می گرفتی و ما را آگاه می کردی هرگز مردم ما تخلف نمی کردند و خود را برای جنگ آماده می کردند و می دیدی که هیچ قومی جنگجوتر از آنها برای شما نیست. ولی ما برای جنگ آماده ایم؛ ما در جنگ شکیبا و در فداکاری راستگوئیم، باشد که خدا چشم تو را به دیدن جانبازی ما روشن کند. پس هم اکنون به نام خدا ما را رهسپار ساز، پس اگر آنچه دوست داشتی شد چه بهتر و اگر غیر از آن شد، آسوده خاطر باش و به قوم ما ملحق شو.

رسول خدا| از گفتار سعد شادمان شد و فرمود: گوئی من کشته شدن فلانی را در فلان مکان و کشته شدن دیگری را در فلان جا و کشته شدن ابوجهل، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، منبه و نبیه فرزندان حجاج را می بینم که خدا یکی از دو دسته را به من وعده داده است و خداوند خلف وعده نمی کند.

رسول اکرم| دستور داد سپاه حرکت کند. و در شب بر سر کرانه شامی چاه بدر فرود آمد. قریش هم بر کرانه یمانی فرود آمد و دو برده را فرستادند تا آب بیاورند. یاران رسول الله| آن دو را اسیر گرفتند و حبس کردند.

به آنها گفتند: شما کیستید؟

گفتند: برده قریش.

گفتند: کاروان شما کجاست؟

گفتند: نمی دانیم.

شروع به زدن آنان کردند در حالی که پیامبر نماز می خواند. پیامبر ' نماز را به پایان رساند و فرمود: به شما راست گفتند، آنها را زدید، دروغ می گویند رهایشان می کنید؟ به من واگذارید.

مسلمانان آن دو نفر را به پیامبر واگذاشتند. پیامبر به آنها فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ای محمد، ما برده قریشیم.

فرمود: چند نفرید؟

گفتند: تعداد نفرات را نمی دانیم.

فرمود: در روز چند شتر ذبح می کنید؟

گفتند: نه الی ده شتر.

پیامبر ' فرمود: تعدادشان بین نهصد الی هزار نفر است.

سپس فرمود: از بنی هاشم چه کسانی در آن هستند؟

گفتند: عباس بن عبدالمطلب، نوفل بن حارث و عقیل بن ابی طالب.

پیامبر به مسلمانان دستور داد آنها را حبس کنند و خبر به قریش رسید و آنها بسیار ترسیدند.(۱)

در آغاز مسلمانان با پیامبر به قصد غنیمت از کاروان تجارتی قریش که از نظر عظمت و ثروت پرآوازه بود، آمدند ولی بر اثر تحولات بزرگی که اتفاق افتاده بود کارها به سرعت تغییر یافت و رو به جنگی آوردند که سرها به پرواز درمی آمد و جان ها از دست می رفت...

این تحول بزرگ بعضی را در جسارتش به شک و تردید می انداخت، جز اینکه رسول خدا' برای ما آشکار نمود که مؤمن باید برای تحمل سختی ها

۱- . تفسیر نورالثقلین، حویزی، ۲ / ۱۲۶ – ۱۲۳.

خود را برای کاری آماده کند و با هر تغییری تعیین کیفیت کند و در هر وضعیتی با عقل و حکمت برخورد کند...

شاید رفتار رسول خدا| با بردگان قریش که به اسارت مسلمانان درآمدند تجلی آشکاری برای هر نوع حکمت و راهنمائی باشد؛ زیرا پیامبر| بدون به کارگیری قدرت قهریه و ترس و وحشت، اطلاعات مهمی را به دست آورد و ترس و وحشت را در قلوب قریشیان انداخت.

این راهی که رسول خدا| در شرایط مختلف با روح نرم، اراده محکم، تیزهوشی و حکمتی قاطع آشکار کرد، تضمینی برای انسان موفق در همه متعلقات زندگی است.

ص: ۳۶۰

روش اصلاح

وقتی رسول اکرم| طایفه بنی قریظه را محاصره کرد، به او گفتند: ابولبابه را نزد ما بفرست تا در کارمان با او مشورت کنیم.

رسول خدا' به او فرمود: نزد هم پیمانان و دوستانت برو.

ابولبابه نزد آنان رفت به او گفتند: ای ابولبابه، چه می بینی؟ آیا به حکم محمد تن در دهیم و تسلیم شویم؟

گفت: تسلیم شوید، اما با اشاره به گلوی خود به آنها فهماند که حکم او کشتن شماست.

ولی از کرده ی خود پشیمان شد و گفت: به خدا و رسولش خیانت کردم. از دژ آنها بیرون آمد و نزد رسول خدا| برنگشت بلکه راه مسجد را در پیش گرفت و ریسمانی به گردن خود انداخت و خود را محکم به یکی از ستون های مسجد بست – بعدها آن ستون به ستون «توبه» معروف شد – و گفت: از اینجا نخواهم رفت تا اینکه بمیرم یا خداوند توبه ام را قبول کند و از گناهی که کرده ام، درگذرد.

چون خبر ابولبابه به رسول خدا| رسید، فرمود: اگر نزد من آمده بود از خداوند برای او طلب آمرزش می کردم اما اکنون که چنین کاری کرده است من هم با او کاری ندارم تا خدا توبه اش را بپذیرد.

ص: ۳۶۱

ابولبابه روزها روزه می گرفت و شب ها مقدار کمی غذا می خورد و خود را ریاضت می داد، دخترش هر شب می آمد و او را برای دفع حاجت باز می کرد و دوباره او را می بست.

پیامبر| در خانه ام سلمه بود که این آیه در سوره توبه نازل شد:

{وَآخرَونَ اعتَرَفوا بِذُنوبِهِم خَلَطوا عَمَلاً صالِحاً وآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أن يَتوبَ عَلَيهِم إنَّ اللَّهَ غَفورٌ رَحيمٌ * خُذ مِن أموالِهِم صَدَقَه ً تُطَهِّرهُم وَتُزَكِّيهِم بِها وَصَلِّ عَلَيهِم إنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُم وَاللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ}(۱)

«و گروهی دیگر به گناه خود اعتراف کردند که اعمال نیکو را با کارهای زشت آمیخته اند، شاید خدا توبه شان را بپذیرد؛ زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است، از دارائی هایشان صدقه بگیر تا آنان را پاک و منزه سازی و برایشان دعا کن؛ زیرا دعای تو مایه آرامش آنهاست و خداوند شنوا و داناست.»

پیامبر| به ام سلمه فرمود: خداوند توبه ابولبابه را پذیرفت.

ام سلمه عرض کرد: ای رسول خدا! او را مژده ندهم؟

فرمود: اگر بخواهی مانعی ندارد.

ام سلمه بر در حجره اش ایستاد و گفت: ای ابولبابه! بشارت بر تو که خداوند توبه تو را پذیرفت.

۱- توبه / ۱۰۳ – ۱۰۲.

ابولبابه گفت: حمد و سپاس از آن خداست.

با شنیدن این سخن مسلمانان ریختند که او را باز کنند، ابولبابه گفت: نه، به خدا قسم باید خود پیامبر با دست خود مرا باز کند.

رسول خدا آمد و فرمود: ای ابولبابه! خداوند توبه تو را قبول کرده است، مثل اینکه امروز مادرت تو را به دنیا آورده، این توشه توست.

ابولبابه گفت: ای رسول خدا! آیا همه مالم را می پذیری؟

فرمود: نه.

گفت: دو سوم آن را؟

فرمود: نه.

گفت: نصف آن؟

فرمود: نه.

گفت: ثلث آن؟

فرمود: بله.(۱)

هنگامی که ابولبابه احساس کرد که مرتکب خطا و اشتباه شده است روشی که برای پوشاندن خطای خود اتخاذ کرد، قابل توجه است.

پیامبر هم او را به حال خود گذاشت. او قبل از ورود در این قضیه از نزدیکان و معتمدان پیامبر بود. پیامبر هم از یاران خود می خواست که الگوی خیر و صلاح باشند نه سرچشمه خطاها.

شکی نیست که این نوع تعامل گامی بزرگ برای ساختن شخصیت مؤمن و در نتیجه امت پیشرفته است.

۱- تفسیر نورالثقلین، حویزی، ۲ / ۲۵۹ – ۲۵۸.

اینجا مشخص است که اگر تو دوست خود را دوست داشته باشی خطای او را سبک نمی شماری

بلکه با تلاش او را متوجه می سازی تا کار خود را اصلاح کند و خود را از پلیدی گناهان و خطاها پاک گرداند. امّا کسانی هستند که تصور می کنند اگر دوست خود را دوست داری لغزش ها و خطاهای او را مخفی کن و عیب او را بر او بپوشان، به طور مسلم این روش سبب تراکم صفات رذیله او می شود و قدرت مقاومت را فرو می پاشد و زندگی او را به سوی انحطاط و عقب ماندگی سوق می دهد.

درست است که نتیجه راهنمائی و ارشاد کردن تو به دوستت نسبت به گناهان و خطهاهایش او را می آزارد، پس آنچه که می توانی تحمل کن و فراموش نکن که یک لحظه ناراحتی سالها خوشبختی و سعادت را به دنبال دارد.

ص: ۳۶۴

زمانی که رسول خدا| یهودیان بنی نضیر – شاخه ای از بنوهارون× –را از مدینه بیرون کرد، آنها به خیبر رفتند.

در آن هنگام «حی بن اخطب» رئیس آنان به مکه نزد قریش رفت و به آنها گفت: محمد| بر شما و ما ظلم کرد و ما و عموزادگان ما بنی قینقاع را بیرون کرد. در زمین بگردید هم پیمانانتان و دیگران را جمع کنید تا به مدینه برویم. در مدینه هفتصد رزمنده از طایفه ما از بنی قریظه باقی ماندند که بین آنها و محمد عهد و میثاقی برقرار است که من آن را نقض می کنم، شما با ما باشید، شما از بالا و آنها از پائین بر او یورش برید.

بنی قریظه در دو مایلی مدینه به نام «بئر مطلب» سکونت داشتند. «حی بن اخطب» پیوسته با قبائل عرب برای شرکت در جنگ مذاکره می کرد تا اینکه به اندازه ده هزار نیرو از قریش، «کنانه» و «اقرع بن حابس» با طایفه خود و عباس بن مرداس از بنی سلیم جمع شدند.

خبر به رسول خدا| رسید. او با یاران خود که هفتصد نفر بودند به مشورت پرداخت.

سلمان گفت: ای رسول خدا! گروه اندک در مقابل گروه زیاد نمی تواند ایستادگی کند.

فرمود: چه کنیم؟

ص: ۳۶۵

سلمان عرض کرد: خندقی حفر کنیم تا حصاری بین ما و آنها باشد و آنها نتوانند نزد ما بیایند. در شهر ما فارس معمول است که چون لشکر عظیمی به شهری هجوم آوردند و مردم تاب مقاومت نداشته باشند اطراف شهر خندق حفر می کنند.

پیامبر| فرمان داد تا از ناحیه أحد تا «راتج» را اندازه بگیرند و هر بیست و سی گام را مهاجرین و انصار حفر کنند.

مسلمانان بیل و کلنگ برداشتند، پیامبر نیز کلنگ را برداشت و در موضع مهاجرین کندن را شروع کرد و علی× خاک را از حفره انتقال می داد تا اینکه پیامبر عرق کرد و با صدای بلند فرمود: زندگی واقعی زندگی اخروی است؛ پروردگارا مهاجر و انصار را بیامرز.

وقتی مسلمانان می دیدند که پیامبر زمین را می کند آنها بیشتر تلاش می کردند.

در روز دوم مسلمانان خوب پیشرفت کردند و جلو افتادند، رسول خدا| در مسجد فتح نشسته بود، مهاجران و انصار زمین را حفر می کردند و به صخره ای برخورد کردند که کلنگ کارگر نبود. جابر بن عبدالله انصاری را نزد رسول خدا فرستادند تا او را مطلع کند.

جابر می گوید: به مسجد رفتم، پیامبر به پشت خوابیده بود و عبایش زیر سرش بود و به خاطر گرسنگی سنگی را محکم روی شکم خود بسته بود. گفتم: ای رسول خدا! صخره ای مشاهده شده است که کلنگ کارساز نیست.

پیامبر به سرعت برخاست، آبی خواست، صورت و دستان خود را شست و بر سر و پای خود مسح کشید و آن را نوشید و در آن، آب دهان ریخت و آب را روی سنگ ریخت. سپس کلنگ را گرفت و سه ضربه ی محکم روی سنگ زد و برقی جهید؛ پیامبر برای ما پیش گویی نمود که برق اول قصر شام، برق دوم قصر

مدائن و برق سوم قصریمن است که خداوند آن سرزمین ها را برای شما فتح خواهد نمود.

جابر گفت: صخره همانند ماسه فرو ریخت.(۱)

نکته ها

۱) پیامبر با وجود علم زیاد، حکمت رسا و وحی محکم... نقش اندیشیدن و برنامه ریزی را در شخصیت خود محصور و محدود نکرد، بلکه در این واقعه از نظریه های دیگران هم استفاده کرد.

پیامبر از توجه به اقدامات خود در مشورت بسنده نکرد بلکه به نظر شخص غیر عرب گوش داد و آن نظر را پذیرفت و تأکید بر درستی آن نمود؛ عملی که در جاهلیت آن را عیب می شمردند. به همین دلیل پیامبر تأکید کرد که نظر مسلمان محترم است صرف نظر از اینکه عرب باشد یا عجم.

پیامبر فقط به تائید نظر سلمان در حفر خندق اکتفا نکرد بلکه خود شخصاً کار را با تلاش خستگی ناپذیر عهده دار شد تا تأکیدی بر تائید نظر سلمان باشد.

۲) مشارکت به موقع پیامبر در آن روز در حفر خندق عامل تحریکی برای همه مسلمانان بود؛ به طوری که همت و تلاششان را برانگیخت و فعالیت ایشان را دو چندان گرداند؛ اصرارشان را زیاد کرد و آنها را در مقابل همه سختی ها به مبارزه فراخواند.

به روشنی این شیوه ای که رسول خدا| به وسیله آن با دیگران مشورت کرد و در تحقق کارها بدون برتری با دیگران مشارکت نمود، شایستگی کسب پیروزی را دارد.

ص: ۳۶۷

۱- تفسیر البرهان، بحرانی، ۳ / ۲۹۶ – ۲۹۵.

رسول خدا' در میدان خندق کاری را به پیروزی رساند و در کنار آن پیروزی های بزرگی را نوید داد تا مسلمانان برای تحقق آن چشم به انتظار بمانند.

این رفتار پیامبر| درسی است برای کسانی که در جستجوی پیروزی هستند – در هر زمینه ای باشد – آنها باید بدانند که تنها استفاده کردن از نظریه های دیگران ایشان را بی نیاز نمی کند بلکه خود هم شخصاً باید در تحقق امور مشارکت داشته باشند.

ص: ۳۶۸

سرانجام ایمان؛ بهشت، و فرجام کبر؛ جهنم است

رسول اکرم| فرمود: کسی که در قلب او به قدر حبه ای ایمان باشد، وارد جهنم نمی شود و کسی که در قلب او به قدر حبه ای کبر و خود بزرگ بینی باشد، وارد بهشت نمی شود.

مردی گفت: ای رسول خدا! مرا به تعجب وا می دارد علاقه دارم که لباسم شسته باشد؛ سرم روغن مالی باشد؛ بند کفشم نو باشد و به مواردی که دلبستگی به مال، زن و فرزند... را بیان می کند اشاره کرد، پس گفت: ای رسول خدا! آیا اینها از کبر است؟!

رسول خدا| فرمود: نه، این موارد از جمال است، همانا خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد ولی کبر، سفیه و تهی بودن از حق است که مردم را تحقیر می کند.(۱)

میان ایمان و کبر فاصله مسافت بین بهشت و جهنم است؛ کسی که مسافت به سوی ایمان را درنوردد فاصله میان ایمان و بهشت بسیار نزدیک است و اگر انسان به سوی کبر گام بردارد، کبر او را به هیچ وجه از آتش جهنم باز نمی دارد.

فرد تصور می کند که توجه به زینت ظاهری در لباس، در خوردن و مسکن و... از علائم کبر است و ایمان او را فرا می خواند که دور از این توجهات زندگی کند به همین دلیل زینتی را که خداوند برای بندگانش به ارمغان آورده و غذاهای پاک و طیب روزی آنها ساخته بر خود حرام می کند، به همین دلیل طعم زندگی

ص: ۳۶۹

۱- سیوطی، الدر المنثور، ۳ / ۷۹.

آزاد و کریمانه را نمی چشد و در نقصان و انحطاط زندگی می کند تا مرگ او را دریابد و با نگون بختی بمیرد.

برای برطرف کردن این شبهه از اذهان بعضی به معنای دقیقی که رسول اکرم| از جواب سؤال آن مردی که فکر می کرد لباسش شسته شده باشد، سرش روغن مالی باشد و... آن راهی به سوی کبر است، توجه می کنیم و نیز تأکید بر اینکه توجه انسان به خود از نظر ظاهری، کبر نیست بلکه عین زیبایی است، همانا خداوند زیبایی را دوست دارد ولی کبر سفاهت و تهی شدن از حق است که مردم را تحقیر می کند. هیچ شکی نیست که این خود ورود در کبر است.

برای دستیابی به پاکدامنی در مقابل کبر که کاری آسان نیست باید با تعظیم حق، انجام دادن مسؤولیت، احترام به مردم و پرداخت حقوق آنها و... به دژ عظیم ایمان وارد شویم.

والسلام علیکم و رحمه الله وبرکاته

تمت فی یوم میلاد سیدنا باقرالعلوم(ع) فی شهر رمضان الخیر ۱۴۳۱هـق

ص: ۳۷۰

منابع ومآخذ

* ابن الاثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

* ابن بابویه القمی، الشیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، آمالی الصدوق، منشورات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۰ ه-/ ۱۹۸۰ م.

* ابن بابویه القمی، الشیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، معانی الاخبار، منشورات جماعه المدرسین فی الحوزه العلمیه، قم، ایران.

ص: ۳۷۱

* ابن سعد، الطبقات الکبری، دار صادر، بیروت، لبنان، ۱۴۰۵ ه- / ۱۹۸۵ م.

* ابن کثیر، ابوفداء اسماعیل، السیره النبویه، دار احیاءالتراث العربی، بیروت، لبنان.

* ابن کثیر الدمشقی، ابوفداء الحافظ، البدایه والنهایه، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۷ ه- / ۱۹۸۷ م.

* ابن هشام، السیره النبویه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، ۱۹۸۵ م.

* البحرانی، السید هاشم الحسینی، البرهان فی تفسیر القرآن، مؤسسه اسماعیلیان للطباعه، قم، ایران، الطبعه الثالثه.

* البخاری، ابوعبدالله، صحیح البخاری، بشرح کرمانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۱ ه- / ۱۹۸۱ م.

منابع ومآخذ

* ابن الاثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

* ابن بابویه القمی، الشیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، آمالی الصدوق، منشورات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، الطبعه الخامسه،۱۴۰۰ ه-/ ۱۹۸۰ م.

* ابن بابویه القمی، الشیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین، معانی الاخبار، منشورات جماعه المدرسین فی الحوزه العلمیه، قم، ایران.

* ابن سعد، الطبقات الکبری، دار صادر، بیروت، لبنان، ۱۴۰۵ ه- / ۱۹۸۵ م.

ص: ۳۷۲

* ابن كثير، ابوفداء اسماعيل، السيره النبويه، دار احياءالتراث العربى، بيروت، لبنان.

* ابن كثير الدمشقى، ابوفداء الحافظ، البدايه والنهايه، دار الكتب العلميه، بيروت، لبنان، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۷ ه- / ۱۹۸۷ م.

* ابن هشام، السيره النبويه، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، ۱۹۸۵ م.

* البحرانى، السيد هاشم الحسينى، البرهان فى تفسير القرآن، مؤسسه اسماعيليان للطباعه، قم، ايران، الطبعه الثالثه.

* البخارى، ابوعبدالله، صحيح البخارى، بشرح كرمانى، دار احياء التراث العربى، بيروت، لبنان، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۱ ه- / ۱۹۸۱ م.

* الحر العاملى، الشيخ محمد بن الحسن، وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعه، منشورات المكتبه الاسلاميه، تهران، ايران، ۱۴۰۱ ه- .

* الحلبى، على بن برهان الدين، السيره الحلبيه فى سيره الامين المأمون، انسان العيون، دار المعرفه، بيروت، لبنان.

* الحويزى، الشيخ عبدعلى ابن جمعه العروسى، تفسير نور الثقلين، المطبعه العلميه، قم، ايران.

* الديلمى، الشيخ ابو محمدالحسن بن محمد، ارشاد القلوب، منشورات قم، ايران.

* الذهبى، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان، تاريخ اسلام ووفيات المشاهير واعلام (السيره النبويه)، دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان، الطبعه الاولى.

* السيوطى، الشيخ ابوالفضل جلال الدين عبدالرحمن ابى بكر، كفايه الطالب اللبيب فى خصائص الحبيب (المعروف ب- الخصائص الكبرى)، دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان.

* السيوطى، الشيخ جلال الدين عبدالرحمن، الدر المنثور فى التفسير بالمأثور، منشورات مكتبه آيه الله العظمى المرعشى النجفى، قم، ايران، ۱۴۰۴ ه- .

* الطبرسى، ابومنصور احمد بن على بن ابى طالب×، الاحتجاج، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات ومؤسسه اهل البيت ×، بيروت، لبنان، ۱۴۰۱ ه- / ۱۹۸۱ م.

* القمى، ابوالحسن على بن ابراهيم، تفسير قمى، مؤسسه دار الكتاب للطباعه والنشر، قم، ايران.

* القمى، الشيخ عباس، كحل البصر فى سيره سيد البشر، مؤسسه الوفاء، بيروت، لبنان، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۴ ه- / ۱۹۸۴ م.

* الكلينى الرازى، ابوجعفر محمد بن يعقوب، الكافى، دار الكتب الاسلاميه، تهران، ايران.

* المجلسی، الشیخ محمد باقر، بحار الانوار، الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار، مؤسسه الوفاء، بیروت، لبنان، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۳ ه- / ۱۹۸۳ م.

* مسلم، صحیح مسلم، بشرح النووی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، الطبعه الثالثه.

* نراقی، الشیخ محمد مهدی، جامع السعادات، مکتبه الداوری، قم، ایران، الطبعه الثالثه، ۱۳۸۳ ه- / ۱۹۶۳ م.

* الیحصبی، القاضی عیاض ابوالفضل عیاض بن موسی، الشفی بتعریف حقوق المصطفی، دار الکتاب العربی، بیروت، لبنان.

ص: ۳۷۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹